

## حکایات منبر

داستان های شیرین و حکایات خواندنی در محضر استاد سخن

زبان گویای اسلام مرحوم فلسفی رحمة الله علیه

نویسنده: محمد رحمتی شهرضا

## مقدمه مؤلف

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَاقْصِصْ الْقِصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ<sup>(1)</sup>

یکی از وسایل رشد اکتسابی عقل ، تجربیاتی است که آدمی در طول دوران زندگی از راههای مختلفی فرامی گیرد تا در مواقع لازم بر طبق آنها عمل کند. کسی که از شنیدن یک واقعه یا مشاهده یک حادثه متأثر می شود، و درباره آن فکر می کند، و به رمز آن پی می برد و نتیجه اش را به خاطر می سپارد، با این عمل تجربه ای اندوخته و به قدر یک تجربه ، عقل خویشتن را تقویت کرده است .

خداوند متعال نیز به رسول اکرم ﷺ امر می کند که وقایع گذشتگان و تاریخ پیشینیان را برای مردم عصر خود نقل کن ، به این امید که شاید نیروی تفکرشان به کار افتد و نیک و بدهای زندگی خویش را از خلال آن وقایع تاریخی تشخیص دهند.

در هر صورت عبرت آموزی از زندگی و عملکرد پیشینیان و استفاده از تجربه دیگران امری سفارش شده در دین مقدس و عزیز اسلام است .  
زمانی که از حسن سلیقه و دقت در انتخاب زبان گویای اسلام و استاد سخن مرحوم فلسفی ((رحمة الله عليه)) در ذکر مصائب اهل بیت علیهم السلام بهره برده بودم ، بار دیگر توفیق ، رفیق راهم شد و در محضر این استاد بزرگ که با آثار ارزشمندش همیشه زنده و پایدار خواهد بود، حکایات و داستانهای عبرت آموز و شنیدنی را از آثار ایشان جدا نموده و بصورت نوشته حاضر تقدیم علاقمندان

نمودم . با مطالعه این کتاب ، بر اهل علم و فن پوشیده نخواهد ماند که این داستانها به تنهایی ، کمتر از یک دوره اسلام شناسی نخواهد بود و هر کدام از داستانها به نوعی اشاره لطیف به یکی از معارف اسلامی و دینی و اخلاقی و... خواهد داشت .

مرحوم فلسفی ((رحمة الله عليه)) که خود خطیبی توانا و اسلام شناسی بینا بود، تا آخرین لحظات عمر بابرکت خویش دست از هدایتگری و موعظه برنداشت و آثار ایشان بیانگر این مطلب است .

امید است این مجموعه نیز مورد استقبال و استفاده عموم واقع شود. بدیهی است در تهیه و تدوین این مجموعه ، اشتباهات ناخواسته ای نیز وجود داشته باشد که از نادانی و کوتاهی این حقیر بوده است .

ثواب معنوی این اثر را به ارواح مطهره معصومین علیهم السلام و شهدا و علما تقدیم می کنم که هر چه هست ، عنایات و الطاف معنوی آنان است .

برای روح بلند مرحوم فلسفی ((رحمة الله عليه)) عاجزانه از درگاه الهی عفو و علو درجات خواستارم .

محمد رحمتی شهرضا

1384/3/1 سیزدهم ربیع الثانی 1426.

## فصل اول : حکایات اعتقادی

### ایمان در کودکی

کودکانی که از اول با ایمان به خدا تربیت می شوند، اراده ای قوی و روانی نیرومند دارند.

از دوران کودکی رشید و با شهامت هستند و نتایج درخشان ایمان از خلال گفتار و رفتارشان به خوبی مشهود است .

یوسف صدیق عَلَيْهِ السَّلَام فرزند یعقوب پیامبر عَلَيْهِ السَّلَام است . این کودک محبوب درس خداپرستی را از پدر بزرگوار خود فراگرفته و در دامن یعقوب طفل با ایمانی بار آمده است . برادران بزرگتر او به وی حسد بردند و تصمیم به ایدای او گرفتند. کودک را با خود به بیابان آوردند و پس از رفتارهای خشن و ناراحت کننده به فکر قتلش افتادند. بعدا از کشتن او صرف نظر نمودند، به چاهش افکندند و سرانجام طفل را به کاروان مصری به عنوان غلام فروختند.

ابوحمزه از علی بن حسین علیه السلام سوال کرد:

روزی که یوسف به چاه افکنده شد، چند ساله بود؟

حضرت در جواب فرمود: نه ساله !

از کودک نه ساله ای که در چنین وضع سخت و شرایط ناراحت کننده دچار شده ، جز اضطراب و جزع انتظار دیگری نیست . ولی نیروی ایمان در این کودک اثر عجیب و حیرت زایی گزارده است .

لما اخرج يوسف عليه السلام من الجب واشترى قال لهم قاتل استوصوا بهذا  
الغريب خيرا فقال لهم يوسف عليه السلام من كان مع الله فليس له غربة؛<sup>(2)</sup>  
موقعی که یوسف را از چاه خارج کردند و به غلامی معامله نمودند، یکی از  
حضار به وضع کودک دقت کرد و از روی راءفت و مهربانی گفت: ((نسبت به  
این طفل غریب نیکی کنید.))

یوسف که این جمله را شنید با اطمینان خاطر و آرامش روان گفت:  
((آن کس که با خداست گرفتار غربت و تنهایی نیست.))<sup>(3)</sup>

## یأس از اسباب عادی و ایمان

علی بن ابراهیم عن ابيه و علی بن محمد القاسانی جميعا عن القاسم بن محمد عن سليمان بن داود المنقری عن حفص بن غیاث قال قال ابو عبدالله اذا اراد احدكم ان لا يساءل ربّه شيئا الا اعطاه فلييأس من الناس كلهم و لا يكون له رجاء الا عند الله فاذا علم الله عز و جل ذلك من قلبه لم يساءل الله شيئا الا اعطاه؛<sup>(4)</sup>

امام صادق عليه السلام فرمود:

((وقتی یکی از شما اراده کند که هر چه از خداوند متعال خواست به وی عطا کند، باید از تمام مردم ماء یوس شود و جز به خداوند امیدی نداشته باشد. وقتی خدا بداند که ضمیر او این چنین است و از غیر خدا منقطع است، هر چه خواست به او عطا می کند.))

بین افراد با ایمان، عده قلیلی هستند که از این مزیت ایمانی و معرفت سعادت آفرین برخوردارند.

بیشتر مردم مومن به خداوند از این کمال معنوی بی نصیب اند و در مواقع عادی که علل و اسباب طبیعی، مسیر خود را می پیماید و امور بر وفق مرادشان جریان دارد، از خداوند غافلند و توجهشان به وسایل عادی معطوف است.

در موقعی که اسباب معمولی کم اثر می شود، مثلا طبیب و دوا نمی توانند به مریض بهبودی ببخشند، وضع روحی بیمار و اطرافیانش منقلب می گردد، از مجاری اسباب، حالت انقطاع پدید می آید، متوجه معنویات می گردند، نور

توحید در ضمیرشان شکوفا می شود، صمیمانه دعا می کنند، خداوند تفضل می فرماید، وضع مریض ناگهان عوض می شود و آثار بهبودی مشهود می گردد. در یکی از جنگ های مسلمین با کفار، دشمنان در قلعه محکمی استقرار یافته بودند. مسلمانان قلعه را در محاصره داشتند و هر روز برای فتح قلعه تلاش می نمودند و نتیجه ای به دست نمی آمد.

مدت محاصره و تلاش برای فتح قلعه به درازا کشید. روحیه سربازان مسلمین تدریجا ضعیف گردید. آثار یأس در چهره آنان خوانده می شد. فرمانده لشکر که این وضع را مشاهده کرد، سخت ناراحت گردید، تصمیم گرفت متوجه خدا شود، دعا کند و برای پیروزی مسلمین از ذات اقدس الهی استمداد نماید. شبی در حالی که از همه وسایل و اسباب عادی منقطع شده بود، دست دعا به پیشگاه باری تعالی برداشت و از خداوند فتح قلعه و پیروزی مسلمین را درخواست نمود.

فردای آن روز در نقطه ای نشسته بود، ناگاه سگ سیاهی را دید که در عسکرگاه می دود و چون به نقطه انباشتن زباله رسید، برای یافتن طعمه به داخل آن رفت .

فرمانده در فعالیت آن سگ دقت نمود و به ذهن سپرد. شب فرا رسید. هوا مهتاب بود، فرمانده دید که همان سگ بالای حصار قلعه ظاهر شد، یقین کرد که این قلعه راه پنهانی دارد که سگ از آن راه ، قلعه را ترک می گوید و از همان راه به قلعه برمی گردد.

مطلب را با بعضی از محارم خود به میان گذارد، آنان هر قدر تفحص نمودند، راه را نیافتند. فرمانده دستور داد انبانی را چرب کنند و در جدار آن ، سوراخ های کوچکی باز نمایند و در انبان ارزن بریزند و در انبان را محکم

ببندند و آن را در محل زباله بیفکنند. فردا سگ آمد و به محل زباله رفت ، انبان چرب را به گمان آن که طعمه ای است به دندان گرفت تا آن را از راه نقب به داخل قلعه ببرد. حرکات بدن سگ موجب شد که دانه های ارزن در مسیرش بر زمین بریزد.

ماءمورین خط سیر و حرکت سگ را از دنبال نمودن دانه های ارزن یافتند، از آن راه به داخل قلعه رفتند و دژ محکم دشمن را فتح نمودند.<sup>(5)</sup> بنا بر آنچه مذکور افتاد، معلوم شد که اگر کسی برای خداوند مخالف و ضدی قرار ندهد و همچنین از غیر خدا منقطع شود و با او مثل و مانندی را نخواند، دعایش شایسته استجاب است و خداوند تمنیاتش را برآورده می سازد.<sup>(6)</sup>



## رمز پیروزی

بزرگترین سرمایه معنوی رسول اکرم ﷺ در این پیروزی عظیم، ایمان به خداوند و استقامت در برابر تمام مشکلات بود. او به خالق جهان و تعالیم مقدسش مومن بود و توانست مردانی با ایمان بی‌پرورد و به عالی‌ترین صفات انسانی متخلقشان سازد.

آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المومنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر<sup>(7)</sup>

((او به اتکای خداوند در مقابل تهدید و فشار مشرکین خود را نباخت و با اطمینان خاطر ایستادگی کرد و موفق شد افرادی را تربیت کند که از حوادث و خطرات نهراسند و در مقابل پیش آمدهای سخت با کمال قدرت و نیرومندی مقاومت نمایند.))

از کسانی که در سال‌های اول بعثت در سخت‌ترین شرایط به پیامبر اکرم ﷺ ایمان آوردند و در راه اعلای حق با مصائب سنگین مواجه شدند و در کمال نیرومندی مقاومت نمودند، ((عیاش بن ابی‌ریعه)) و همسرش ((اسماء بنت سلامه)) است.

عیاش، برادری مادری ابوجهل و حارث است و در موقعی که قبول اسلام کرد، سنش در حدود سی سال بود و همسرش بیست سال داشت.

خانواده عیاش از مسلمانی وی سخت به خشم آمدند و برای آن که او را از پیروی پیامبر ﷺ باز دارند، شکنجه و آزارش دادند ولی موثر واقع نشد و او همچنان در آیین مقدس اسلام ثابت قدم ماند.

عیاش و همسرش به معیت جمعی از مسلمانان با موافقت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به حبشه مهاجرت نمودند ولی زودتر از دیگران به مکه بازگشتند و مجدداً گرفتار آزار مشرکین شدند تا هجرت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیش آمد و مسلمین به مدینه مهاجرت نمودند و از گزند دشمنان آسوده شدند.

موقعی که اسماء مادر عیاش از مهاجرت پسرش آگاه شد، قسم یاد کرد که تا عیاش برنگردد، سر خود را روغن نزنم و در سایه ننشینم. ابوجهل و حارث به مدینه مسافرت نمودند و سوگند مادر را به وی خبر دادند و گفتند:

((تو از همه فرزندان، نزد مادر عزیزتری و به دینی عقیده داری که نیکی به والدین را سفارش کرده است، به مکه برگرد و خدای خود را در مکه عبادت کن، همان طور که اکنون در مدینه عبادت می کنی!))

عیاش برای مادر متاءثر شد و گفته های برادران را تصدیق کرد و از آنان عهد و پیمان گرفت که اگر به مکه بیاید، آنها به او خیانت نکنند و کار خاصی علیه او انجام ندهد و در کمال آرامش و امنیت به مکه، نزد مادر بیاید. طبق همین قول و قرار با آنها از مدینه حرکت کرد. وقتی از شهر دور شدند، آزار و اذیت شروع شد. کتف عیاش را بستند و به همان وضع، روز روشن او را وارد مکه نمودند و به صدای بلند فریاد می زدند:

((ای مردم مکه! با نادان هایی که به اسلام گرویده اند، این طور موهن و با خشونت رفتار کنید، چنانکه ما با سفیهان خود چنین کردیم.))

سپس او را در یک اطاق بدون سقف در سخت ترین شرایط زندانی کردند و همه پیمان ها را فراموش نمودند.

چند سال او در مکه گرفتار زندان و آزار بود و در آن مدت ، کوچک ترین آثار زبونی و شکست روحی از وی مشاهده نشد.

رسول اکرم ﷺ در مدینه برای نجات او مکرر دعا کرد و همه مردم برای عیاش متاءثر بودند.

سرانجام یکی از مسلمین به طور پنهانی به مکه رفت و با طرح نقشه ای ماهرانه ، موجبات فرار او را از زندان فراهم نمود و به اتفاق هم به مدینه بازگشتند.<sup>(8)</sup>

سعید بن زید و همسرش فاطمه نیز از مسلمین صدر اول هستند. او در سن بیست سالگی و عیالش که کمتر از بیست سال داشت ، قبول اسلام کردند و در محیط وحشت و خطر، به محضر رسول اکرم ﷺ شرفیاب می شدند و آیات قرآن و تعالیم دینی را فرامی گرفتند.

فاطمه برادری داشت که اخلاقا تند و جسما نیرومند و شدیداً با اسلام مخالف بود. در یکی از روزهای گرم ، یک نفر قریشی در رهگذر با او برخورد کرد و گفت که : ((اسلام در خاندانت نفوذ کرده و خواهرت آیین جدید را پذیرفته است .)) از شنیدن این سخن به سختی خشمگین شد و به طرف خانه خواهر رفت .

روش پیامبر اکرم ﷺ در آغاز دعوت این بود که اگر کسی قبول اسلام می کرد و بنیه مالی نداشت ، او را به مسلمان متمکنی می سپرد که عهده دار مخارجش شود و با هم زندگی کنند. آن حضرت قبلاً دو نفر مسلمان را به سعید بن زید سپرده بود و آنان نیز در آن ساعت داخل منزل بودند و به قرائت قرآن اشتغال داشتند. وقتی برادر به در خانه خواهر رسید، در را کوبید و صدایش بلند شد. آن دو نفر مسلمان خود را داخل منزل پنهان کردند و خواهر در خانه را

گشود. برادر خشمگین وارد منزل شد و به وی گفت : ((ای دشمن جان خود، شنیده ام مسلمان شده ای !!)) و سپس سیلی محکمی به روی خواهر زد که خون از صورتش جاری شد.

خواهر جوان که وضع خونین خود را دید، راز را از پرده درآورد و با کمال صراحت و رشادت به برادر گفت :

((هر کاری که از دستت می آید بکن ! بلی ! من پیروزی از رسول اکرم ﷺ را پذیرفته ام و مسلمان شده ام.))<sup>(9)</sup>

در دوره جاهلیت دختران و زنان از جمیع حقوق انسانی و مدنی محروم بودند و بدتر از بردگان و حیوانات زندگی می کردند. ولی ایمان به خداوند و برنامه های تربیتی اسلامی به طوری شخصیتشان را تغییر داد و به آنان اراده قوی و استقلال فکر بخشید که یک دختر جوان توانست در مقابل برادر نیرومند خود بایستد و در کمال قدرت و شهامت از ایمان و عقیده خود دفاع نماید.<sup>(10)</sup>

## بت هبل!

به شرحی که در تاریخ آمده ، منشاء آوردن بت هبل در مکه و پرستش آن ، چیزی جز کشش و جاذبه حس و محسوس نبود.

مردی به نام ((عمر)) برای انجام کارهایی که داشت از مکه به شام رفت . در یکی از نقاط اطراف شام وارد شد، مشاهده کرد که مردم در آنجا بت می پرستند.

آنان گفتند: این اصنام چیست که می بینم شما می پرستید؟ پاسخ دادند: ((ما این بتها را می پرستیم ، از آنها باران می خواهیم ، به ما باران می دهند. از آنها یاری می خواهیم ما را یاری می کنند.))  
عمر از مشاهده بتها و آثاری را که بت پرستان گفتند تحت تاءثیر قرار گرفت ، گفت : ((آیا از این اصنام ، بتی را به من عطا می کنید که به سرزمین خود ببرم تا آن را پرستش نمایند؟))

بتی را که ((هبل)) نام داشت به وی دادند، آن را به مکه آورد و نصب نمود. به مردم گفت : ((هبل را بپرستید و تعظیمش نمایید.))

واضح است پیامبران الهی که مردم را به خداوند و معاد نامحسوس دعوت می کردند و همچنین مردان با ایمان که به غیب اعتقاد داشتند همواره از گفتار و رفتار کسانی که خودشان اسیر زندان حس و محسوس بودند، زجر می کشیدند و رنج می بردند و خداوند وضع رقت بار رسولان خود را ضمن یک آیه چنین بیان فرموده است :

یا حسرة علی العباد ما یاءتیهم من رسول الا كانوا به یتهزئون .<sup>(11)</sup>

((ای افسوس و حسرت بر بندگان نادان که هیچ پیامبری بین آنان نیامد، جز آن که مورد استهزاء و تمسخرش قرار دادند.))<sup>(12)</sup>

### بندگی خدا

مردان با شرف و افراد مستقل و عزیز النفس موقعی که روی شایستگی و لیاقت، مقام بزرگی را عهده دار شوند، در کمال قدرت و اعتماد به نفس انجام وظیفه می کنند.

تملق و چاپلوسی، پستی و زبونی در روان پاک آنان راه ندارد و در حساس ترین مواقع، شخصیت خود را نمی بازند و به خواری و فرومایگی تن نمی دهند.

قال علی عليه السلام :

ذوالشرف لا تبطره منزلة نالها و ان عظمت كالجبل الذی لا تزعه الريح<sup>(13)</sup>  
حضرت علی عليه السلام می فرمود:

((مرد با شرف اگر در جامعه به بزرگترین مقام و پایه نایل شود، هرگز خود را نمی بازد و از مسیر فضیلت خارج نمی شود. او مانند کوه پابرجاست که وزش بادهای قادر نیست به حرکتش درآورد و متزلزلش نماید.))

خواجه ابومنصور، وزیر سلطان طغرل، مردی دانا و لایق، قوی النفس و با شخصیت و خداپرست و درستکار بود. او در انجام وظایف دینی مراقبت کامل داشت.

معمولاً همه روزه پس از ادای فریضه صبح مدتی روی سجاده می نشست و ادعیه و اذکاری می خواند. پس از آن که آفتاب طلوع می کرد جامعه وزارت را می پوشید و به دربار می رفت.

روزی سلطان طغرل، وزیر را قبل از طلوع آفتاب احضار کرد.

ماءمورین به منزل وی رفتند و او را در حال خواندن دعا دیدند. امر پادشاه را ابلاغ نمودند، ولی وزیر به گفته آنان توجهی نکرد و همچنان به خواندن ادعیه ادامه داد. ماءمورین بی اعتنایی او را بهانه کردند و به عرض رساندند که وزیر نسبت به اوامر پادشاه احترام نمی کند و با این سخن ، سلطان طغرل را به سختی خشمگین کردند.

وزیر پس از فراغت از عبادت سوار شد و به دربار آمد. به محض ورود، شاه با تندی به وی گفت : ((چرا دیر آمدی ؟))

وزیر در کمال قوت نفس و اطمینان خاطر عرض کرد:

((ای پادشاه ، من بنده خداوندم و چاکر سلطان طغرل ! تا از بندگی خدا فارغ

نشوم نمی توانم به وظایف چاکری پادشاه قیام نمایم .))

گفتار محکم و پر از حقیقت وزیر، شاه را سخت تحت تاءثیر قرار داد و دیده اش را اشک آلود کرد. به وزیر آفرین گفت و سفارش کرد که همواره به این روش ادامه بده و بندگی خدا را بر چاکری ما مقدم بدار، تا از برکت آن امور، کشور همواره بر نظم صحیح استوار بماند.<sup>(14)</sup>

## وجدان اخلاقی

تمام مردم دارای وجدان اخلاقی و فطرت انسانی هستند. همه می فهمند که ظلم و ستم قبیح است. همه درک می کنند خیانت در امانت بد است، همه از راستی و صداقت خشنود می شوند و تمام مردم میل فطری به ادای امانت و وفای به عهد دارند.

همه از خیانت و دروغ رنج می برند و خلاصه کلیه افراد بشر با نیروی فطری حسن و قبح، اصول فضایل و رذایل را درک می کنند ولی در مقام عمل کمتر به ندای فطرت توجه می نمایند، زیرا بشر در اطاعت یا سرپیچی از اوامر وجدانی آزاد است.

جایی که بین وجدان اخلاقی و خواهش های نفسانی تراحمی نباشد، پیروی از ندای وجدان سهل است، ولی آن جا که اطاعت از وجدان اخلاقی مستلزم سرکوب کردن یکی از تمایلات غریزی باشد، کار بس دشوار است که غالباً نیروی غریزه غلبه می کند و فطرت وجدانی شکست می خورد، مگر آن که وجدان اخلاقی به ایمان الهی متکی باشد و اعتقاد حقیقی به خداوند جهان از صفات انسان پشتیبانی کند.

یوسف صدیق در بحبوحه جوانی و در شدیدترین دوران تمایل جنسی، در معرض خطرناکترین شرایط عمل منافی با عفت قرار گرفت، زن شوهرداری عشق سوزان خود را به او عرض کرد و از وی تمنای وصل داشت، هر دو بشر بودند، و هر کدام نیز دارای تمایل جنسی و قدرت غریزه بودند. این تمایل و قدرت زن را در هم شکست و او حاضر شد تا خویشتن را تسلیم تمایلات خود نماید، ولی قدرت ایمانی و برهان الهی، از عفت یوسف، پشتیبانی کرد و غریزه



جنسی را شکست داد و سرانجام باعث شد که یوسف علیه السلام دامن خود را از  
آلودگی حفظ کند.<sup>(15)</sup>

و لقد همّت به وهمّ بها لولا ان رآى برهان ربّه كذلك لنصرف عنه السوء و  
الفحشاء انّه من عبادنا المخلصين.<sup>(16)</sup>

## رحمت الهی

قال الصادق جعفر بن محمد عليه السلام اذا كان يوم القيامة نشر الله تبارك و تعالی  
رحمته حتی یطمع ابلیس فی رحمته  
امام صادق عليه السلام می فرماید:

((وقتی روز قیامت فرا می رسد خداوند رحمت خود را آنقدر وسعت و  
گسترش می دهد که حتی شیطان نیز به رحمت او طمع می نماید.))  
توجه به رحمت و تفضل حضرت باری تعالی شخص با ایمان را به نجات از  
عذاب قیامت امیدوار می نماید و به وی نوید عفو و بخشش می دهد و توجه به  
عدل و دادگری خداوند، برای مومن واقعی موجب خوف از عذاب قیامت است  
و او را با اقتضای لغزش ها و گناهانی که دارد، دچار بیم و نگرانی می نماید و  
این هر دو حالت لازم است در ضمیر افراد با ایمان باشد. یعنی هم به رحمت  
خداوند امیدوار باشند و هم از عذاب او خائف باشند.

بسم الله الذی لا اءرجو الا فضله و لا اءخشی الا عدله: <sup>(17)</sup>

((به نام خداوندی که جز به فضل او امید ندارم و جز از عدل او ترسی ندارم  
)).

اگر افراد در روز جزا مورد غضب و عنایت خدا واقع شوند و مشمول عفو و  
بخشش حضرت حق قرار گیرند، به آسانی از شداید قیامت رهایی می یابند و  
در بهشت جاودان مستقر می گردند. زیرا در زمینه رحمت و راءفت الهی ممکن  
است با کوچکترین مستمسک، از بزرگترین لغزش چشم پوشی گردد و کوه گناه  
به کاهی از عمل صالح بخشیده شود و گناهکار را از کیفر و مجازات معاف  
سازند.

در این باره نمونه های بسیاری در خلال روایات اولیای اسلام آمده است .

قال رسول الله ﷺ:

حوسب رجل ممن كان قبلكم فلم يوجد له من الخير شيء الا انه كان يخالط الناس و كان موسرا و كان ياءمر غلمانه ان يتجاوزوا عن المعسرين فقال الله عز و جل : نحن اءحق بذلك منه تجاوزوا عنه: (18)

رسول اکرم ﷺ فرموده :

((مردی از امم گذشته که دارای تمکن و ثروت بوده و در پیشگاه الهی مورد محاسبه قرار می گیرد، در نامه عملش کار خوبی مشاهده نمی شود، جز آن که در معاملات و معاشرت های خود با مردم رعایت حال افراد فقیر و بی بضاعت را می نمود و به غلامان خویش سفارش کرده بود که اگر افرادی به من مدیونند اما بی بضاعت و تهی دست هستند، از آنان مطالبه طلب ننمایید و از حسابشان چشم پوشی کنید.

آنها از مال دنیا دستشان خالی است ، چیزی ندارند و نمی توانند بدهی خویش را پردازند.))

خداوند می فرماید:

من به ارفاق نسبت به افراد تهی دست و بی بضاعت از او شایسته تر هستم و به فرشتگان و مأمورین حساب می فرماید:

((از وی بگذرید.)) یعنی هم اکنون این شخص با دست خالی در موقف حساب قرار گرفته و چیزی از اعمال خوب ندارد، شایسته است که مشمول عفو و بخشش قرار گیرد.

اگر خداوند اراده فرماید با مردم بر اساس عدل و داد رفتار نماید و تمام جزئیات کارهای دوران عمر آنها را که در پرونده اعمالشان ثبت شده با دقت

مورد رسیدگی قرار دهد، هرگز از گرفتاری و عذاب رهایی نمی یابند و به فلاح و رستگاری نایل نمی گردند.

آیا می شود یک انسان ، هر قدر هم از گفتار و رفتار خویش مراقبت شرعی نماید، تمام عمر را بدون لغزش بگذراند و از عفو و بخشش الهی بی نیاز باشد؟  
قرآن شریف به این پرسش پاسخ می گوید:

ولولا فضل الله عليكم ورحمته ما زكا منكم من احد ابدا: (19)

((اگر فضل و رحمت الهی شامل حالتان نشود، هیچ یک از شما به پاکی و

رستگاری نائل نخواهید شد. (20))

## ارزش علم آموزی

اسلام ، دین علم و دانش است ، اسلام دین تعقل و تفکر است ، مکتب اسلام دارای فرهنگ انسان سازی است و هادی مردم به راه تعالی و تکامل است . اسلام می خواهد پیروانش دانا و بینا بار آیند و حداقل از معلومات ابتدایی و قدرت خواندن و نوشتن برخوردار باشند.

پیشوای اسلام ﷺ بین مردم بی سواد عصر جاهلیت مبعوث به نبوت گردید. مردمی که از کتاب و درس و از خواندن و نوشتن بهره ای نداشتند و جز از افتخارات احمقانه و تعصبات جاهلانه سخن نمی گفتند.

در چنین محیط عقب افتاده و منحطی اولین آیاتی که از طرف باریتعالی به نبی اکرم ﷺ وحی شد، حاوی مطالبی پیرامون علم و قلم و هدایت کننده به مردم به خواندن و نوشتن بود:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اقراء باسم ربك الذي خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم<sup>(21)</sup>

((بخوان به نام خداوند کریم تر از هر کریم . خداوندی که با قلم تعلیم داد و به آدمی آموخت آن را که نمی دانست .))

رسول اکرم ﷺ برای آن که از طفولیت کودکان مسلمین را به راه تحصیل علم سوق دهد و آنان را به درس خواندن مآءنوس سازد، به پدران فرمود:

((از حقوقی که فرزندان شما دارند، این است که به آنان کتابت را بیاموزید.))

و قال رسول الله ﷺ :

من حق الولد علی والده ثلاثه یحسن اسمہ و یعلمہ الکتابۃ و یزوجه اذا بلغ  
(22)

رسول اکرم ﷺ فرمود:

((سه چیز از جمله حقوقی است که فرزند به پدر دارد.

اول این که برای او اسم نیکو انتخاب نماید.

دوم آنکه کتابت را به وی بیاموزد.

و سوم این که موقعی که بالغ شد، وسایل ازدواجش را فراهم آورد.))

به شرحی که در کتب تاریخ آمده ، مسلمانان در جنگ بدر بر مشرکین پیروز شدند و جمعی از آنان را به اسارت گرفتند و با خود به مدینه آوردند.

بنا بر این شد که هر اسیری مبلغی را فدیہ بدهد و آزاد شود و چون اسیران از نظر تمکن مالی متفاوت بودند، مقرر گردید که هر اسیری به قدر استطاعت خویش فدیہ بپردازد.

حداقل فدیہ ، هزار درهم بود و حداکثرش از چهارهزار درهم تجاوز نمی کرد. برای آن که بدانیم خواندن و نوشتن اطفال مسلمین در نظر پیامبر گرامی اسلام ﷺ تا چه حد ارزنده و مهم بود، به این جمله که عین عبارت ناسخ التواریخ است ، توجه نمایید.

((آنگاه پیامبر ﷺ به اصحاب فرمود:

اسیران را نیکو بدارید و نیکویی کنید و از مساکین فدیہ نخواهید و حضرت ﷺ حکم فرمودند که هر یک از آن مسکینان که صنعت کتابت می دانستند، ده تن از کودکان انصار را خط بیاموزند و آنگاه آزاد شوند))<sup>(23)</sup>

آیا چنین امری در دنیا سابقه دارد که لشکر غالب ، از لشکر مغلوب ، یاد دادن ، خواندن و نوشتن را به عنوان غرامت جنگ بپذیرد و اسیران دشمن را آزاد نماید؟ علم برای بشر کمال واقعی و برتری حقیقی است .

علم با جوهر ذات عالم ، آمیخته است و در همه احوال با او هست .  
اطلاعات و معلومات بشر در چهارده قرن قبل ، محدود بود و از اسرار نهفته  
جهان آفرینش آگاهی نداشت .  
اولیای گرامی اسلام در همان زمان کلمه علم را درباره دانسته های محدود  
آن روز به کار برده و فواید و آثارشان را ذکر نموده اند.<sup>(24)</sup>

## پول با برکت

عن الصادق جعفر بن محمد عليه السلام قال :

جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و قد بلى ثوبه فحمل اليه اثني عشر درهما فقال : يا علي ! خذ هذه الدراهم فاشتر لي ثوبا البسه .

قال علي عليه السلام : فجئت الى السوق فاشترت له قميصا باثني عشر درهما و جئت به الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فنظر اليه فقال : يا علي ! غير هذا احب الى اترى صاحبه يقيلنا .

فقلت : لا ادري .

فقال : انظر فجئت الى صاحبه .

فقلت : ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قد كره هذا يريد ثوبا دونه فاءقلنا فيه فرد علي الدراهم و جئت به الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فمشى معي الى السوق ليبتاع قميصا فنظر الى جارية قاعدة على الطريق تبكي فقال لها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : ما شاءنك .

قالت : يا رسول الله ان اهل بيتي اءعطوني اربعة دراهم لاءشترى لهم بها حاجة فضاعت فلا اءجسرا ان اءرجع اليهم فاءعطاها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اربعة دراهم و قال ارجعي الى اهلك و مضى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الى السوق فاشترى قميصا باربعة دراهم و لبسه و حمد الله و خرج فراءى رجلا عريانا يقول من كساني كساه الله من ثياب الجنة فخلع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قميصه الذي اشتراه و كساه السائل ثم رجع الى السوق فاشترى بالاربعة التي بقيت قميصا آخر فلبسه و حمد الله و رجع الى منزله و اذا الجارية قاعدة على الطريق فقال لها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما لك لا تاءتين اهلك .

قالت : يا رسول الله اني قد اءبطات عليهم و اءخاف ان يضربوني .



فقال رسول الله ﷺ: مری بین یدی و دلینی علی اءهلک .

فجاء رسول الله ﷺ حتى وقف علی باب دارهم ثم قال: السلام علیکم یا اهل الدار فلم یجیبوه فاءعاد السلام فلم یجیبوه فاءعاد السلام فقالوا: علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته .

فقال لهم: ما لکم ترکتم اجابتی فی اءول السلام و الثانی .

قالوا: یا رسول الله سمعنا سلامک فاءحببنا ان تستکثر منه فقال رسول الله ﷺ ان هذه الجارية اءبطاءت علیکم فلا تؤاخذوها فقالوا: یا رسول الله هی حرة لممشاک .

فقال رسول الله ﷺ: الحمد لله ما راءیت اثنی عشر درهما اءعظم برکة من هذه کسا الله بها عریانین و اءعتق بها تسمة<sup>(25)</sup>

((مردی حضور رسول اکرم ﷺ شرفیاب شد، دید پیراهن آن حضرت کهنه و فرسوده شده است . رفت دوازده درهم فرستاد که پیامبر ﷺ پیراهنی بخرد . حضرت پول را به امیرالمومنین علیه السلام داد و فرمود: ((برای من پیراهنی خریداری کن .))

علی علیه السلام می گوید: بازار آمدم ، پیراهنی به دوازده درهم خریدم و حضور رسول اکرم ﷺ آوردم .

حضرت نگاهی به آن نمود و فرمود: ((پیراهنی غیر از این می خواهم . به نظرت می رسد که فروشنده ، معامله را اقاله می کند؟))

عرض کردم: ((نمی دانم !))

حضرت فرمودند: ((برو ببین !))

نزد فروشنده آمدم و گفتم: ((رسول اکرم ﷺ از پوشیدن این پیراهن ابا و کراهت دارد و می خواهد پیراهنی ارزانتر بپوشد.))

او معامله را اقاله کرد و دوازده درهم را داد. حضور رسول اکرم ﷺ برگشتم و برای خرید پیراهن با هم به بازار رفتیم. در راه به کنیزی برخوردیم که در کناری نشسته و گریه می کند.

پیامبر ﷺ به او فرمود: ((چه شده که گریه می کنی؟))

کنیز گفت: ((اهل منزل چهار درهم به من برای خرید جنسی دادند و آن پول گم شد و من جرات رفتن به منزل را ندارم. حضرت چهار درهم از دوازده درهم را به او داد و فرمود: ((به منزل برگرد.))

حضرت راه بازار را در پیش گرفت، پیراهنی به چهار درهم خریداری نمود، پوشید و خداوند را حمد کرد.

از بازار درآمد. مرد برهنه ای را دید که می گوید:

هر که مرا بپوشاند خداوند او را از لباس بهشت بپوشاند.

پیراهنی را که خریده بود از تن بیرون آورد و به مرد بی لباس داد و دوباره به بازار برگشت و پیراهن دیگری با چهار درهم باقیمانده خرید و در بر کرد. خدای را حمد نمود و روانه منزل شد. بین راه همان دختر بچه کنیز را دید که در کنار معبر نشسته. حضرت فرمود:

((چرا به منزلت نرفتی؟))

پاسخ داد: ((بیرون آمدنم از منزل به طول انجامیده و می ترسم که مرا بزنند.))

حضرت فرمود: ((پیشاپیش من برو و مرا به منزلت راهنمایی کن.))

حضرت در منزل رسید، به صدای بلند فرمود:

((سلام بر شما ای اهل خانه.))

پاسخ ندادند. دوباره سلام نمود، پاسخ ندادند، در مرتبه سوم پاسخ دادند که:

((السلام علیک یا رسول الله!))

حضرت فرمودند: چرا در مرتبه اول و دوم جواب ندادید؟  
 عرض کردند: ((جواب ندادیم تا مکرر صدایت را بشنویم.))  
 حضرت فرمودند: ((این دختر بچه دیر آمده است ، او را مؤ اخذه ننمایید.))  
 گفتند: ((ما او را به احترام آمدن شما آزاد نمودیم.))  
 رسول اکرم ﷺ خدای را حمد نمود و فرمود:  
 ((من دوازده درهمی را از این پربركت تر ندیده ام که دو برهنه را پوشاند و  
 بنده ای را آزاد نمود.))  
 ملاحظه می کنید که پیامبر گرامی ﷺ این دوازده درهم را پربركت خوانده ،  
 از این نظر که آن پول کم ، اثر زیاد گذارد و منشاء خیر متعدد گردید.  
 پس اگر مالی منشاء خیر بیش از حد عادی شود، می توان گفت آن مال با  
 بركت است. (26)

### لقمه حلال

امام باقر علیه السلام فرمود:  
 ((هیچ انسانی نیست مگر آن که خداوند برای او رزق حلال مقرر فرموده  
 است.)) (27)

و فی وصیایا لقمان لابنه :  
 و اءلزم القناعة و الرضا بما قسم الله و ان السارق اذا سرق حبسه الله من رزقه  
 و كان عليه اثمه و لو صبر لنال ذلك و جاءه من وجه: (28)  
 در وصایای حضرت لقمان به فرزندش آمده است که :  
 ((همواره ملازم قناعت و راضی به تفسیم خداوند باش . دزد وقتی مرتکب  
 سرقت می شود، خداوند از رزق او می کاهد و گناه دزدی به عهده اش می ماند.

اگر صبر می کرد و دزدی نمی نمود، همان مقدار، از راه مشروع به وی می رسید.))

دخل علی عليه السلام المسجد و قال لرجل : اءمسك علی بغلتی فخلع لجامها و ذهب فخرج علی عليه السلام بعد ما قضی صلاته و بیده در همان لیدفعهما الیه مكافأة له فوجد البغلة عطلا فدفع الی اءحد غلمانه الدرهمین لیشتري بهما لجاما فصادف الغلام اللجام المسروق فی السوق قد باعه الرجل بدرهمین فاءخذه بالدرهمین و عاد الی مولاه فقال علی عليه السلام : ان العبد لیحرم نفسه الرزق الحلال بترك الصبر و لا یزاد علی ما قدر له .<sup>(29)</sup>

((علی عليه السلام در رهگذر به مسجدی رسید. از قاطر پیاده شد که به داخل مسجد برود، مردی در آن جا بود، قاطر را به او سپرد و وارد مسجد گردید. آن مرد لجام قاطر را درآورد و با خود برد.

امام عليه السلام در مسجد نماز گذارد، دو درهم در دست گرفته بود تا اجرت آن مرد را بدهد. موقعی که آمد، دید که قاطر بدون نگهبان و بی لجام است . دو درهم را به یک شخصی داد که برود و یک افسار بخرد.

او در بازار آمد، لجام قاطر را در دکانی دید که مرد سارق آن را به دو درهم فروخته بود. فرستاده علی عليه السلام آن را به دو درهم خرید و نزد مولای خود برگشت و جریان را به عرض حضرت رساند.

امام عليه السلام فرمود: آدمی با بی صبری ، خود را از رزق حلال محروم می نماید و چیزی بیشتر از آن چه مقرر است ، به وی نمی رسد.

خلاصه در اسلام رزق حلال اهمیت بسیار دارد و مسلمان موظف است این امر را درباره خود و درباره کسانی که نفقه آنها بر وی واجب است ، رعایت

نماید و حداقل از غذایی استفاده کند که در پیشگاه الهی مورد مؤاخذه قرار نگیرد.

مردی می گوید:

در محضر امام صادق علیه السلام بودیم . شخصی در حضور امام علیه السلام دعا کرد که :  
بار الها! به من رزق طیب روزی فرما!

حضرت فرمود: چه درخواست دور از اجابتی ! این غذای پیامبران است . از خداوند رزقی را بخواه که در قیامت تو را برای آن رزق عذاب ننماید. (30)

**آرام آرام!**

امام صادق علیه السلام در روایت مفصلی که اختلاف درجات مردم را در شناخت های معنوی بیان نموده ، قضیه ای را شرح داده که خلاصه اش این است :  
(مرد مسلمانی همسایه ای نصرانی داشت . با او از اسلام سخن گفت و مزایای این دین مقدس را برای او بیان نمود. مرد نصرانی دعوت او را اجابت کرد و اسلام را پذیرفت .

نیمه شب فرا رسید. مرد مسلمان در خانه تازه مسلمان را کوید. صاحب خانه گفت : ((کیستی؟)) گفت : ((من فلانی هستم .)) پرسید: ((کاری داری؟)) پاسخ داد: ((برخیز وضو بگیرد، لباس در بر کن تا با هم برای نماز برویم!))  
مرد تازه مسلمان وضو گرفت ، لباس پوشید با او به مسجد رفت . دو نفری نماز خواندند تا سپیده صبح دمید آنگاه نماز صبح خواندند، آنقدر ماندند تا هوا کاملاً روشن شد. تازه مسلمان به پا خواست که به منزل برود. مرد مسلمان گفت : ((کجا می روی ؟ روز کوتاه است و فاصله تا ظهر کم!)) او را نشانید تا نماز ظهر را خواند.

باز گفت : ((فاصله تا نماز عصر کم است .)) او را نگاه داشت تا نماز عصر را هم در وقت فضیلت خواند.))

تازه مسلمان به پا خواست که به منزل برود. به او گفت : ((لان اواخر روز است ، او را نگاه داشت تا نماز مغرب را خواند.))

باز تازه مسلمان برخاست که به منزل برود، به وی گفت : ((فقط یک نماز باقی مانده و آن نماز عشا است !))

او را نگاه داشت تا وقت فضیلت نماز عشا رسید، نماز عشا را هم خواند و سپس از هم جدا شدند.

نیمه شب فرا رسید، مجدداً مسلمان ، در خانه تازه مسلمان را کوبید.

صاحبخانه گفت : ((برخیز وضو بگیر، لباس بپوش ، با من برای نماز بیا!))

تازه مسلمان گفت : ((برو برای این دین کسی را پیدا کن که از من فارغ البال تر باشد، من کم بضاعتم و عائله دار!))

امام عَلِيٍّ فرمود:

اءدخلة فى شىء اءخرجه منه<sup>(31)</sup>

((این مرد مسلمان ، زحمت کشید و او را از نصرانیت و ضلالت به اسلام

آورد و دوباره با اعمال نادرست خود، به نصرانیتش برگرداند.))

## دعای صحیح

مسلمانانی که علاقه دارند، راه عبادت را بیمایند و تمام اعمالشان صحیح و طبق دستور شرع مقدس انجام شود، باید در شناخت تعالیم الهی کوشا و جدی باشند و از راهنمایی و ارشاد دین شناسان، آنطور که باید و شاید استفاده نمایند، تا در ادای فرایض و سنن، صراط مستقیم را بیمایند و در بیراهه هر قدر هم خفیف باشند، قدم نگذارند.

اولیای گرامی اسلام، همواره مراقب دوستان و پیروان خود بودند و به صورت های مختلف، آنان را متوجه می نمودند و اگر در موردی غفلتی را مشاهده می کردند، همانند پدری مهربان تذکر می دادند و مسیر صحیح را ارائه می نمودند.

عن النبی ﷺ انه دخل علی مریض فقال : ما شاء نک ؟ قال : صلّیت بنا صلاة المغرب فقراءت القارعة . فقلت : اللهم ان کان لی عندک ذنب ترید تعذبنی به فی الآخرة فعجلّ ذلک فی الدنيا فصرت کما تری . فقال : اء لا قلت ربنا آتتا فی الدنيا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار فدعا له حتی اءفاق (32).  
رسول اکرم ﷺ بر مریضی وارد شد.

پرسید: ((شما را چه شده است؟))

عرض کرد: ((وقتی نماز مغرب را با ما به جماعت برگزار فرمودید، سوره قارعه را تلاوت نمودید و من پیش خودم گفتم: بار الها! اگر از من نزد تو گناهی است که اراده داری مرا در قیامت به کیفر آن عذاب نمایی، در آن عذاب تعجیل کن و در دنیا معذبم نما! بر اثر آن دعا چنین شدم که ملاحظه می فرمایید.))

حضرت فرمودند: ((بد سخنی به زبان آوردی! چرا نگفتی بار الها! در دنیا به ما حسنه اعطا کن و در آخرت حسنه اعطا فرما و ما را از عذاب آخرت مصون و محفوظ بدار!))

سپس رسول اکرم ﷺ درباره عارضه اش دعا نمود و آن شخص بهبودی یافت (33).

### توحید افعالی

برای آنکه خوانندگان محترم به گوشه ای از مقام توحید افعالی مردان عالی مقام الهی در زمینه اضطراب، واقف بشوند، در این جا مختصری از زندگی افتخارآمیز و پرفراز و نشیب حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام بیان کرده و به مبارزات او با بت و بت پرستی و خطراتی که در سر راهش پیش آمد، اشاره می نمایم .

بت شکنی ابراهیم از جمله مبارزات آن حضرت و افروختن آتش برای سوزاندن ابراهیم از جمله قضایایی است که برای آن حضرت پیش آمد و در این جا به استناد بعضی از آیات و روایات ، جریان امر، به اختصار توضیح داده می شود.

در یکی از عیدهایی که مردم از شهر خارج می شده و به صحرا می رفتند، ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام عذر مزاجی آورد و در شهر ماند و از فرصت نبودن مردم استفاده نمود، به بتخانه رفت ، تمام بت ها را به استثنای بت بزرگ شکست و وسیله ای که با آن بت ها را شکسته بود، به گردن بت بزرگ افکند.

مردم که از صحرا برگشتند و به بتکده رفتند، بت ها را شکسته یافتند، فریاد برآوردند، شهر به هم ریخت ، طوفانی برپا شد، ابراهیم را عامل این کار شناختند و او را برای محاکمه در حضور مردم آوردند.

قالوا اءانت فعلت هذا بالهتنا يا ابراهيم قال بل فعله كبرهم هذا فاساءلوهم ان كانوا ينطقون فرجعوا الى انفسهم فقالوا انكم اءنتم الظالمون (34)



گفتند: ((ای ابراهیم! آیا تو با خدایان ما چنین کردی؟))  
پاسخ داد: ((بت بزرگ مرتکب این کار شد. از بت ها سوال کنید، اگر می  
توانند سخن بگویند!))  
امام صادق علیه السلام قسم یاد کرد که بت بزرگ مرتکب این کار نشده بود و  
ابراهیم هم دروغ نگفته بود.

عرض شد: ((این که می فرمایید چگونه است؟))  
حضرت فرمود: فرمود: ((ابراهیم علیه السلام فرمود: اگر بت بزرگ نطق می کند،  
این کار را انجام داده است و اگر نطق نمی کند، مرتکب کاری نشده است. <sup>(35)</sup>)  
نمرود و مردم پس از مشورت و تبادل فکر به این نتیجه رسیدند که مجازات  
گناه بزرگ ابراهیم این است که در آتش سوزانده شود. افکار عمومی کیفر  
سوزاندن را پذیرفت و این شعار زبانزد همگان گردید:

قالوا حرقوه و انصروا آلهم ان کنتم فاعلین <sup>(36)</sup>

((گفتند: او را بسوزانید و خدایان خود را یاری نمایید.))

سوزاندن ابراهیم به نام خدایان، رنگ مذهبی به خود گرفت. از این رو بت  
پرستان به احترام بت ها در تهیه هیزم شرکت کردند. حتی کسانی که مریض و  
در شرف مرگ بودند، با وصیت مقداری از ماترک خود را برای خرید هیزم و  
سوزاندن ابراهیم اختصاص دادند. جمع آوری هیزم مدتی به طول انجامید و  
ابراهیم در طول آن مدت زندانی بود. پس از آن که به مقدار کافی هیزم از نقاط  
دور و نزدیک جمع آوری گردید و بر روی هم انباشته شد، در موعد مقرر، شعله  
هایی را برافروختند و در نتیجه دریایی از آتش به وجود آمد. قبلاً منجیقی  
ساخته بودند که ابراهیم را در آن بنشانند و در وسط دریای آتش بیفکنند.

روز سوزاندن ابرهیم فرارسید. او را در منجنیق نشانند تا در نقطه مرکزی آتش بیندازند. لحظات اضطراری برای ابرهیم شروع شد.

کسی که در آن موقع می توانست به ابرهیم کمک کند و او را از محیط خطر خارج نماید، جبرئیل امین بود. روایات متعددی با مختصر تفاوت در عبارات رسیده که جبرئیل خود را به ابرهیم رساند و آمادگی خویش را برای یاری او اعلام داشت. از آن جمله این حدیث است:

فالتقی معه جبرئیل فی الهواء و قد وضع فی المنجنیق فقال: یا ابرهیم هل لك الی من حاجة؟ فقال ابرهیم اءما الیک فلا و اءما الی رب العالمین فنعم: (37)

جبرئیل در هوا ابرهیم را ملاقات نمود، موقعی که در منجنیق قرار داشت، گفت: ((ای ابرهیم! آیا به من حاجتی داری!))

ابرهیم پاسخ داد: ((به تو حاجتی ندارم ولی به خداوند عالمیان نیازمند و محتاجم.))

ابرهیم دعا کرد و از خدا نصرت طلبید. خداوند خواسته او را اجابت فرمود.

قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم: (38)

((به آتش فرمان رسید که بر ابرهیم سرد و سلامت باش!))

ابرهیم علیه السلام در موقع اضطرار از غیر خدا حتی از فرشته بزرگ الهی یاری نخواست. فقط از باریتعالی نصرت طلبید و خداوند یاری اش فرمود.

درخواست امام سجاد علیه السلام در قطعه ای از دعای مکارم الاخلاق از پیشگاه باری تعالی این است که خدایا در موقع اضطرار فقط از تو یاری بخواهم و با استعانت از غیر خدا امتحانم منما: (39)

### پرهیز از شک و تردید

عن علی علیه السلام قال : علیک بلزوم الیقین و تجنب الشک فلیس للمرء شیء  
ءاهلک لدینه من غلبه الشک علی یقینه <sup>(40)</sup>  
امام علی علیه السلام فرموده است :

((بر تو باد به ملازمت یقین و دوری جستن از شک ، چه آن که هیچ چیزی  
برای نابود ساختن دین آدمی بدتر از شک و تردید نیست .))  
افراد فاسد و گمراه کننده وقتی می خواهند کسی را از صراط مستقیم منحرف  
نمایند و او را به راه باطل سوق دهند، اول با وسوسه های خائنانه یقینش را  
متزلزل می کنند و گرفتار شک و تردیدش می نمایند، سپس بذر تجری را در  
ضمیرش می افشانند و او را به راهی که خلاف حق و مصلحت است سوق می  
دهند.

حضرت آدم علیه السلام یقین داشت که خداوند او را از نزدیک شدن به شجره  
منهیه منع فرموده است ، اما شیطان وقتی خواست او را اغفال کند و به کار ناروا  
وادارش نماید، به وی گفت : درختی را که تو از آن اجتناب می نمایی ، ((شجره  
خلد)) است و اگر از میوه آن بخوری همیشه در بهشت می مانی و برای آن که  
آدم و حوا را نسبت به گفته خود مطمئن نماید، قسم یاد کرد و گفت : ((من  
خیرخواه شما دو نفر هستم .))

با این وسوسه شیطانی یقین آدم علیه السلام متزلزل گردید و دچار شک و تردید  
شد و از میوه ممنوعه استفاده نمود و در نتیجه از بهشت بیرون شد.

علی علیه السلام عمل آدم را در عبارتی کوتاه بیان فرموده :

فباع الیقین بشکّه و العزیمه بوهنه و استبدل بالجدل و جلا و بالاغترار ندما <sup>(41)</sup>

((آدم عليه السلام یقین خود را با شک معامله کرد و تصمیم خویشتن را به سستی مبدل ساخت ، فرح و شادی اش را با ترس معاوضه کرد و پشیمانی جایگزین غرورش گردید.))<sup>(42)</sup>

### استجاب دعا از طرق عادی

عن علی بن الحسین عليه السلام قال : مر موسى بن عمران علی نبینا و آله و عليه السلام برجل و هو رافع یده الی السماء یدعو الله فانطلق موسی فی حاجته فغاب سبعة ایام ثم رجع الیه و هو رافع یده الی السماء فقال : یا رب هذا عبدک رافع یدیه الیک یسألك حاجته و یسألك المغفرة منذ سبعة ایام لا تستجیب له قال فاءوحی الله الیه یا موسی لو دعانی حتی تسقط یداه اءو تنقطع لسانه ما استجبت له حتی یاءتینی من الباب الذی اءمرته<sup>(43)</sup>

امام سجاد عليه السلام فرمود:

حضرت موسی بن عمران از رهگذری عبور می کرد. مردی را دید که دست به سوی آسمان برداشته و خدا را می خواند. موسی عليه السلام از پی کار خود رفت و پس از هفت روز مراجعت نمود. مشاهده کرد او همچنان دست به آسمان دارد و دعا می کند.

موسی عليه السلام عرض کرد: ((بار الها! این بنده هفت روز است که دعا می کند، حاجتش را برآوری و تو خواسته اش را اجابت نموده ای.))  
خداوند به موسی عليه السلام وحی فرستاد که :

((اگر او مرا آنقدر بخواند که دستش بیفتد و زانویش قطع شود، دعایش را مستجاب نمی کنم ، مگر از راهی که مقرر داشته ام و به او امر کرده ام برود و مرا بخاهد.))

خداوند متعال در نظام تکوین ، وسایلی را مقرر فرموده است که مجاری فیض اوست و افراد با ایمان ، عطایای الهی را از راه آن مجاری طلب می کنند . روزی دهنده و رزاق ، ذات اقدس الهی است ، اما مجرای رزق ، کشاورزی و دامداری و پرورش درختان میوه است .

کسی که آب و خاک و قدرت کار دارد، باید رزق خود را از مجاری تعیین شده به دست آورد. اگر چنین انسانی وظیفه خود را انجام ندهند و بخواهد با دعا از خداوند رازق درخواست روزی نماید، مطرود درگاه الهی خواهد بود و دعایش قابل استجاب نیست <sup>(44)</sup>.

#### اثر ایمان به خدا

شبی مرد عربی در خارج شهر با زن جوان زیبایی برخورد نمود. از او خواست که با وی بیامیزد.

زن گفت : اگر در ضمیرت واعظ دینی نداری ، آیا عقلت نمی تواند، تو را از این کار زشت و نادرست باز دارد؟

مرد در جواب گفت : ((به خدا جز ستارگان آسمان کسی ما را نمی بیند.))

زن گفت : ((یس ستاره آفرین ، یعنی خدا، کجاست؟))

مرد از شنیدن این سخن شرمسار شد و گفت توبه کردم و از این کار منصرف شد <sup>(45)</sup>.

سخنان پاک و بی آرایش این زن مسلمان ، روشنگر این حقیقت است که چگونه ایمان به خدا و اعتقاد به احاطه علمی پروردگار، ضامن اجرای قانون الهی است و می تواند در شب تیره و در محیط خلوت بیابان ، یک فرد با ایمان را از عمل منافی با عفت بازدارد <sup>(46)</sup>.

- پی نوشت ها -

1- سوره مبارکه قصص ، آیه 176.

- 2- مجموعه ورام ، ج 1، ص 33.
- 3- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 178.
- 4- الکافی ، ج 2، ص 148.
- 5- جوامع الحکایات ، ص 157.
- 6- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 3، ص 250.
- 7- سوره مبارکه بقره ، آیه 285.
- 8- شباب قریش ، ص 128.
- 9- اسد الغابه ، ج 4، ص 54.
- 10- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج 2، ص 166.
- 11- سوره مبارکه یس ، آیه 30.
- 12- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 2، ص 506.
- 13- غررالحکم ، ص 407.
- 14- جوامع الحکایات ، ص 173.
- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 446.
- 15- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 1، ص 411.
- 16- سوره مبارکه یوسف ، آیه 24.
- 17- صحیفه سجادیه ، دعای یوم الاحد.
- 18- مجموعه ورام ، ج 1، ص 8.
- 19- سوره مبارکه نور، آیه 21.
- 20- معاد از نظر روح و جسم ، ج 2، ص 326.
- 21- سوره مبارکه علق ، آیات ابتدایی .
- 22- مستدرک الوسائل ، ج 2، ص 625.
- 23- ناسخ التواریخ ، حالات رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم، چاپ قدیم ، ص 125.
- 24- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 3، ص 283.
- 25- امالی صدوق ، ص 144.
- 26- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 3، ص 279.
- 27- میزان الحکمه ، ج 4، ص 123.
- 28- سفینة البحار، ج 1، ص 518.

- 29- ميزان الحكمه ، ج 4، ص 123.
- 30- شرح و تفسير دعای مكارم الاخلاق ، ج 3، ص 142. سفينة البحار، ج 1، ص 518.
- 31- الكافي ، ج 2، ص 43.
- 32- مستدرک الوسائل ، ج 2، ص 149.
- 33- شرح و تفسير دعای مكارم الاخلاق ، ج 3، ص 34.
- 34- سورة مبارکه انبياء آيه 61.
- 35- بحارالانوار، ج 2، ص 32.
- 36- سورة مبارکه انبياء، آيه 68.
- 37- بحارالانوار، ج 12، ص 33.
- 38- سورة مبارکه انبياء، آيه 69.
- 39- شرح و تفسير دعای مكارم الاخلاق ، ج 2، ص 310.
- 40- غررالحكم ، ص 483.
- 41- نهج البلاغه ، ص 42.
- 42- شرح و تفسير دعای مكارم الاخلاق ، ج 1، ص 266.
- 43- بحارالانوار، ج 2، ص 263.
- 44- شرح و تفسير دعای مكارم الاخلاق ، ج 2، ص 283.
- 45- المستطرف ، ج 2، ص 231.
- 46- آية الكرسي ، پیام آسمانی توحيد، ص 300.

## حبط و تکفیر

قال الصادق جعفر بن محمد عليه السلام ارج الله رجاء لا يجزئك على معصيته و  
خف الله خوفا لا يؤيسك من رحمته <sup>(47)</sup>

امام صادق عليه السلام فرمود:

((به خداوند امیدوار باش ، آنچنان امیدی که تو را در معصیت او جری و  
جسور نماید و از خدا بترس آنچنان ترسی که موجب ناامیدی ات از فضل و  
رحمت او نشود.))

معیار فکر اسلامی و اندیشه قرآنی ، امید به رحمت باری تعالی و ترس از قهر  
و عذاب اوست . وجود این دو حالت در تمام موقع برای مسلمانان آنقدر مهم  
است که اولیای دین نبودن هر یک از آن دو را گناهی بزرگ به حساب آورده  
اند.

عن عبدالله بن سنان قال : سمعت ابا عبدالله عليه السلام يقول ان من الكبائر عقوق  
الوالدين و الیاءس من روح الله و الاءمن لمکر الله <sup>(48)</sup>

عبدالله بن سنان می گوید: از امام صادق عليه السلام شنیدم که می فرمود:

((از جمله گناهان کبیره تحقیر و عصیان پدر و مادر است و همچنین از  
گناهان کبیره ناامیدی از رحمت خداوند و احساس ایمنی از مکر و عذاب اوست  
((

نفس و بدن آدمی با هم متحدند و بر اساس این اتحاد است که همواره روح  
در بدن اثر می گذارد و بدن از روح متأثر می شود. تمام حالات و ملکات  
نفسانی ما از قبیل امیدواری یا ناامیدی ، شجاعت یا ترس ، سخاوت یا بخل ،  
حسن نیت یا سوءنیت ، دوستی یا دشمنی و خلاصه همه صفات روحی ما خواه



پسندیده و خوب باشد و خواه ناپسند و بد، در بدن ما و چگونگی گفتار و رفتارمان اثر می گذارند و کارهای ما را متناسب و هماهنگ خود می سازند.

همچنین اعمال بدنی ما در روحمان مؤثر است و صورت نفسانی ما را می سازد. اگر ممارستمان در اعمال خوب و گفتار و رفتار سعادت بخش باشد، صورت نفسانی ما انسانی و نیکو می شود و اقتضای آن برخوردار شدن از پاداش الهی است و اگر کارهای بدنی ما بد و شقاوت زا باشد، صورت نفسانی ما را غیرانسانی و زشت می سازند و اقتضای آن کیفر الهی است .

به شرحی که اشاره شد حبط و تکفیر اعمال خوب و بدمان دو جریان مهم و پایدار در زندگی ماست که قرآن شریف ما را آگاه نموده است و این هر دو می تواند مستند به تغییر نیت و دگرگون شدن رفتار و گفتارمان ناشی شود و می تواند آمیخته ای باشد از اندیشه و عمل که در مواردی نتیجه آن حبط اعمال خوب است و در مواردی تکفیر اعمال بد.

در هر صورت این قابلیت تحول و تغییر تا آخرین روز زندگی دنیا که دار تکلیف و عمل است ، باقی و برقرار می ماند.

ممکن است آدمی روز آخر عمر و حتی ساعت آخر حیات ، در ظاهر و باطن به سوی خدا بازگشت نماید، توبه نصوح کند، روح و زبانش به حقیقت از پیشگاه الهی عذر بخواهد و بر اثر آن توبه واقعی ، خداوند او را ببخشد، گناهانش را تکفیر نماید و با سعادت از دنیا برود و از طرفی هم ممکن است در روز آخر عمر به کفر و الحاد گرایش یابد، از دین خدا روی گرداند، تمام اعمال خویش حبط شود و با شقاوت و سیه روزی دنیا را ترک گوید.

این قبیل افراد سعید و شقی در تاریخ بشر نظایر بسیار داشته اند.

ولی رستگاری و سعادت‌ی که در پایان زندگی نصیب شخص حر بن یزدی  
ریاحی گردید، کم نظیر است .

زیرا عبیدالله بن زیاد برای تثبیت حکومت ظالمانه یزید، وی را در مسیر  
خطری بزرگ و گناهی بس عظیم قرار داد.

او را مأمور نمود با لشکریانش راه را بر حضر حسین عَلَيْهِ السَّلَام ببندد و مانع  
بازگشت آن حضرت شود. این کار را انجام داد و سپس مأموریت یافت آن  
حضرت را در بیابان نگهدارد و نگذارد وارد کوفه شود. این کار را نیز انجام داد  
و امام را در زمین کربلا متوقف نمود و زمینه قتل فرزند پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را فراهم  
آورد. اما خیلی زود به خود آمد و خویشان را از اسارت بنی امیه آزاد سازد و  
راه باطلی را که در پیش گرفته است ترک گوید، و در فرصت مناسبی با قاطعیت  
تمام از مال و مقام ، زن و فرزند، حیات و زندگی و خلاصه جمیع شؤن مادی  
و دنیوی خویش برای خدا چشم پوشید و در پیشگاه الهی توبه کرد و به  
حضرت حسین عَلَيْهِ السَّلَام پیوست و در رکاب آن حضرت به درجه شهادت نایل  
گردید و به سعادت ابدی دست یافت <sup>(49)</sup>.

بنده واقعی!

ایحسب الانسان اءن یترك سدی: (50)

((آیا انسان تصور می کند که با وجود عقل و نیروی عمل ، خداوند او را مهمل و به حال خود می گذارد و به اوامر و نواهی خود مکلفش نمی سازد؟))  
کسی که خود را آفریده خدا می شناسد و بقای خود را مرهون تدبیر حکیمانه او می داند، نمی تواند در مقابل اوامر پروردگار خود بی تفاوت باشد.  
او با این واقع بینی و اندیشه نورانی ، جسم و جان خود، عقل و وجدان خود، غرایز و تمایلات حیوانی خود و خلاصه تمام ذرات وجود خود را آفریده خداوند می داند و معتقد است او خالق من و مالک واقعی من است .  
چنین انسانی ، بر خلاف دستور مالک حقیقی خویش قدم بر نمی دارد و به خود اجازه گناه نمی دهد و اگر چندی بر اثر غفلت به گناه آلوده شود، به محض آنکه فکر بندگی و عبودیت را در نهادش بیدار کنند و متذکرش سازند که مملوک پروردگار است و بنده و مملوک حق ندارد از فرمان مولا و مالک خود سرپیچی نماید، فوراً متنبه می شود، تغییر روش می دهد و از گذشته خود پشیمان می گردد. و در آتیه ، از گناه و مخالفت مولای خویش باز می ایستد.  
((بشر بن حارث حافی)) از اهل مرو بود. مدتی از عمرش به گناهکاری و شهوات غیر مشروع گذشت . روزی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از کوچه ای که بشر در آن بود، عبور می فرمود. موقعی که به در خانه بشر رسید، اتفاقاً در باز شد، و یکی از کنیزکان بشر، از خانه بیرون آمد. کنیز حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را شناخت و آن حضرت نیز می دانست که این خانه بشر است . از کنیز سوال کرد: ((آقای تو آزاد است یا بنده؟))

جواب داد: ((آزاد است.))

فرمود: ((چنین است که گفتی! زیرا اگر بنده می بود، به شرایط بندگی عمل می کرد و از آقای خود اطاعت می نمود.))

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام این سخن را فرمود و راه خود را در پیش گرفت. کنیز به خانه برگشت و گفته امام را برای بشر نقل کرد.

سخن حضرت در نهاد او طوفانی برپا کرد و سخت منقلبش نمود. به عجله از جا برخاست و با پای برهنه از خانه بیرون دوید و خود را به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رساند. به دست امام علیه السلام توبه کرد، گناهان را ترک گفت و راه اطاعت الهی را در پیش گرفت. چون موقعی که به حضور امام شرفیاب شد و توبه کرد پابرهنه بود به احترام آن لحظه سعادت بخش، تا پایان عمر، کفش نپوشید و همیشه با پای برهنه راه می رفت. لذا معروف شد به بشر حافی؛ یعنی پابرهنه <sup>(51)</sup>.

بشر که چندین سال با گناه و ناپاکی آلوده بود، با یک جمله کوتاه متنبه گردید و چنان منقلب شد که از گذشته خویش استغفار نمود و بقیه عمر را با پاکی و درستکاری گذراند.

او یک مرد الهی بود و به مالکیت خداوند اعتقاد داشت. موقعی که امام علیه السلام اندیشه مقدس و فکر ایمانی اش را یادآور شد و متوجهش ساخت که اگر خود را بنده و مملوک خدا می دانی، باید به شرایط بندگی عمل کنی و از اوامر ولایت سرپیچی ننمایی، فوراً اطاعت نمود و از رفتار ناپسند خود باز ایستاد <sup>(52)</sup>.

## ترک اولی

قال ﷺ: لا تتكل الى غير الله فيكلك الله اليه؛ (53)

رسول اکرم ﷺ فرموده :

((به غیر خداوند اتکا منما که خداوند تو را به او وامی گذارد.))

حضرت یوسف صدیق عليه السلام ، آن مرد الهی از دوران طفولیت به علت زیبایی صورت و محبوبیت زیاد در نزد پدر مورد حسد برادران خود بود. آنان همواره در این فکر بودند که به گونه ای حسد خود را درباره وی اعمال نمایند. سرانجام به این فرصت دست یافتند.

در یکی از روزها که گوسفندان را به صحرا می بردند، با اجازه پدرشان یوسف را هم با خود آوردند. از آن روز حوادث تلخ و ناگواری برای یوسف پیش آمد و همه جا خداوند او را مورد حمایت و نصرت خود قرار داد.

شرح قضایای یوسف به طور اجمالی در قرآن آمده است . از جمله رویدادهای سنگین برای یوسف آن بود که در مصر بی گناه زندانی شد.

عن ابی عبدالله عليه السلام قال : لما امر الملك بحبس يوسف في السجن اءلهمه الله علم تاءويل الرؤيا، فكان يعبر لاهل السجن رؤياهم ؛

امام صادق عليه السلام فرموده :

((پس از آن که پادشاه مصر دستور زندانی شدن یوسف را داد، خداوند تعبیر خواب را به یوسف الهام فرمود و او را از این نعمت گرانقدر برخوردار ساخت و آنچنان شده که زندانیان تعبیر خواب هایی که می دیدند، به وی مراجعه می کردند.

در همان اوقات دو نفر از خدمه دربار را به زندان آوردند. آن دو نیز آگاه شدند که یوسف زندانی ، علم تعبیر رؤ یا دارد. یک روز صبح آن دو نفر نزد یوسف آمدند.))

فقلا له انا راعينا رؤ يا فعبرها لنا، فقال و ما راعيتما فقال احدهما ((انی اعرانی اعحمل فوق راءسى خبرا تاءكل الطير منه )) وقال الآخر انى راعيت اعن اعسقى الملك خمرا ففسر لهما رؤ ياهما على ما فى الكتاب ، ثم قال للذى ظن اعنه ناج منهما اذكرنى عند ربك ، قال ولم يفزع يوسف فى حالة الى الله ، فيدعوه فلذلك قال الله ، فاعنساء الشيطان ذكر ربّه فلبث فى السجن بضع سنين<sup>(54)</sup>

به یوسف گفتند: ((ما دو نفر خواب دیده ایم ، برای ما تعبیر کن !))

یوسف گفت : چه خوابی دیده ای ؟

یکی از آن دو گفت : خواب دیده ام که بر روی سرم نانی حمل می کنم و پرندگان از آن می خورند.

آن دیگری گفت : خواب دیدم به شاه شراب می دهم .

امام صادق علیه السلام فرمود:

((یوسف خواب آن دو را به آنچه در قرآن شریف آمده ، تعبیر نمود.))

سپس یوسف علیه السلام به آن فردی که خوابش را به نجاتش تعبیر نموده بود، گفت :

((وقتی نزد شاه رفتی از من یاد کن . یعنی بگو: شخص بی گناهی زندانی شده است .))

یوسف در این موقع به پیشگاه خداوند جزع نکرد و حاجت خود را از ذات مقدس او نخواست . از این رو خداوند فرمود: ((شیطان موجبات فراموشی آن مرد را فراهم آورد و ساقی از یادش رفت که نام یوسف را نزد شاه ببرد.))  
به فرموده امام علیه السلام خداوند یوسف علیه السلام را مخاطب ساخت و به وی فرمود:

((آیا من نبودم که تو را محبوب پدرت ساختم؟ و با چهره زیبا، تو را بر همه مردم برتری دادم؟ آیا من نبودم که کاروان را به طرف چاه سوق دادم و تو را از پناهگاه چاه خارج ساختم؟ آیا من نبودم که تو را از مکر زنان خلاص نمودم؟ چه چیز باعث شد که از مخلوق من نجات خود را طلب نمودی؟ پس برای این گفته، هفت سال دیگر در زندان بمان!!))

اگر یک فرد عادی ترک اولی را مرتکب شده بود، شاید با توجه به خطای خویش و عذر خواستن از پیشگاه الهی بیش از هفت روز استحقاق خذلان و محروم ماندن از نصرت الهی را نمی داشت، اما این ترک اولی از فرد بزرگی مانند یوسف صدیق موجب شد که هفت سال مدت زندانش افزایش یابد.<sup>(55)</sup>

## توحید واقعی

اسلام با اعلام کلمه توحید لا اله الا الله به پرستش تمام معبودهای ساختگی خاتمه داد و مسلمین را از قید همه بندگی ها آزاد کرد. به پیروان خود دستور داد روزی چندبار در نمازهای یومیه جمله ای که تکرار کنند تا این مطلب در اعماق جانیشان نفوذ نماید و ملکه آنها گردد که پرستش منحصر به ذات اقدس الهی است و غیر خداوند لایق بندگی و عبودیت نیست .

نتیجه این تربیت آسمانی آن شد که پیروان اسلام به آزادی و حریت واقعی دست یافتند و هر جا قدم گذاردند، در مقابل هیچ کس و هیچ چیز سر بندگی فرود نیاورند و در سخت ترین شرایط هرگز رنگ ذلت و زبونی به خود نگرفتند.

قبل از آن که پیامبر گرامی اسلام ﷺ از مکه مهاجرت نماید، فشار مشرکین زندگی را بر مسلمانان تلخ و غیرقابل تحمل ساخت .

جمعی از آنان با موافقت رسول اکرم ﷺ به کشور حبشه پناهنده شدند، تا مگر چند روزی از آن همه سختی و فشار در امان باشند.

مشرکین ، عمارة بن ولید و عمرو بن عاص را با هدایای بسیار به حبشه فرستادند تا مهاجرین را دوباره به مکه دعوت کنند و شکنجه های خود را نسبت به آنان از سر بگیرند.

آن دو نفر به حبشه وارد شدند. هدایایی را که برای اطرافیان پادشاه آورده بودند، بین آنان تقسیم کردند و هدیه اختصاصی پادشاه را نیز حضورا تقدیم نمودند. ضمنا درخواست دعوت مهاجرین را به عرض رساندند.



نجاشی ، پادشاه حبشه ، مرد فهمیده و دانایی بود. گفت من هرگز بدون رسیدگی و تحقیق ، مهاجرین را تسلیم نمایندگان مشرکین مکه نخواهم کرد. آنها به کشور من آمده اند و مرا بر دگران برگزیده اند. باید شخصا آنان را ملاقات کنم ، سخنانشان را بشنوم و از طرز تفکرشان آگاه گردم و سپس تصمیم بگیرم . دستور داد مهاجرین را در وقت معین به حضورش بیاورند.

خب من قبل از ادامه مطلب نکته ای را عرض کنم و آن این که حتما می دانید که سجده کردن و به خاک افتادن نهایت درجه خضوع و انکسار سجده کننده در مقابل مسجود است . مکتب آزادپرور اسلام بر اساس کلمه توحید به پیروان خود درس عزت نفس و شخصیت داده بود و به آنان فهمانده بود که سجده تنها در پیشگاه ذات اقدس الهی که خالق عالم و مالک حقیقی تمام جهان هستی است ، شایسته است . انسان مسلمان هیچ وقت و در هیچ شرایطی حق ندارد غیر خدا را سجده کند و گوهر ارزنده ایمان و عزت نفس خویش را با چیزی معامله کند.

و عن ابی عبدالله علیه السلام فی حدیث طویل انّ زندقا قال له : اءفیصلح السجود لغير الله قال : لا، قال : فكيف اءمر الله الملائكة بالسجود لآدم فقال : ان من سجد بءمر الله فقد سجد لله فكان سجوده لله اذا كان عن اءمر الله <sup>(56)</sup>

از حضرت صادق علیه السلام سوال شد که آیا غیر خدا برای سجده شایستگی دارد؟

حضرت پاسخ منفی داد و فرموده : ((نه.))

گفته شد: ((پس چگونه خداوند فرشتگان را به سجده آدم امر فرمود؟))

حضرت جواب داد: ((کسی که غیر خدا را به امر خدا سجده می کند در واقع

، خدا را سجده کرده است.))

پس در مورد سجده ملائکه باید گفت فرشتگان با سجده آدم ، خدا را سجده کرده اند. زیرا به امر الهی آدم را سجده نموده اند.

در آن زمان ، معمول چنین بود که هر کس به حضور نجاشی می رسید، باید حتما او را سجده کند و بدین وسیله مراتب تذلل و بندگی خود را ابراز نماید. مهاجرین در وضع بسیار دشواری قرار گرفتند، سجده کردن نجاشی بر خلاف مکتب آزادی اسلام و منافی با اصل یکتاپرستی و کلمه توحید است . خودداری از سجده نیز ممکن است نجاشی را خشمگین نماید و دستور اخراج مهاجرین را بدهد و در آن موقع همه آنها در معرض خطر انتقام جویی و شکنجه های طاقت فرسای مشرکین قرار خواهند گرفت . اکنون بر سر دوراهی قرار دارند و باید تصمیم بگیرند.

ایمان به خدا و اعتقاد به یکتاپرستی آن چنان در عمق وجودشان ریشه دوانده بود که تصمیم گرفتند از سجده نجاشی خودداری کنند و به هر حادثه سختی که بر اثر آن پیش آید، تن در دهند. جعفر طیار که خود یکی از مهاجرین است گوید: ((وارد مجلس شدیم و سجده نکردیم))<sup>(57)</sup>

حضار محضر نجاشی لب به اعتراض گشودند و گفتند: ((چه شده است که شما پادشاه را سجده نکردید؟ جواب دادیم : ما جز خدای یگانه احدی را سجده نمی کنیم.))

برای دحیه کلبی نیز در کشور روم نظیر قضیه مهاجرین حبشه اتفاق افتاد. رسول اکرم ﷺ در اواخر عمر شریفش به زمامداران کشورهای آن روز که از جمله آنها قیصر، پادشاه روم بود، نامه هایی نوشت و همه آنها را به آیین مقدس اسلام دعوت کرد. هر کدام از نامه ها را برای ابلاغ به یکی از مسلمانان داد.

دحیه کلبی که از تربیت یافتگان مکتب اسلام و از مومنین به اساس توحید و یکتاپرستی بود از طرف رسول اکرم ﷺ ماء موریت یافت که نامه آن حضرت را به پادشاه روم برساند. او راه سفر را در پیش گرفت تا وارد پایتخت شد. کسان قیصر به دحیه کلبی گفتند: مواعی که به حضور پادشاه رسیدی، او را سجده کن و سر از سجده برنندار تا شخص پادشاه اجازه دهد. دحیه کلبی از شنیدن این سخن ضدتوحیدی ناراحت شد و در کمال صراحت و بدون کمترین تردید گفت: هرگز به چنین کاری تن نمی دهم و من جز خدای یگانه، احدی را سجده نخواهم کرد. این شهامت و آزادگی که در مکتب آسمانی نصیب مسلمین گردید، همه از برکت ایمان به خدا و اتکا به قدرت نامحدود ذات اقدس الهی بود.<sup>(58)</sup>

#### اثر بیان نافذ در تربیت

یونس بن عمار از اصحاب امام صادق علیه السلام بود. زمانی دچار بیماری برص شد و لکه های سفیدی بر صورتش آشکار گردید. این عارضه، او را به سختی ملول و آزرده ساخت. به علاوه بر اثر این عارضه کسانی درباره اش سخنانی ناروا می گفتند و آن گفته ها قدر و منزلتش را در جامعه کاهش داد و نمی توانست مانند گذشته در مجامع عمومی حضور یابد و با مردم سخن بگوید. تصمیم گرفت حضور امام صادق علیه السلام برود و اوضاع و احوال خود را به عرض آن جناب برساند و چاره جویی کند. شرفیاب شد و توضیح داد که از طرفی گرفتار بیماری برص هستم و از طرف دیگر سخنان دردناک بعضی از اشخاص به شدت مرا رنج می دهد و سخت متاثرم. امام علیه السلام برای آن که روحیه او را تقویت کند و مشکل اجتماعی اش را حل نماید، به وی فرمود:

لقد كان مومن آل فرعون مكنع الاءصابع فكان يقول هكذا و يمد يديه و يقول  
يا قوم اتبعوا المرسلين (59)

دست مومن آل فرعون عیب مادرزادی داشت . انگشتانش خمیده و به هم  
چسبیده بود. اما موقع سخن گفتن ، بدون احساس ضعف و انکسار، دست  
معیوب خود را به سوی مردم دراز می کرد و می فرمود:

((ای مردم ! از فرستادگان خدا پیروی کنید.))

امام علیه السلام با این بیان کوتاه هم جواب سخنان بی اساس مردم را می داد و  
هم خاطرنشان می کرد که ممکن است یک نفر انسان شریف و پاکدل که  
خدمتگزار دین خداست ، به عارضه ای مبتلا باشد، همانطور که مومن آل  
فرعون دچار بود و از طرف دیگر هم با نقل قضیه مومن آل فرعون روحیه  
یونس را تقویت می کرد و به وی می فهماند که به سبب عارضه لکه های  
صورت نباید از مردم کناره گیری کنی و اطمینان و شخصیت خویش را از دست  
بدهی ! و باید همچنان با شهامت ، به انجام وظایف تبلیغی خود مشغول باشی ،  
چنانکه مومن آل فرعون ، دست معیوب خود را به سوی مردم دراز می کرد و  
آنان را به پیروی از انبیای الهی دعوت می نمود، یعنی همان طوری که نقص  
عضو انگشتان دست ، اراده مومن آل فرعون را متزلزل نکرد و نتوانست  
شخصیت معنوی او را در هم بشکند، لکه های صورت نیز نباید، اراده شما را  
تضعیف کند و از انجام وظایف اجتماعی بازدارد.

بیان امام صادق علیه السلام خاطر پریشان یونس بن عمار را آرام کرد و او را برای  
تجدید آمیزش با مردم و سازش با محیط، تقویت و تشویق نمود و به شخصت  
تزلزل یافته اش قرار و استقرار بخشید.

آری! بیان نافذ مریبان بزرگ در جبران شکست های روحی افراد و تقویت شخصیت و اراده آنان اثر بسیار درخشان دارد.<sup>(60)</sup>

توحید و عشق به خدا!

تحسین به موقع یکی از بهترین وسایل مسرور کردن کودک است . این امر در نظر اسلام ، صرف نظر از فواید تربیتی ، باعث نیل به اجر اخروی و پاداش الهی است . اولیای گرامی اسلام عملاً به این اصل بزرگ تربیتی ، توجه کامل داشته اند و اطفال خود را در مقابل کارهای پسندیده و سخنان خوب ، مورد تحسین و محبت های مخصوص خود قرار می دادند.

روزی علی علیه السلام در منزل نشسته و دو طفل خردسال آن حضرت ، ((عباس بن علی و زینب علیهما السلام)) در طرف راست و چپ آن حضرت نشسته بودند.

علی علیه السلام به عباس فرمود: بگو یک!

گفت: یک!

فرمود: بگو دو!

عرض کرد: حیا می کنم با زبانی که یک گفته ام ، دو بگویم .

علی علیه السلام به منظور تشویق و تحسین کودک ، چشم های فرزند خود را بوسید. و این خود اشاره به یک لطیفه توحیدی است . یعنی موحدین و یکتاپرستان هرگز به شرک و دوپرستی نمی گرایند.

سپس علی علیه السلام به حضرت زینب علیها السلام ، که در طرف چپ نشسته بود، توجه فرمود. در این موقع زینب علیها السلام عرض کرد:

((پدر جان! آیا ما را دوست داری؟))

حضرت فرمود: ((بلی! فرزندان ما پاره های جگر ما هستند.))

عرض کرد: ((دو محبت در دل مردان با ایمان نمی گنجد؛ حب خدا و حب اولاد، ناچار باید گفت نسبت به ما شفقت و مهربانی است و محبت خالص، مخصوص ذات لایزال الهی است.))

این جمله توحیدی از زبان حضرت زینب علیها السلام دختر خردسال آن حضرت نیز شایان تحسین و تمجید بود. در آن موقع، علی علیه السلام نسبت به این کودک، ابراز مهر و محبت بیشتری فرمود و در واقع تشدید محبت و عطوفت خود را پاداش آن دو طفل قرار داد و بدین وسیله آنان را تحسین و تمجید فرمود<sup>(61)</sup>

محیط خانه علی علیه السلام مالا مال از توحید و یکتاپرستی است، مملو از مهر خداوند و عشق الهی است. اطفال آن خانواده نیز به همان روش تربیت شده اند و دل‌های کودکانه آنها مانند پدر بزرگوار خود لبریز از عشق به خدای یگانه و حب حضرت احدیت است<sup>(62)</sup>

با من یکی هست !

حلیمه سعدیه دایه رسول اکرم ﷺ می گوید:

((وقتی حضرت محمد ﷺ سه ساله شد، روزی به من گفت : مادر! روزها

برادرانم کجا می روند؟

جواب دادم : گوسفندان را به صحرا می برند.

گفت : برای چه مرا با خود همراه نمی برند؟

مادر گفت : آیا تمایل داری تو هم با آنها بروی ؟

حضرت جواب داد: بلی !

فلما اصبیح دهنته و کحلته و علقت فی عنقه خیطا فیه جزع یمانیة فنزعها ثم

قال لی مهلا یا اءماء فاءن معی من یحفظنی .(63)

((صبح فردا پیامبر ﷺ را شست و شو کرد. به موهایش روغن زد، به

چشمانش سرمه کشید و یک مهره یمانی که در نخ کشیده بود، برای محافظت او

به گردنش آویخت .

حضرت محمد ﷺ مهره را از گردن کند و فرمود:

((مادر! خدای من که همواره با من است ، نگهدار و حافظ من است .))

ایمان به خداوند است که طفل سه ساله ای را این چنین آزاد و نیرومند بار

می آورد.(64)

## ادعای فرعون

چه بسا مردان دانا و با تشخیص ، بین ملتی در سخت ترین شرایط محدودیت و محرومیت زندگی می کردند، و زمامداران خودسر مستبدشان ، تنها به حکومت کردن بر آن ملت ، قانع نبودند و ادعای خدایی داشتند و از مردم خواستند که آنان را پرستند و در برابر شان به عبودیت و بندگی سجده کنند. در این صورت آن گروه دانا هم ، جز اعتراف به الوهیت زمامداران و اطاعت و بندگی آنان چاره ای نداشتند، زیرا با کوچک ترین مخالفت به سخت ترین شکنجه و کیفرهای طاقت فرسا دچار می شدند.

یکی از نمونه های ننگین این قبیل افراد مستبد و خودسر که ادعای خدایی داشت و مردم را به پرستش و بندگی خویش دعوت می کرد، فرعون عصر موسی بن عمران علیه السلام است . قرآن شریف در ضمن شرح قضایای موسی علیه السلام ، به سخنان غرورآمیز و ناروای فرعون اشاره کرده و داعیه خدایی اش را تصریح نموده است .

اذهب الی فرعون انه طغی فقل هل لك الی اءن تزکی و اهدیک الی ربك فتخشی-  
فءاراه الایة الکبریٰ فکذب و عصی ثم اءدبریسعی فحشر فنادی فقال انا ربکم  
الاءعلی: (65)

خداوند به موسی علیه السلام دستور داد به سوی فرعون برو که سخت طغیان کرده است ، به او بگو:

((آیا میل داری که از این پلیدی پاک شوی و تو را به راه پروردگارت هدایت کنم تا مگر از عظمت او بترسی و در برابرش سر تعظیم فرود آوری؟))  
موسی علیه السلام طبق دستور الهی آمد و معجزه بزرگ خود را ارائه کرد، ولی فرعون به جای آنکه بیدار شود و از این فرصت سعادت استفاده کند، موسی



عَلَيْهِ السَّلَامُ را تکذیب نمود و همچنان به عصیان و طغیان خود ادامه داد و از موسی و خدای موسی روی گردانید و به کوشش های تازه ای دست زد. رجال بزرگ مملکت را گرد آورد و دیوانه وار سخن سابق خود را تکرار کرد و فریاد کشید:

((من پروردگار بزرگ شما هستم.))

فرعون به این قناعت نکرد که تنها ادعای خدایی خویش را تکرار کند و داعیه الهیت خود را بازگو نماید، بلکه صریحاً لب به تهدید موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گشود و در کمال صراحت به وی گفت:

((اگر برای خود معبودی غیر از من برگزینی، تو را مانند دگران به زندان خواهم کشید.))

قال لئن اتخذت الها غیری لاءجعلنک من المسجونین (66)

اگر موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ یک فرد عادی می بود، باید از خشم و خشونت فرعون ستمگر بهراسد و از تهدید وی خود را ببازد، ولی موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ پیامبر برگزیده خداوند است، مانند سایر پیامبران الهی متکی به نیروی لایزال حضرت حق است. او برای آزادی و نجات انسان ها مبعوث شده و موظف است با تمام قدرت در مقابل خودسری های فرعون مقاومت کند و مردم بدبخت را از اسارت و بندگی مستبد مصر رها سازد.

موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ در برابر تهدیدهای خشن فرعون نه تنها خود را نباخت و شخصیت خود را گم نکرد، بلکه بر عکس، با صراحت بیشتر و اطمینان فزونتری با وی سخن گفت و بزرگترین جرم او را، که برده ساختن مردم بود، به رخس کشید و فرمود:

و تلك نعمة تمنّها علی اءن عبّدت لنی اسرائیل (67)

تو بنی اسرائیل را به زور و فشار، بنده و برده ساخته ای و این عمل ظالمانه  
ات را نعمت می پنداری که بر من منت می نهی !

موسی عليه السلام به حول و قوه خداوند جهان ، با فرعون مدعی الاهییت در افتاد  
و سرانجام او را از کرسی غرور به زیر آورد و به دست امواج نیل سپرد و به  
حیات ننگینش خاتمه داد و مردم را از بندگی و پرستش یک فرد مستبد  
خودپرست آزاد ساخت .

نتیجه آن که اولین گروه منحرف از راه یکتاپرستی و توحید در عبادت ،  
کسانی بودند که بر اثر فشار و تهدید، به خدایی موجودات اعتراف کردند و با  
اجبار و بی میلی آنها را پرستش نمودند و در برابرشان به سجده افتادند.  
بدبختانه ، در طول قرنهای متمادی ، مردم بسیاری در روی کره زمین به این  
اسارت و سیئه روزی گرفتار بودند.<sup>(68)</sup>

### مرگ های ناگهانی

در کنار مصائب جمعی و گروهی ، بلایای فردی و شخصی وجود دارد که نه  
قابل پیش بینی است و نه قابل پیش گیری . بی خبر و به طور ناگهانی می آید و  
برق آسا به زندگی خاتمه می دهد. در روزگار گذشته  
این قبیل وقایع بسیار روی داده که بعضی از آنها در تاریخ ثبت گردیده و  
برخی به دست

فراموشی سپرده شده است . در این جا یک مورد از حوادث فردی ذکر می  
شود.

یعقوب بن داود، وزیر مقتدر و نافذالکلمه مهدی عباسی بود. برادری داشت  
به نام عمر بن داود که او نیز به اعتبار برادرش مورد توجه مردم بود.

روزی عمر تصمیم گرفت با جمعی از دوستان و بستگان خود به گردش  
بروند. وسایل آسایش

فراهم آمد و مقدار لازم، خوراک و میوه های گوناگون آماده شد. اما در آن  
روز به طور

ناگهانی عمر درگذشت و همه بستگان به شگفت آمدند.

علت مرگ این بود که سبدی از انگور نزد وی بردند، او دو حبه از خوشه ای  
برگرفت و به

دهان افکند. بدون این که بر حبه ها دندان بزند و پوستشان را بشکافد، به  
پایین فرستاد، اما حبه ها در گلو ماندند، نه فرو رفتند و نه بیرون آمدند تا نفس  
عمر قطع شد و از دنیا رفت. برادرزاده اش داود بن علی در عزای او ضمن  
اشعاری گفت:

((عمر صبح در کمال سلامتی و خوشی با دوستان و بستگان به سر

برد، اما اکنون میت خانواده است و در قبری نزد آرامگاه پدرش که از توده

های سنگ وریگ پوشیده شده، آرمیده است))<sup>(69)</sup>

## فصل دوم : حکایات اخلاقی

### راستگویی

به همان نسبتی که راستگویی موجب افتخار و سربلندی است ، دروغگویی مایه ذلت و

سرافکنندگی است .

رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می فرمود:

ایاک و الکذب فانه يسود الوجه<sup>(70)</sup>

((از دروغگویی پرهیز، زیرا دروغ باعث روسیاهی است.))

به منصور دوانیقی خبر رسید که مقداری از اموال بنی امیه نزد مردی به امانت گذارده شده است . به ربیع دستور داد او را احضار کند.

ربیع می گوید: ((مرد را حاضر کردم و به مجلس منصور بردم.))

منصور گفت : (( خبر اموالی که از بنی امیه نزد شما امانت است

، به ما رسیده ، باید تمام آنها را تسلیم کنی !!))

مرد گفت : ((آیا خلیفه مسلمین وارث بنی امیه است ؟))

جواب داد: ((نه !!))

پرسید: ((آیا خلیفه مسلمین وصی بنی امیه است.))

جواب داد: ((نه !!))

مرد گفت : ((روی چه حساب ، اموال بنی امیه را از من مطالبه

می کنید؟))

منصور قدری فکر کرد و جواب داد: ((بنی امیه به مسلمین ستم کردند. اموال مردم را به زور گرفتند. من اینک خلیفه مسلمین و وکیل مردم هستم ، نظرم

این است که اموال مسلمین را بگیرم و در بیت المال مسلمین بگذارم.))  
مرد گفت : ((بنی امیه اموال بسیاری در اختیار داشته اند که متعلق به خودشان بوده ، لازم است خلیفه مسلمین ، شاهد عادل اقامه کند اموالی که از بنی امیه در دست من است ، از جمله اموالی است که به زور از مردم گرفته اند.))

منصور قدری فکر کرد، به ربیع گفت : راست می گوید، سپس منصور به روی مرد خندید و با

او به گرمی توجه کرد و گفت : ((آیا حاجتی داری؟))  
مرد جواب داد: ((بلی ! دو حاجت دارم . اول آن که دستور دهید نامه ای را که اکنون برای خانواده ام می نویسم فوراً به آنان برسانند که از ناراحتی و اضطراب خلاص شوند.

دوم آن که دستور فرمایید کسی را که این گزارش را به مقام خلافت داد احضار کنند من

او را ببینم . به خدا قسم بنی امیه هیچ امانتی نزد من ندارند.))  
موقعی که به حضور خلیفه شرفیاب شدم و قضیه را دانستم به نظرم آمد که اگر این طور

سخن بگویم زودتر خلاص خواهم شد.

منصور به ربیع گفت : گزارش دهنده را حاضر کنند.

موقعی که حاضر شد، مرد نگاهی کرد و گفت : ((این غلام من است  
. سه هزار دینار از مال من برداشته و فرار کرده است.))  
منصور سخت به غلام تندی کرد. غلام در کمال شرمساری و ناراحتی سخن  
مولای خود را

تاءبید نمود و گفت : ((برای این که گرفتار نشوم ، او را متهم  
نمودم و این نسبت دروغ را به وی دادم.))  
منصور که بر بدبختی و ذلت غلام رقت کرده بود، به مرد گفت : ((از  
شما می خواهم او را ببخشی !))  
مرد گفت : ((بخشیدم و سه هزار دینار دیگر به او خواهم داد.))  
منصور از بزرگواری او تعجب کرد و هر وقت نام او به میان می آمد، می  
گفت :

((من مثل این مرد ندیدم))<sup>(71)</sup>

قطعا راستگویی ، عزت و دروغگویی ، ذلت دنیا و آخرت است.<sup>(72)</sup>

## ناخوشی دروغ

فی وصیة امیرالمومنین علیه السلام لولده الحسن علیه

السلام و علة الكذاب اقبیح علة: (73)

از وصایای امام علی علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام این بود که می

فرمود: ((ناخوشی دروغگویی از تمام ناخوشی ها قبیح تر و

ناپسندتر است.))

دروغگویی امنیت اخلاقی و قضایی و اقتصادی را متزلزل می کند.

دروغگویی مردم را نسبت به یکدیگر بدبین نموده و از آنان سلب اعتماد می

نماید.

دروغگویی ریشه فضیلت و سجایای انسانی را می سوزاند.

عن ابی جعفر علیه السلام قال: ان ابی حدثنی عن ابیه عن جدّه

قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: اقل الناس مروءة من كان كاذبا: (74)

امام باقر علیه السلام از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حدیث کرده است که

فرمود:

((کم نصیب ترین مردم از سجایای مردانگی و فضایل انسانی ،

دروغگویان هستند.))

بعضی گمان می کنند در پاره ای از مواقع ، تنها وسیله کامروایی و پیروزی

در زندگی

دروغ گفتن و از راه مستقیم منحرف شدن است .

پیشوای عالیقدر اسلام چنین گمانی را اشتباه و آن پیروزی را شکست می

داند.

قال ﷺ: اجتنبوا الكذب و ان راء يتم

فيه النجاة فان فيه الهلكة ؛

رسول اکرم ﷺ می فرمود:

((از دروغگویی پرهیزید! در موردی که گمان می کنید نجات شما

در دروغ گفتن است ، بدانید که اشتباه کرده اید و هلاک شما در دروغ است

((.

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به هشام فرمود:

یا هشام ان العاقل لا یکذب و ان کان فيه هواه <sup>(75)</sup>

((انسان عاقل دروغ نمی گوید، اگر چه دروغ وسیله برآمدن

خواهشهای نفسانی او باشد.))

چه بسیار مردمی که در پیشامدهای خطرناک یا مواقع حساس در کمال

شهامت و رشادت راست

گفتند و سرانجام پیروز شدند.

خونخواری و جنایتکاری های حجاج بن یوسف بر کسی پوشیده نیست .

روزی جمعی از طرفداران

عبدالرحمان را به اسیری به مجلس حجاج آوردند. حجاج به قتل همه آنها

مصمم بود. مردی

از اسرا به پا خاست و گفت : ((امیر! من بر تو حقی دارم ، مرا

به پاس آن حق آزاد کن !))

حجاج پرسید: ((چه حقی داری ؟))

جواب داد: ((روزی عبدالرحمان در مجلس خویش تو را دشنام داد و

من از تو دفاع کردم .))



حجاج گفت : ((آیا بر این کار گواهی داری ؟))  
یکی از اسرا از جای برخاست و به صحت گفتار او شهادت داد.  
حجاج آزادش کرد. سپس به شاهد متوجه شد و گفت : ((تو چرا در  
آن مجلس از من دفاع نکردی ؟))  
گواه در کمال صراحت و بدون ضعف و زبونی جواب داد: ((از آن  
جهت که با تو دشمن بودم.))  
حجاج گفت : ((و را نیز به علت راستگویی آزاد نمایم))<sup>(76)</sup>

## تکریم پیران سالخورده

برای آن که پیران سالخورده بر اثر عقده حقارت به کارهای ناروا دست نزنند و موجبات بدبختی خود و دیگران را فراهم نیاورند، اولیای گرامی اسلام پیروان خود را موظف ساخته اند که در خانواده و اجتماع آنان را مورد کمال تکریم قرار دهند و شخصیتشان را گرامی و محترم شمارند تا بدین وسیله حقارت آنها جبران گردد. فرزندان و فرزندزادگان موظفند در محیط خانواده نسبت به پدر و بزرگ ترها حداکثر تکریم و احترام را مراعات نمایند و به فرموده قرآن شریف حق ندارند با گفتن حتی کلمه ((اف)) آنان را رنجیده خاطر کنند و کوچک ترین آزرده گی و ملامت در خاطرشان به وجود آورند.

درباره تجلیل و توقیر کهنسالان جامعه نیز روایات بسیاری از رسول اکرم و ائمه طاهرین علیهم السلام رسیده که علمای حدیث آنها را در باب مخصوصی جمع آوری نموده اند. مجموع آن احادیث، روشنگر این حقیقت است که تکریم و توقیر کهنسالان در مکتب تربیتی اسلام مورد کمال توجه است. به طور نمونه به بعضی از آن روایات اشاره می شود:

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من قرَّ شبيبة في الاسلام آمنه الله عز و جل من فزع يوم القيامة: <sup>(77)</sup> رسول اکرم صلى الله عليه وآله فرموده:

((کسی که پیر مسلمانی را توقیر و تجلیل نماید، خداوند او را

از ترس روز قیامت ایمن می دارد.))

جاء شيخ الى رسول الله صلى الله عليه وآله في حاجة فابطنوا عن الشيخ اءن يوسعوا له فقال

عليه السلام: ليس منا من لم يرحم صغيرنا و لم

يوقر كبيرنا: <sup>(78)</sup>

پیرمردی حضور رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شرفیاب شد. کسانی که در محضر آن حضرت نشسته بودند، مراعات احترامش را نمودند و در جا دادن به او کندی و تسامح کردند.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از این رفتار بر خلاف ادب، ناراحت شد. به آنان فرمود: ((کسی که به خردسالان ما تفضل و ترحم نکند و پیران ما را مورد تکریم و احترام قرار ندهد، از ما نیست و با ما نسبت و بستگی و پیوستگی ندارد.))

### تذکرات بجا

یکی از خدمات بزرگ آزادمردان و مربیان بشر، تذکرات به جایی است که در موقع

خود، به خودپرستان و ستمگران متکبر داده اند و با نصایح و اندرزهای حکیمانه خویش

آنان را ولو به قدر چند ساعت از مرکب خودپرستی و غرور پیاده نموده اند. این مطلب در

تاریخ اسلام سوابق بسیار دارد. ((منصور)) از خلفای جبار و ستمگر سلسله عباسی است. روزی یک مگس ناتوانی صفحه صورت آن زمامدار مقتدر را میدان فعالیت

خود قرار داد. آنقدر به لب و چشم و بینی او نشست و برخاست که عرصه را بر وی تنگ کرد

و منصور را سخت ناراحت نمود. به خدمتگزاران گفت: ((ببینید در اطاق انتظار کیست؟)) گفتند: ((مقاتل بن سلیمان.))

مقاتل از محدثین و مفسرین بزرگ آن زمان بود. دستور داد به حضور بیاید.  
به محض اینکه مقاتل وارد تالار مخصوص شده ، منصور به او گفت : ((آیا می  
دانی خداوند برای چه مگس را آفریده است ؟))<sup>0</sup>  
جواب داد: ((بلی ! برای این که جباران و ستمگران متکبر را ذلیل و خوار  
نماید.))<sup>(79)</sup>

منصور از شنیدن این جواب سکوت کرد و نسبت به مقاتل اظهار خشم و  
جباریت نمود. گویی سخن مقاتل در او حسن اثر داشت .  
((مهلب بن ابی صفره )) از طرف عبدالملک مروان والی خراسان بود. روزی  
جامه خزی در بر کرده و در کمال تکبر و تبختر  
از رهگذر عبور می کرد. آزادمردی او را دید، نزدیک رفت و گفت : ای بنده  
خدا این طور راه رفتن متکبرانه مورد بدبینی و بغض خدا و رسول ﷺ است .  
و راءى بعضهم المهلب و هو يتبختر فى جبة خز فقال : يا  
عبدالله هذه مشية يبغضها الله و رسوله  
فقال له المهلب : اءما تعرفنى  
قال : بلى اءعرفك اولك نطفة قذرة و آخرك جيفة و انت بين ذلك تحمل  
عذرة مفضى المهلب  
و ترك مشيته تلك

(80)

والی گفت : آیا مرا نمی شناسی ؟  
آزادمرد فوراً در جواب گفت : آری می شناسم . اولت نطفه نجسی بوده و  
آخرت ، مردار

خبیثی خواهد شد و بین این دو زمان ، حامل مقداری کثافت هستی ؟  
مهلب رفت و این گفتار صریح و نافذ، او را از رفتار متکبرانه اش بازداشت .

در اسلام تکبر یکی از بزرگترین صفات ذمیمه و ملکات ناپسند است و در مذمت آن آیات و اخبار بسیاری رسیده است که نقل همه آن ها وقت وسیعی لازم دارد. تنها یک حدیث را به عرض می رسانم :

عن حکیم قال : ساءلت ابا عبدالله علیه السلام عن اءدنی الالحاد فقال : ان الکبر اءدناه <sup>(81)</sup>

راوی حدیث می گوید: از حضرت امام صادق علیه السلام کمترین مرتبه الحاد و کفر را پرسیدیم . امام در جواب فرمود:

((کبر نازلترین درجات کفر است .))

ملاحظه می کند که امام صادق علیه السلام کبر را فقط به عنوان یک خلق ناپسند به حساب

نیاورده است ، بلکه آن را یکی از مراتب کفر شناخته و در واقع ، خاطر نشان کرده است

که متکبر با خوی ناپسند، به اولین درجه الحاد قدم گذارده است . لازم است پدران و مادران در تربیت فرزندان ، کمال دقت را مبذول دارند و در تشویق

فرزندان و اعمال مهر و محبت ، اندازه گیری صحیح نمایند و از زیاده روی پرهیز کنند و

آنان را خودخواه بار نیاورند که بر اثر شکست های زندگی و عقده های تحقیر، دچار بیماری تکبر شوند و مردم را با دیده پستی و حقارت نگاه کنند.

لازم است پدران و مادران مردم را احترام نمایند و بدینوسیله درس ادب و فروتنی را به فرزندان خویش بیاموزند و آنان را از تکبر و تبختر که بزرگترین سقوط اخلاقی است ، محافظت نمایند. لقمان حکیم به فرزند خود نصیحت کرد:

و لا تصعّر خدک للناس و لا تمش فی الارض مرحا ان الله لا  
یحب کل مختال فخور<sup>(82)</sup> ((فرزند عزیز! هرگز به تکبر و خودپسندی از مردم  
روی مگردان و بر روی زمین با غرور و نخوت قدم برنذار که خداوند  
خودستایان متکبر را دوست ندارد.)) چه قدر خوب است پدران و مادران علاوه  
بر اعمال روشهای صحیح تربیتی به فرزندان خویش  
نصیحت کنند و مانند لقمان حکیم قبح تکبر و تحقیر مردم را گوشزد آنان  
نمایند. از اینراه دین خود را در تربیت فرزندان به خوبی و به طور کامل ادا کنند.  
و لله العزة و لرسوله و للمومنین

(83)

شکسته نفسی و فروتنی ، چاپلوسی و تملق یکی دیگر از عکس العمل هایی  
است که مبتلایان به احساس حقارت از خود نشان می دهند.  
بعضی از کسانی که در باطن ، گرفتار ضعف نارسایی و شرمساری ، پستی ،  
ترس و خلاصه به نوعی حقارت هستند، برای جبران نقایص و پنهان نگه داشتن  
حقارت خویش به تواضع ذلت آمیز و چاپلوسی متوسل می شوند.  
این اظهار زبونی و ذلت ، از نظر دینی و علمی یکی از صفات ناپسندیده  
است و متأسفانه مردم بسیاری به این بیماری اخلاقی و انحطاط روحی  
گرفتارند. یکی از صفات حمیده و سجایای پسندیده در علم اخلاق ، ((تواضع  
)) است . هر مسلمانی در طرز معاشرت با دیگران نه تنها مکلف  
است ، که از نخوت و تکبر اجتناب نماید و دامن خویش را از آن پلیدی  
محفوظ دارد، بلکه  
علاوه بر آن موظف است نسبت به عموم مردم فروتنی نماید و به شخصیت  
آنان از هر طبقه و در هر مقامی که هستند، احترام کند.

درباره تواضع و ارزش اخلاقی و اجتماعی آن روایات بسیاری رسیده و علمای حدیث در کتب اخبار آورده اند.

اولیای گرامی اسلام ، خودشان دارای این خوی پسندیده بودند و عملاً با تمام طبقات مردم از فقیر و غنی ، سیاه و سفید، با فروتنی و احترام برخورد می کردند. روی عن موسی بن جعفر علیه السلام انه مرّ برجل من اهل السواد دمیم المنظر فسلم علیه و نزل عنده و حادثه طویلاً ثم عرض علیه السلام علیه نفسه فی القيام بحاجة ان عرضت له فقيل له : يابن رسول الله ! اء تنزل الی هذا ثم تساءله عن

حوائجک و هو الیک اء حوج فقال علیه السلام : عبد من عبید الله و اءخ فی کتاب الله و

جار فی بلاد الله یجمعنا و اياه خیر الآباء و افضل الادیان الاسلام: (84)

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر مرد سیاه چهره و بدمنظری گذر کرد، بر وی سلام نمود و کنارش نشست . مدتی با او سخن گفت و سپس آمادگی خود را در قضای حوایجش اعلام فرمود. بعضی که ناظر جریان بودند، عرض کردند: یابن رسول الله ! آیا با چنین شخصی می نشینی

و از حوایج او سوال می کنی؟ حضرت در جواب فرمود: ((این مرد سیاه چهره ، بنده ای از بندگان خدا است و برادری است به حکم کتاب خدا، همسایه ای است با ما در بلاد خدا، حضرت آدم بهترین پدران و آیین اسلام بهترین ادیان ما و او را به به هم ربط داده است.))

عن رجل من اهل بلخ قال : کنت مع الرضا علیه السلام فی سفره الی خراسان فدعا یوما بمائدة له فجمع علیها موالیه من السودان و غیرهم فقلت : جعلت فداک لو عزلت لهؤ لاء مائدة ؟

قال : مه ! ان الرب تبارك و تعالی واحد و الاءمّ واحدة و الاءب واحد و  
الجزاء

بالاعمال (85)

((مردی از اهل بلخ می گوید: در سفری که علی بن موسی الرضا  
علیه السلام به خراسان می رفت ، من با آن حضرت بودم . روزی در کنار سفره  
خود، تمام نوکرها و غلامان سیاه و سفید را برای صرف غذا جمع کرد.  
عرض کردم : بهتر بود برای غلامان و نوکرها سفره جداگانه ای می گسترده.  
فرمود: ساکت باش ! خدای همه یکی است مادر و پدر همه یکی ، پاداش و  
کیفر هر کس بسته به طور عمل اوست .))

روایات بسیاری نظیر این دو حدیث به اخبار مذهبی رسیده و عموماً حاکی  
از کمال تواضع رسول اکرم ﷺ و ائمه طاهرین علیهم السلام نسبت به تمام  
طبقات مردم است . پیشوایان اسلام علیهم السلام علاوه بر آن چه درباره فروتنی به  
پیروان خود گفته اند،

عملاً نیز این درس اخلاق را به مردم آموخته اند (86) امتحان با وسعت مال  
در دعای مکارم الاخلاق ، حضرت سجاد علیهم السلام می فرماید:  
و لا تفتنی بالسعة ؛

((بار الها! با گشایش و سعه مالی ، مرا مورد آزمایش قرار مده.)) امتحان  
خداوند هنگام وسعت مالی ، حتمی و اجتناب ناپذیر است .  
امام علیهم السلام برای آن که در معرض امتحانات سنگین قرار نگیرد، از خداوند می  
خواهد که به او سعه مالی و ثروت زیاد ندهند تا با آزمایش های سخت باری  
تعالی مواجه نگردد.



این جمله دعا برای عموم مردم بسیار آموزنده است . آن حضرت با آن که معصوم است و از

خطایا منزه است ، برای آن که در مضیقه امتحان واقع نشود، از خداوند می خواهد که به او سعه مالی ندهد. اما بعضی از افراد عادی در حال تهیدستی می گویند: اگر خداوند به ما ثروت عنایت کند، چنین و چنان می نمایم و به خوبی انجام وظیفه می کنیم . ممکن است در آن موقع از روی خلوص و پاکی سخن بگویند، اما نمی دانند که ثروت ،افکارشان را عوض می کند و آنان را دگرگون می سازد و ممکن است بر اثر امتحان مالی سقوط کنند و همیشه دچار بدبختی و سیه روزی گردند. به شرحی که توضیح داده می شود، ثعلبة بن خاطب که از انصار بود، به این آزمایش سخت مبتلا گردید و از عهده امتحان برنیامد، زیرا بر اثر حب مالی از پرداخت زکات واجب ،سر باز زد و خداوند درباره تخلف وی آیه نازل فرمود. او در ایام تهیدستی شرفیاب محضر رسول اکرم ﷺ شد. به حضرت عرض کرد: از خداوند بخواهید که به من ثروت بدهد.

حضرت فرمود: ای ثعلبه ! مال قلبی که بتوانی شکرش را ادا کنی ، بهتر از مال زیاداست که طاقت و تحملش را نداشته باشی .  
دفعه دیگر باز شرفیاب محضر آن حضرت شد و درخواست خویش را تکرار نمود و عرض کرد:

((به خدایی که شما را به رسالت مبعوث نموده است ، من قسم یاد می کنم که اگر خداوند به من مالی بدهد، حق هر صاحب حقی را عطا خواهم نمود.))  
در آن موقع پیامبر گرامی اسلام ﷺ در پیشگاه الهی او را دعا

کرد و برای او درخواست مال نمود. خداوند دعای حضرت را مستجاب کرد. ثعلبه گوسفندداری را آغاز نمود. خداوند به مالش برکت بسیار داد و با سرعت گوسفندان افزایش یافتند. تا جایی که دیگر نمی توانست در شهر بماند. از مدینه دور شد و در یکی از وادی های اطراف مدینه مسکن گزید و گوسفندانرا نگهداری می کرد. طولی نکشید که در آنجا نیز دچار مضیقه شد. ناچار به نقطه دوردستی رفت تا در آن جا بتواند گوسفندان را نگهداری کند. از طرف خداوند، امر به گرفتن زکات ، صادر شد. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ماء مورینی را به اطراف فرستاد. از جمله ماء مور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نزد ثعلبه آمد، اما او از دادن زکات ابا کرد و بخل نمود.

گفت : ((زکات چیزی جز جزیه نیست و من جزیه نمی دهم.))

وقتی خبر این کلام به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رسید، فرمود:

((وای بر ثعلبه!))

سپس وحی آسمانی آمد: ((کسانی از مسلمانان با خداوند عهد و پیمان می بندند که اگر باریتعالی از فضل خود به ما عطا نمود، صدقه می دهیم و ازبندگان صالح خواهیم بود و چون فضل الهی به آنان رسید، بخل نمودند و از ادای وظیفه روی گردان شدند.)) پس از نزول آیه ، بعضی از دوستان ثعلبه نزد وی رفتند و او را مورد ملامت و سرزنش قرار دادند که چرا زکات واجب را که امر الهی بود، پرداخت نمودی ؟ درباره تو و عملناروایت آیه نازل گردید ثعلبه سخت مضطرب شد، مقداری از گوسفندان را با خود برداشت و به مدینه آمد و حضوررسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رسید. حضرت تا او را دید فرمود:

یا ویل ثعلبة ؛ ((وای بر تو!))

ثعلبه با شرمساری گفت : ((یا رسول الله ! زکات آورده ام ، بفرماید از من تحویل بگیرید.)) حضرت فرمود: درباره ات آیه آمده است . آیه را که نمی توان از قرآن شریف حذف نمود. به این جهت زکات تو پذیرفته نمی شود و او را رد کرد. بعد از آن که رسول اکرم ﷺ از دنیا رفت ، زکات را نزد ابی بکر برد و بعد نزد عمر و هیچ یک از آن دو، صدقه را قبول نکردند. و سرانجام با همان وزر و وبال و آلودگی به گناه از دار دنیا رفت <sup>(87)</sup>.

بی نوشتها

- 47- وسائل الشیعه ، ج 15، ص 217؛ مشکوة الانوار، ص 118.
- 48- الکافی ، ج 2، ص 278.
- 49- معاد از نظر روح و جسم ، ج 2، ص 285.
- 50- سوره مبارک قیامت ، آیه 36.
- 51- تنمة المنتهی ، ص 329.
- 52- آیه الكرسی ، پیام آسمانی توحید، ص 187.
- 53- مستدرک الوسایل ، ج 11، ص 218.
- 54- تفسیر العیاشی ، ج 2، ص 177.
- 55- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 2، ص 337.
- 56- وسائل الشیعه ، ج 6، ص 388.
- 57- سیره حلبی ، ج اول ، ص 378.
- 58- آیه الكرسی ، پیام آسمانی توحید، ص 29.
- 59- الکافی ، ج 2، ص 260.
- 60- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 1، ص 216.
- 61- مستدرک الوسایل ، ج 2، ص 635.
- 62- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 320.
- 63- بحار الانوار، ج 15، ص 392.
- 64- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 178.
- 65- سوره مبارکه نازعات ، آیه 17 تا 24.

- 66- سورة مبارکه شعرا، آیه 29.
- 67- سورة مبارکه شعرا، آیه 22.
- 68- آیه الكرسي ، پیام آسمانی توحید، ص 7.
- 69- کتاب الوزرا، ترجمه طباطبایی ، ص 202. شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 3، ص 132.
- 70- مستدرک الوسائل ، ج 2 ص 100.
- 71- ثمرات الاوراق ، ص 233.
- 72- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 59.
- 73- مستدرک الوسائل ، ج 2، ص 100.
- 74- مستدرک الوسائل ، ج 2، ص 100.
- 75- مستدرک الوسائل ، ج 2، ص 100.
- 76- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 59.
- 77- الکافی ، ج 2، ص 658، لثالی الاخبار، ص 180.
- 78- مجموعه ورام ، ج 1، ص 34.
- 79- حیوة الحیوان ، ج 1، ص 255.
- 80- مجموعه ورام ، ج 1، ص 199.
- 81- الکافی ، ج 2، ص 309.
- 82- سورة مبارکه لقمان ، آیه 18.
- 83- سورة مبارکه تغابن ، آیه 8.
- 84- تحف العقول ، ص 413.
- 85- سفینة البحار، ص 667.
- 86- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 419.
- 87- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 3، ص 224، محجة البيضاء، ج 6، ص 102.

## کرامت نفس

عن علی علیه السلام قال : ان من مکارم الاخلاق ان

تصل من قطعک و تعطى من حرمتک و تعفو عن ظلمک (88):

حضرت علی علیه السلام فرموده :

((از جمله مکارم اخلاق برقرار نمودن رابطه دوستی با آن کس

است که از تو بریده و عطا نمودن به کسی است که تو را محروم ساخته و عفو و اغماض از کسی که به تو ستم کرده است.)) غریزه حیوانی و حس تلافی جویی می گوید کسی که تو را ترک گفته باید به بی اعتنایی، او را ترک کنی، کسی که تو را محروم نموده، اگر فرصت به دست آوردی، محرومش نمایی، و از کسی که به تو ستم کرده، انتقام بگیری و مجازاتش نمایی. بنابراین آن کسی که می خواهد به مکارم اخلاق متخلق گردد، باید خواهش های غریزی و تمایلات نفسانی را واپس زند و به کرامت نفس و بزرگواری گرایش یابد و این کاری بس مشکل است ولی در پیشگاه الهی بسیار ارزنده و مهم است و در پاره ای از موارد، صاحب این خلق را در دنیا از نفع و بهره بزرگی برخوردار می سازد. ((اسماعیل بن احمد سامانی)) در ماوراء النهر حکومت می کرد. عمر بن لیث صفاری تصمیم گرفت با او بجنگد و ماوراءالنهر را حوزه حکومت و قلمرو فرمانروایی خویش درآورد. لذا لشکر نیرومندی مجهز ساخت و عازم بلخ گردید. اسماعیل بن احمد برای او پیامی فرستاد که هم اکنون تو بر منطقه بسیار وسیعی حکومت می کنی و در دست من جز محیط کوچک ماوراءالنهر نیست. از وی خواسته بود که به آنچه در دست دارد قانع باشد و

مزاحم او نشود. ولی عمر بن لیث به پیام اسماعیل اعتنا نکرد، هیچ راه را پیمود. از جیحون گذشت، منازل را طی کرد و به بلخ رسید. سرزمین را برای لشکرگاه برگزید، خندق حفر نمود، نقاط مرتفعی را برای دیده بانی مهیا کرد و ظرف چندین روز تمام مقدمات جنگ را آماده نمود. در خلال این مدت لشکریانش تدریجا از راه می رسیدند. هر گروهی در نقطه پیش بینی شده مستقر می شدند.<sup>(89)</sup> جمعی از افسران و خواص اسماعیل بن احمد که آوازه جرات و شهامت عمرو بن لیث راشنیده بودند، از مشاهده آن همه سرباز مسلح و مجهز تکان خوردند و با یکدیگر مشورت نمودند و گفتند: اگر بخواهیم با عمر و سپاه نیرومندش پیکار کنیم یا باید همگی از زندگی چشم پیوشیم و کشته شویم، یا آن که در گرماگرم نبرد، به دشمن پشت کنیم و میدان جنگ را ترک گوئیم و به ذلت فرار تن در دهیم و هیچ یک از این دو بر وفق عقل و مصلحت نیست. بهتر است که از فرصت استفاده کنیم و پیش از شکست قطعی به وی تقرب جوئیم و امان بخواهیم، چرا که او مردی دانا و توانا است و هرگز دامن خویش را با کشتن این و آن که عمل عاجزان و ابلهان است، لکه دار نمی کند. یکی از حضار گفت: این سخنی عاقلانه است و نصیحتی مشفقانه است و باید طبق آن تصمیم گرفت. قرار شد در شب معین گرد هم آیند و به این نظریه جامه عمل بیوشانند. شب موعود فرارسید، با هم نشستند و هر یک نامه جداگانه ای به عمر نوشتند و مراتب وفاداری خود را نسبت به او اعلام نمودند و از وی امان خواستند. نامه های افسران و خواص اسماعیل به عرض رسید، آنها را خواند، از مضامین آنها آگاه شد و همه آنها را در خرجینی جای داد و در آن را بست و مهر نمود.

در خواست پناهندگی شان را اجابت کرد، جنگ آغاز شد. برخلاف تصور افسران موجباتی فراهم آمد که اسماعیل بن احمد غلبه کند. سپاهیان عمرو در محاصره واقع شدند و خیلی زود شکست خوردند. عده ای کشته ، گروهی دستگیر شده ، و جمعی گریختند. سپاهیان عمرو در محاصره واقع شدند و خیلی زود شکست خوردند. عمرو بن لیث نیز فرار کرد ولی دستگیر شد، ساز و برگ نظامیان عمرو غنیمت رفت ، اموال اختصاصی او و همچنین

خرجین نامه افسران به دست اسماعیل افتاد از مشاهده خرجین و مهر عمرو بن لیث و یادداشتی که روی آن بود، به مطلب پی برد و دانست محتوای خرجین ، نامه هایی است که افسرانش به عمرو نوشته اند. خواست آن را بگشاید و نامه ها را بخواند تا بداند نویسندگان آنها چه کسانی هستند؛ ولی فکر صائب و عقل دوراندیشش او را از این کار بازداشت . با خود گفت : اگر نامه را بخوانم و نویسندگانش را بشناسم ، به همه آنها بدبین می شوم و آنان نیز اگر بدانند که رازشان فاش شده است ، از عهدشکنی و خیانتی که به من کرده اند، دچار خوف و هراس می شوند و ممکن است از ترس جان خود پیش دستی کنند و این پیروزی را به شکست مبدل سازند و مفسد بزرگ و غیرقابل جبرانی به بار آورند.

خرجین را نگشود و تمام خواص و افسران خود را احضار نمود. خرجین بسته را که مهر عمرو بر آن بود به ایشان ارائه داد و گفت :

((این ها نامه هایی است که جمعی از افسران و خواص من ، به عمرو نوشته

اند و به وی تقرب جسته اند و از او امان خواسته اند. ده بار حج خانه خدا به ذمه من باد اگر بدانم در این نامه ها چیست و نویسندگان آنها چه کسانی هستند و در صورتی که امان خواهی نویسندگان راست باشد، آنان را عفو نمودم

و اگر دروغ باشد از گفته خود استغفار می کنم و سپس دستور داد آتش  
افروختند و در حضور تمام افسران و

خواص ، خرجین سربسته را با همه محتویاتش در آتش افکندند و سوزاندند  
و اثری از نوشته ها باقی نگذاشت .))

نویسندگان نامه از این کرامت نفس و گذشت اخلاقی به حسرت آمدند از  
این که نوشته ها خاکستر شد و سوءنیتشان برای همیشه مستور ماند و آسوده  
خاطر گشتند. آنها هم از عمل خودشان پشیمان شدند و مجذوب فرمانده  
بزرگوار خویش گردیدند و از روی صداقت و راستی تصمیم گرفتند، نسبت به او  
همواره وفادار باشند.<sup>(90)</sup> کرامت نفس اسماعیل بن احمد مدلول کلام امام علی  
علیه السلام است که فرموده :

العفو زکاة الظفر و السلو عوضک ممّن غدر<sup>(91)</sup>

((عفو و بخشش ، زکات پیروزی و ظفر است ، از یاد بردن و به دست  
فراموشی سپردن و تلافی نمودن ، مکر و غدر است .)) از آنچه مذکور افتاد  
روشن شد که خلق خوب و حسن معاشرت با مردم در اسلام مورد کمال  
توجه است و در قیامت ، صاحبان اخلاق حمیده ، مشمول رحمت و عنایت  
خاص حضرت باری تعالی هستند.<sup>(92)</sup>



## گفتار نرم

عن علی علیه السلام قال : عود لسانک لین الکلام <sup>(93)</sup>:

امام علی علیه السلام فرموده :

((زیانت را عادت ده که گفتارش همیشه نرم و ملایم باشد.))

مردی به نام ((اسحاق کندی)) که در

زمان خود فیلسوف عراق بود به نوشتن کتابی دست زد که حاوی تناقض های قرآن باشد. در این کار همت گمارد و برای انجام آن تنها در منزل نشست و مشغول به نوشتن گردید.

روزی یکی از شاگردان او بر حضرت امام حسن عسگری علیه السلام وارد شد. حضرت به وی فرمود: ((آیا در بین شما یک مرد رشید نیست که استادان را از کاری که درباره قرآن شروع کرده ، باز دارد؟)) عرض کرد: ((ما از شاگردان او هستیم ، چطور ممکن است در این مورد یا دیگر موارد به او اعتراض نماییم؟)) امام علیه السلام فرمود: ((آیا حاضری آن را که به تو می آموزم ، در محضر استادت انجام دهی؟)) عرض کرد: ((بلی!))

فرمود: ((نزد او برو، با وی به لطف و گرمی انس بگیر و درکاری که می خواهد انجام دهد یاری اش نما و چون با او مءنوس گشتی ، بگو برای من سوال پیش آمده است ، اجازه می خواهم بگویم که از مثل شما توقع این اجازه هست . سپس بگو: اگر تکلم کننده به این قرآن نزد شما بیاید و این سوال مطرح گردد، که آیا جایز است مراد گوینده قرآن از گفته های خودش غیر آن باشد که شما گمان برده اید و آن را برداشت نموده اید؟ او در پاسخ خواهد گفت :

این احتمال هست . آنوقت به او بگو شما از کجا مقصد متکلم قرآن را درک نموده اید؟ شاید منظور او غیر از آن چیزی باشد که شما گمان برده اید.

فصار الرجل الى الكندی و تَلَطَّفَ الى اءن اءلقى عليه هذه  
المساءلة فقال له اءعد على فاءعاد عليه فتفكر فى نفسه و رأى ذلك محتملا  
فى اللغة و

سائعا فى النظر<sup>(94)</sup>

آن مرد نزد فیلسوف کندی رفت و طبق دستور امام پس از تَلَطَّفَ و مهر،  
مطلب را با وی در  
میان گذارد، آنقدر این کلام موثر افتاد که به او گفت : دوباره بگو! دوباره  
گفت .

فیلسوف ، پس از اندیشه و تفکر ابراز داشت این که گفتمی به اعتبار لغت ،  
محتمل است و از جهت دقت نظر، جایز است . این احتمال صحیح و اساسی  
طبق دستور امام عسکری علیه السلام به نرمی و ملایمت و باحفظ شخصیت فیلسوف  
تحصیل کرده القا گردید، از این رو در وی اثر مفید گذارده و او رادر نوشتن  
کتاب ، دودل و مردد ساخت . حال اگر همین مطلب با تندى و خشونت ادا می  
گردید، وی را در عقیده خود مقاوم می نمود و به گفته هایش پافشاری نشان  
می داد.<sup>(95)</sup>

## رفیق صالح

عن الصادق عليه السلام: الاخوان ثلاثة فواحد كالغذاء الذي يحتاج كل وقت فهو العاقل و الثاني فى معنى الداء و هو الاءحمق و الثالث فى معنى الدواء فهو اللبيب: (96)

امام صادق عليه السلام فرمود: ((رفقای صمیمی که به آدمی وابسته و نزدیک هستند سه قسمند: اول کسی است که مانند غذا از لوازم ضروری زندگی به حساب می آید و در همه حالات ، آدمی به وی نیاز دارد. او رفیق عاقل است . دوم کسی است که وجود او برای انسان ، به منزله یک بیماری مزاحم و رنج آور است و اورفیق احمق است . سوم رفیقی است که وجود نافعش به منزله داروی شفابخش و ضد بیماری است و او ((رفیق لیب)) یعنی ((روشنفکر بسیار عاقل)) است . بعضی از افراد به قدری خردمند و عاقل و تیزبین و عاقبت اندیش هستند که کلمه عاقل برای شناساندن آنان نارسا و کوتاه است . در این حدیث امام صادق عليه السلام آن مردان شایسته و ممتاز را با کلمه ((لیب)) معرفی کرده است . می توان گفت کسی که رفیق لیب دارد، از نعمت بسیار بزرگی در زندگی برخوردار است . باید قدر آن نعمت گرانبها را بداند و از وجود چنین دوست پراج و لایق به شایستگی استفاده کند. رفیق لیب داروی دردهای زندگی و حلال مشکلات اجتماعی است . او می تواند در مواقع حساس و خطرناک ، بزرگترین خدمت را نسبت به دوست خود بنماید و با عقل روشن خویش وی را از سقوط و بدبختی برهاند.

فضل مروان از وزرای معتصم عباسی بود. او بر اثر لیاقت و کاردانی بر تمام اقران خود تقدم یافت و مورد عنایت مخصوص خلیفه قرار گرفت. وزیر برای آن که مردم از قرب معنوی خود نزد معتصم آگاه سازد و مراتب محبوبیت خویش را به دیگران بفهماند، از خلیفه درخواست نمود که به وی افتخار دهد و روزی به عنوان صرف عصرانه منزلش را به قدم خود مزین سازد. خلیفه دعوت او را برای روز مقرر اجابت نمود.

وزیر برای پذیرایی هرچه بهتر و عالی تر خانه مجلل خود را با فرشهای گرانبها و پارچه های قیمتی و گل های رنگارنگ به وضع بسیار جالب و خیره کننده ای تزئین نمود. ظروف طلا و نقره بسیار تهیه کرد. بهترین میوه ها و شیرینی ها را مهیا نمود و خلاصه مجلس بی نظیری را تشکیل داد.

موقعی که خلیفه وارد مجلس شد، از دیدن آن همه تجمل و ثروت به شگفتی آمد و از این که وزیرش چنین زندگی باشکوه و مجللی تهیه کرده، رشک برد. چند لحظه با ناراحتی نشست و سپس با بهانه درد شکم از جای خود حرکت کرد و از مجلس بیرون رفت. وزیر از این پیشامد سخت نگران شد. در خاطرش گذشت که این مجلس شوم و بدفرجام نه

تنها مقامش را بالا نبرد، بلکه زمینه تنزل و سقوطش را آماده ساخت. باید فوراً چاره جویی کند ولی از شدت اضطراب و خودباختگی قدرت فکر کردن نداشت. در آن موقع حساس تصمیم گرفت، حقیقت امر را به اطلاع رفیق لیب و هوشمند خود، ابراهیم موصلی که در مجلس مهمانی حضور داشت، برساند و از عقل تیزبین او استفاده کند. جریان را با وی در میان گذارد. ابراهیم لحظه ای فکر کرد. به وزیر گفت: تو از خلیفه جدا نشو و به عنوان بدرقه و مراقبت حال مزاجی اش به دربار برو و در محضر خلیفه بمان و منتظر نامه من باش. وقتی

نامه ام به دستت رسید، از تو می پرسد نامه چیست؟ تو هم مدلول آن را به عرض برسان! وزیر طبق دستور رفیق دانای خود عمل کرد و نامه به موقع رسید. ابراهیم در نامه نوشته بود که صاحبان فرش ها و ظروف طلا و نقره آماده اند و می گویند، مجلس پذیرایی خلیفه تمام شد. اجازه دهید اموال خود را ببریم. همان طور که ابراهیم پیش بینی کرده بود، معتصم از نامه سوال کرد. وزیر هم مفاد نامه را به عرض رساند. خلیفه بی اختیار خندید و عقده درونی اش گشوده شد، زیرا دانست آن همه اموال، ملک شخصی وزیر نبوده، بلکه از دیگران به عاریت گرفته است. به همین جهت با گشاده رویی و مسرت از زحمات وزیر قدردانی کرد. رفیق لیبب با این تدبیر عاقلانه توانست، دوست خود را از یک خطر قطعی برهاند.<sup>(97)</sup> مسئله عقل و درایت رفیق، در مکتب تربیتی اسلام به قدری مهم و پرارزش است که اگر

به فرض، کسی با دارا بودن عقل تیزبین و فکر روشن، فاقد پاره ای از مکارم اخلاق باشد، رفاقت با وی، روا و مجاز شناخته شده است.

عن ابی عبدالله علیه السلام قال قال امیرالمومنین علیه السلام لا علیک اءن تصحب ذالعقل و ان لم تحمد کرمه و لکن انتفع بعقله:<sup>(98)</sup>  
علی علیه السلام فرموده است:

((مانعی ندارد که با فرد عاقل و خردمندی که دارای طبع بلند و کرامت اخلاق نیست رفاقت نمایی ولی مراقب باش که در برخوردهای دوستانه تنها از فکر و روشنش استفاده کنی و به دنائت و پستی اخلاقش متخلق نگردی))<sup>(99)</sup>

## گناه

بعضی از گناهان علاوه بر آنکه از جهت دینی عمل غیرقانونی است از جهت فطری نیز عملی غیرانسانی و ضد وجدان است ارتکاب این قبیل گناهان برای مسلمان و غیرمسلمان موجب شکنجه های دردناک و ملامت های جانکاه وجدان اخلاقی است. فشارهای درونی آنچنان گناهکار را در مضیقه می گذارد که آرامش و راحتی از وی سلب می شود و زندگی بر او تلخ و غیرقابل تحمل می گردد. مثلاً دختریچه زیبای چهار ساله ای را در نظر بگیرید که نزدیک منزلش کنار کوچه ایستاده و زنجیر نازک طلایی در گردن دارد. دزدی از آنجا می گذرد. زنجیر طلا را می بیند، طمع می کند که آن را برآید. نزد دختر می رود. همانند یکی از بستگان نزدیکش او را در آغوش می گیرد و می بوسد. یک سیب از جیب خود بیرون می آورد و به دست بچه می دهد. در ضمن گردن بند را هم باز می کند و بچه را می گذارد و می رود. در این جا عملی بر خلاف شرع و قانون واقع شده است. چنانچه دزد با ایمان باشد، در باطن از دزدی خود احساس شرمساری می کند و اگر بی ایمان باشد، بدون احساس شرمندگی و انفعال، از کنار قضیه بی تفاوت می گذرد. اگر

دختریچه متوجه باز کردن گردن بند شود، فریاد کند و با دستهای کوچک خود آن را نگاه دارد، در صورتی که آن دزد، انسان جسور و خطرناکی باشد، دست به دهان بچه می گذارد، او را به نقطه خلوتی می برد، گلویش را آنقدر فشار می دهد تا بچه خفه شود، گردن بند را باز می کند و بچه مرده را در همان نقطه خلوت می گذارد و می رود. در این جا دو گناه واقع شده است، یکی دزدی که عملی غیرقانونی است و آن دیگری کشتن کودک که هم غیرقانونی

است و هم خلاف فطرت و ضد وجدان است . قاتل اگر فرد بی ایمانی باشد و در امر دزدی احساس شرمندگی در پیشگاه الهی ننماید، نمی تواند خفه کردن دختر بچه را نادیده انگارد و نسبت به آن بی اعتنا باشد. چرا که او از لحظه ای که مرتکب قتل نفس گردیده ، ضمیرش نا آرام و بی قرار شده است . شب به بستر خواب می رود، ولی خوابش نمی برد، پیوسته به خود می پیچد و به جنایتی که مرتکب شده است ، فکر می کند. وقتی منظره دست و پا زدن طفل بی گناه در ذهنش مجسم می گردد، به خود می لرزد، وحشت و اضطراب تمام وجودش را فرامی گیرد. گویی در باطنش قدرت ناشناخته و نیرومندی است که او را به محاکمه کشیده و لحظه ای او را آرام نمی گذارد.

پیوسته بر سرش فریاد می زند و با تندی و خشونت به وی می گوید: ((ای خائن ! چرا طفل بی گناه را کشتی ؟ چرا به این جنایت وحشتناک دست زدی؟!))

در اندرون من خسته دل ندانم کیست      که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

گاهی این قبیل گناهکاران بر اثر ملامت های درونی و شکنجه های وجدان اخلاقی کارشان به جنون می کشد، جنونی بسیار سخت و شدید و تنها راه علاجشان این است که عقده درونی آنان گشوده شود و عمل ضد وجدانی که مرتکب شده اند، از صفحه خاطرشان زدوده گردد و این به طور عادی امری ناشدنی است . به نظر روانپزشکان این قبیل بیماران اگر از عقاید مذهبی بهره ای داشته باشند، ممکن است مشکل روحی اینان با ایمان به خدا و اعتقاد به آمرزش گناهان حل شود و از بدبختی رهایی یابند.

شکنجه های وجدان اخلاقی بسیار جانکاه و توانفرساست و گاهی صورت پشیمانی به خود می گیرد که آن را جز با جبران خطا یا فدیة نمی توان آرام کرد، به همین جهت آمرزش گناهان در ادیان ، حائز مقامی مهم می باشد<sup>(100)</sup> ممکن است بعضی از افراد با ایمان در این قبیل مواقع ، بر اثر بی اطلاعی از تعالیم دینی و ناآگاهی از رحمت الهی گناه خود را نابخشودنی و غیرقابل عفو پندارند و تصورکنند با جرمی که مرتکب شده اند، لایق آمرزش نیستند و رحمت الهی شامل حالشان نمی گردد. از این رو پیوسته در آتش درونی خود می سوزند و از شکنجه وجدان اخلاقی رنج می برند. اگر اینان با مربی لایق و روحانی شایسته ای برخورد نمایند و او آنها را به رحمت نامحدود الهی متوجه نماید و به آمرزش گناهی که مرتکب شده اند، امیدوارشان سازد، خیلی زود عقده هایی که در باطن دارند، گشوده می شود و از رنج و عذاب رهایی می یابند. شاهد این مطلب قضیه ای است که ذیلا توضیح داده می شود.

یکی از فرمانداران مقتدر بنی امیه دستور قتل بی گناهی را داد و مأمورین او راکشتند. فرماندار پس از قتل شخص بی گناه ، از دستور ناحقی که داده بود، سخت دچار پشیمانی فکری و ناراحتی روحی گردید و شب و روز از عمل ظالمانه خود در عذاب بود. کاراداری را ترک گفت و از مردم کناره گرفت ولی شکنجه وجدان اخلاقی او را آرام نمی گذاشت . سرانجام دیوانه شد. کسانش او را به مکه آوردند که شاید از مشاهده مردم ، وضعش بهتر شود. خوشبختانه در آن سال امام سجاد علیه السلام نیز به مکه مشرف شده بود. جریان امر به عرض آن حضرت رسید. امام علیه السلام چند جمله کوتاه با وی سخن گفت و با کلمات امیدبخش آن حضرت ، مشکل فرماندار حل شد.

کان علی بن الحسین علیه السلام فی الطواف فنظر فی ناحیه



السمجد الى جماعة فقال : ما هذا الجماعة ؟ فقالوا: هذا محمد بن شهاب الزهري اختلط عقله فليس يتكلم فاءخرجه اهله لعله اذا رآى الناس ان يتكلم فلما قضى على بنالحسين عليه السلام طوافه خرج حتى دنا منه فلما رآه محمد بن شهاب عرفه فقال له على بن الحسين عليه السلام : ما لك ؟ فقال : ولّيت ولاية فاءصبت دما فقتلت رجلا فدخلنى

ماترى فقال له على بن الحسين عليه السلام : لاءنا عليك من ياءسك من رحمة الله اءشدخوفا منى عليك ممّا اءتيت ثم قال له : اءعظهم الدّية قال : قد فعلت فاءبوا فقال : اجعلها صررا ثم انظر مواقيت الصّفاة فاءلقها فى دارهم <sup>(101)</sup> امام زين العابدين عليه السلام در طواف بود متوجه شد که در گوشه ای از مسجد جمعی

گرد آمده اند. پرسید: چه خبر است و اینان چرا جمع شده اند؟

عرض کردند: ((محمد بن شهاب زهري))

دچار اختلال عقلی شده و حرف نمی زند. خانواده اش او را به مکه آورده اند تا شاید بادیدن مردم سخن بگوید. حضرت پس از انجام طواف به طرف او آمد. محمد بن شهاب حضرت سجاد عليه السلام را شناخت

. امام عليه السلام به او فرمود: ((تو را چه می شود؟)) عرض کرد: ((در ولایتی فرماندار بودم . دامنم به خون بی گناهی آلوده گردید و بر اثر نگرانی های روحی و ناراحتی های درونی به این وضعی که مشاهده می کنید، دچار شده ام .)) امام عليه السلام از کلام او استفاده کرد که از عفو الهی ناامید گردیده و بر اثر

یأس و نومیدی به این روز افتاده است . بلافاصله به او فرمود: ((خوف من بر تو از ناامید بودن از رحمت و عفو الهی بیش از خوفی است که از ریختن خون بی گناه ، بر تو دارم .)) و با این جمله کوتاه او را به عفو و آمرزش گناه امیدوار نمود. سپس فرمود: ((دیه مقتول را به وارث بده !!))

عرض کرد: ((برای دادن دیه اقدام نمودم و به وراثت او مراجعه کردم ، اما از گرفتن آن ابا نمودند.)) امام علیه السلام فرمودند: ((دیه مقتول را در کیسه های کوچک جای ده و درش را ببند. موقعی که اهل منزل برای نماز جماعت از خانه خارج می شوند، آنها را به داخل خانه بیفکن.))<sup>(102)</sup>

### توبه نصوح

التوبة النصوح ما هی فکتب علیه السلام اءن یکون

الباطن کالظاهر<sup>(103)</sup>

امام صادق علیه السلام فرموده : ((توبه نصوح آن است که باطن و ظاهر توبه کننده یکسان باشد و شخص تائب با دل و زبان به خدا بازگردد و درخواست

آمرزش نماید، حتی ضمیرش بهتر از زبان عذرخواه گناه باشد.))

عن ابی حمزة الثمالی عن علی بن الحسین علیه السلام قال : ان

رجلا ركب البحر باءهله فکسر بهم فلم ینج ممّن کان فی السفینة الا امرأة  
الرجل

فانها نجت علی لوح من اءلواح السفینة حتی اءلجاءت علی جزیرة من جزائر  
البحر و کان

فی تلك الجزیرة رجل یقطع الطریق و لم یدع لله حرمة الا انتهکها؛

ابو حمزه ثمالی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام حدیث نموده که فرموده :

مردی باهمسرش به سفر دریا رفت . کشتی وسط دریا شکست . تمام کسانی که در کشتی بودند به دریاریختند و هیچ یک نجات پیدا نکردند. مگر همسر آن مرد که تخته پاره ای از کشتی به دستش آمد و به وسیله آن تخته نجات یافت و به یکی از جزایر آن دریا پناهنده شد.

در آن جزیره راهزنی بود. لابلالی گری و بی باکی او باعث شده بود که کوچکترین احترامی را به خدا و مقررات او قائل نباشد. زن بالای سر دزد آمد. مرد سر بلند کرد. او را دید. پرسید: ((انسانی یا جن؟!)) گفت: ((انسانم!))

مرد راهزن حرف دیگری نگفت. زن به نقطه ای رفت و نشست. مرد نزد او آمد و مانند شوهر که در کنار زنش بنشیند، در کنار او نشست. وقتی به وی قصد تجاوز نمود، زن سخت نگران و مضطرب گردید. مرد به او گفت: ((چرا مضطربی؟!)) زن به آسمان اشاره کرد و گفت: ((از او می ترسم.))

بر اثر نگرانی و اضطراب واقعی آن زن باعفت، طوفانی در ضمیر مرد برپا شد و به شدت تحت تأثیر قرار گرفت و گفت: ((به خدا قسم که من از تو سزاوارترم که از خدای خود بترسم.)) سپس از جا برخاست و بدون آن که تجاوزی نموده باشد، زن را ترک گفت و راه منزل خود را در پیش گرفت در حالیکه تمام وجودش را اندیشه توبه و بازگشت به سوی خدا احاطه کرده بود. راهزن تائب، بین راه با مرد راهب برخورد نمود که هر دو یک مسیر را طی می کردند و آفتاب سوزان به شدت بر آنان می تابید.

راهب به جوان گفت: ((دعا کن خداوند لکه ابری بفرستد و بر ما سایه افکند.)) جوان گفت: ((من نزد خدا حسنه ای ندارم تا به خود جرات درخواست دهم.)) راهب گفت: ((پس من دعا می کنم و تو آمین بگو!)) جوان پذیرفت.

راهب دعا کرد و جوان آمین گفت. در اسرع وقت ابری بالای سرشان آمد و بر آن دو سایه افکند.

فمشيا تحتها مليا من النهار ثم تفرقت الجادة جادتين فاءخذ  
الشاب في واحدة و اءخذ الراهب في واحدة فاذا السحابة فقال الراهب : اءنت  
خير مني

لک استجیب و لم یتجیب لی فاءخبرنی ما قصتک فاءخبره بخبر المرأة  
فقال : غفر لک ما

مضی حیث دخلک الخوف فانظر کیف تكون فیما تستقبل (104)

مدتی از روز را در سایه آن ابر رفتند، تا

سر دوراهی رسیدند. مسیر راهب از جوان جدا می شد. هر یک راه خود را  
در پیش گرفتند. اما ابر از پی جوان رفت .

راهب به او گفت : ((تو از من بهتری ! خداوند خواسته تو را اجابت نمود، نه  
خواسته مرا. قصه خود را برای من بیان کن !)) جوان قصه زن را شرح داد.  
راهب گفت : ((برای خوف از خدا و بازگشت به سوی او گناهان گذشته ات  
بخشیده شد. دقت کن که در آینده چگونه خواهی بود؟))

جوان آلوده و راهزنی از حالت روحی یک زن با ایمان متنبه شد. در یک  
لحظه به خود آمد به سوی خدا بازگشت و با دل و زبان توبه کرد. خداوند طبق  
وعده ای که داده بود، گناهانش را تکفیر نمود و دعایش را به استجاب  
رساند (105).

### قلب سلیم

یوم لا ینفع مال و بنون الا من اءتی الله بقلب سلیم

(106)

قیامت روزی است که نه مال و ثروت برای انسان نفعی دارد و نه فرزندان .  
چیزی که در آن روز آدمی را منتفع می سازد، این است که هر فردی با قلبی  
سالم از شرک و نفاق ودلی منزّه از فساد اخلاق در پیشگاه الهی حضور به هم  
رساند. امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه

(107) فرموده اند که :

((صاحب قلب سلیم کسی است که پروردگار خود را ملاقات نماید و

در دلش کسی جز او نباشد و قلبی که در آن شرک و شک وجود دارد، سلیم نیست.)) و عنه صاحب النية الصادقة صاحب القلب السليم  
(108)

و نیز فرموده است: آن کس که نیت صادقانه دارد، صاحب قلب سلیم است. انس می گوید: روزی حضور پیامبر گرامی ﷺ نشستیم بودیم به طرفی اشاره کرد و فرمود: ((هم اکنون از این راه یکی از اهل بهشت بر شما ظاهر خواهد شد.))

طولی نکشید که مردی از انصار از آن راه آمد و سلام کرد، در حالی که آب وضوی ریش خود را با دست راست خشک می کرد و بند نعلینش را به دست چپ آویخته بود، فردای آن روز و همچنین روز سوم نیز، پیامبر گرامی ﷺ آن سخن را تکرار فرمود

و همان شخص از آن راه آمد.

روز سوم پس از آن که رسول اکرم ﷺ از جا حرکت کرد و مجلس را ترک فرمود، عبدالله بن عمرو بن عاص از پی آن مرد انصاری به راه افتاد و به وی گفت: ((بین من و پدرم اختلافی روی داده، و من قسم یاد کرده ام، سه روز نزد او نروم، اگر موافقت نمایید، می خواهم این سه روز را نزد شما بگذرانم.)) آن مرد در کمال صفا و سادگی گفت: مانعی ندارد.

عبدالله بن عمرو بن عاص می گوید: سه شب نزد وی ماندم و پیوسته مراقب اعمالش بودم. در خلال این سه شب ندیدم که برای عبادت برخیزد. فقط گاه به گاه که در بستر از این پهلو به آن پهلو می شد، ذکر خدا می گفت و پس از طلوع فجر برای فریضه صبح برمی خواست.

اما در این مدت من از او سخنی جز خیر و خوبی نشنیدم، سه روز منقضی شد. موقع رفتن خواستم اعمال او را ناچیز وانمود کنم. به وی گفتم: بین من و

پدرم اختلافی روی نداده بود. ولی من سه روز پی در پی از پیامبر گرامی ﷺ درباره شما چنین و چنان شنیدم . خواستم بدانم در پیشگاه الهی چه اعمالی انجام می دهی که به این مقام رسیده ای ؛ اما در این مدت از تو عمل فوق العاده ای ندیدم . پس چه چیز به تو رفعت بخشیده است ؟

مرد پاسخ داد: ((اعمال من چیزی جز آن چه مشاهده کردی نیست .))

از هم جدا شدیم . فلما ولیت دعانی فقال ما هو الا ما راءیت  
غیر اءنی لا اءجد علی اءحد من المسلمین فی نفسی غشا و لا حسدا علی  
خیر اءعطاہ الله

ایاه قال عبدالله هی التی بلغت بک و هی التی لا نطیق<sup>(109)</sup>

راه خود را در پیش گرفتم بروم ، مرا صدا زد و گفت : ((اعمال  
من همان بود که دیدی ، جز آن که در دلم نسبت به هیچ یک از مسلمانان  
کینه و حسدی نمی یابم و بر نعمت و خیری که خداوند به دیگران اعطا نموده  
است ، رشک نمی برم .))

عبدالله گفت : ((این سلامت دل و پاکی ضمیر است که تو را به این مقام

رسانده و ما قادر نیستیم که این چنین باشیم))<sup>(110)</sup>

## مشورت در همه جا!

پیشوای گرامی اسلام از چهارده قرن قبل به پسران و دختران مسلمان در ازدواج قانونی، آزادی و اختیار داده و حق برگزیدن همسر را به خودشان تفویض نموده است. ولی اعطای این آزادی بدان معنی نیست که جوانان، خود را از راهنمایی دگران بی نیاز بدانند و بدون مشورت در امر ازدواج خویش اقدام کنند. بلکه بر عکس واقع بینی و عاقبت اندیشی، اخلاق و ادب و خیر و صلاح، آنان را ملزم می کند که در مسئله زناشویی از فکر افراد آزموده استفاده کنند. با والدین و دیگر بزرگسالان مشورت نمایند و از

خودسری بپرهیزند و با احراز مصلحت به تصمیم خویش جامه عمل ببوشانند. پسران و دختران جوان باید همواره به این نکته توجه داشته باشند که ازدواج منشاء بسیاری از خوش بختی ها و بدبختی هاست. با ازدواج، زندگی مشترک آدیان آغاز می شود و جوان در مسیر تازه ای قدم می گذارند. طرفین ازدواج، به فرمان عقل و دین، موظفند در امر زناشویی که یکی از مهمترین مسائل حیاتی است، دقت کنند و با مشورت و بررسی همه جانبه، برای خود همسر شایسته ای انتخاب نمایند و ناسنجیده و بی حساب تصمیم نگیرند.

عن علی علیه السلام شاور قبل اءن تعزم و فکر قبل اءن تقدم <sup>(111)</sup>

علی علیه السلام فرموده است: ((قبل از تصمیم، مشورت نما و پیش از اقدام در کار فکر کن!))

چندی قبل جوانی به منزل آمد که سخت ناراحت و مضطرب به نظر می رسید. او می گفت یک

سال پیش با زن بیوه ای آشنا شدم و پس از چندبار ملاقات ، دل به او باختم . با آن که بیست و پنج سال از من بزرگتر بود و دو پسر جوانی از دو شوهر سابق خود داشت ، به فکرافتادم با وی ازدواج کنم . من پیشنهاد کردم ، او هم موافقت نمود. مطلب را با مادرم در میان گذاردم . او با نگرانی به پدرم گفت و هر دو با این ازدواج مخالفت کردند. گفت و گو بسیار شد. پس از چند روز مادرم گریان نزد من آمد و با التماس درخواست نمود که از این فکر منصرف شوم . پدرم نیز با تندی ملامتم می کرد و مرا از این ازدواج منع می نمود؛ ولی من که این وصلت را مایه خوشبختی و سعادت خود تصور می کردم ، همچنان درعزم خویش راسخ بودم . سرانجام پدرم گفت : اگر با این کار اقدام نمایی ، دیگر مجاز نیستی به منزلت رفت و آمد کنی . از گفته پدر ناراحت شدم . زیرا با نداشتن مسکن ، ازدواج ما به تاءخیر می افتاد. این موضوع را به اطلاع زن مورد علاقه ام رساندم . او با گشاده رویی مرا به خانه خود دعوت نمود و گفت : در همین منزل عروسی خواهیم کرد. خیلی خوشحال شدم . به منزل پدرم رفتم . فرش و اثاثیه را که با زحمت و کار چندین ساله برای ازدواج خود تهیه کرده بودم ، به منزل زن منتقل نمودم و با مهر سنگینی با او رسماً ازدواج کردم . چند ماهی بیشتر نگذشت که از طرفی علاقه من نسبت به زن کاهش یافت و از طرف دیگر زن از من پول زیادتری مطالبه می کرد و مرا به علت کمی درآمد سرزنش می نمود. رفته رفته بنای ناسازگاری گذارد و کار ما به اختلاف کشید. بر اثر پریشانی فکری و تشویش خاطر، به موقع ، سر کار خود حاضر نمی شدم و نمی توانستم به درستی انجام وظیفه کنم . اولیای موسسه چندبار تذکر دادند، مفید نیفتاد و بر اثر بی نظمی اخراج نمودند.



موقعی که زن متوجه شد که بیکار شده ام ، مرا به منزل راه نداد. اثاثیه ام را مطالبه کردم ، انکار کرد. مقاومت نمودم ، فریاد زدم ، بچه های زن از منزل خارج شدند و تهدیدم کردند. اکنون در سخت ترین شرایط به سر می برم .

پدرم ناراحت و خشمگین است و مرا به منزل راه نمی دهد. مادرم رنجیده خاطر و ناراضی است و به من اعتنا نمی کند. از موسسه اخراجم نموده اند و بیکار مانده ام . اثاثی که محصول چندین سال کار و کوششم بود، از دست داده ام . زنم مرا طرد نموده و به خانه اش نمی پذیرد. از من شکایت نموده و با مطالبه نفقه و مهریه ، درخواست طلاق کرده است . بچه های جوان زن ، آبرو و حیات مرا تهدید می کنند و با این همه گرفتاری ، نمی دانم آتیه من چه خواهد شد. جوان در حالیکه یک پرده اشک روی چشمش را گرفته بود، می گفت این زن مرا به خاک سیاه نشانده و زندگی را بر من تلخ و غیرقابل تحمل نموده است . قرار و آرام ندارم و شب و روزم با رنج و ناراحتی می گذرد. نشاطم از دست رفته و در سنین جوانی فرسوده و ناتوان شده ام . از سخنان او این حدیث به خاطر آمد.

عن ابي عبدالله عليه السلام قال : كان من دعاء رسول الله

صلى الله عليه وآله وسلم اءعوذ بك من امراء تشيبي قبل مشيبي . (112)

امام صادق عليه السلام می فرمود: از دعای رسول اکرم صلى الله عليه وآله وسلم این

بود که : خدایا به تو پناه می برم از زنی که مرا پیر می کند قبل از آن که زمان پیری ام فرارسیده باشد.

خلاصه این که جوانان باید با هوشیاری همسر خود را برگزینند و از آزادی

و اختیارات

قانونی خویش سوء استفاده نکنند. باید در امر ازدواج پیرو عقل و مصلحت باشند و از خودسری و لجاجت پرهیزند. با والدین و دیگر بزرگسالان با تجربه و خیرخواه، مشورت کنند. مراقب باشند که احساسات موقت و عشق‌های زودگذر، آنان را کور و کر نکند و خویشتن را اسیر ازدواجی نامناسب و خانمان برانداز نمایند و با دست خود موجبات بدبختی و تیره روزی خویش را فراهم نیاورند.

عن ابراهیم الکرخیّ قال : قلت لابی عبدالله علیه السلام انّ صاحبتی هلکت و کانت لی موافقة و قد هممت ان اءتزوّج فقال لی انظر اءین تضع نفسک و

من تشرکه فی مالک و تطلعه علی دینک و سرک (113)

ابراهیم کرخی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: همسر من که زنی شایسته و موافق بود، از دنیا رفته است و اینک قصد ازدواج دارم .

حضرت فرمود: ((دقت کن که خود را در کجا قرار می دهی و با کدام خانواده پیمان ازدواج می بندی! متوجه باش که چه کسی را شریک ثروت خود می سازی و او را بر دین و اسرار خویش واقف و مطلع می نمایی

((114))

## توکل

خداوند در قرآن شریف فرموده است :

و من یتوکل علی الله فهو حسبه: (115)

((کسی که به ذات اقدس الهی توکل نماید، خداوند امر او را

کفایت می کند.))

عن النبی ﷺ اءبها الناس توکلوا علی

الهل و ثقوا به فانه یکفی ممن سواه: (116)

رسول اکرم ﷺ فرموده است :

((ای مردم ! به خداوند توکل کنید و به او اعتماد نمایید که

شما را از غیر خودش بی نیاز می نماید.))

من توکل علی الله ذلت له الصعاب و تسهلت علیه الاسباب و

تبوء الخفض و الکرامة (117)

علی ؑ فرموده :

((کسی که به خداوند توکل نماید، مشکلات بر وی آسان می گردد و با

سهولت به وسایل و اسباب دست می یابد.)) لازم است این نکته مورد توجه

باشد که معنای توکل به خداوند نادیده گرفتن سنن آفرینشو بی اعتنایی به

وسایل و اسباب طبیعی و ترک سعی عمل اجتماعی نیست و این مطلب ضمن

روایات برای افراد ناآگاه بیان شده است : دخل الاعرابی الی مسجد النبوی

ﷺ فقال: اءعقلت ناقتک قال : لا قد توکلت علی الله فقال : اءقلها و توکل

علی الله (118)

مرد عربی به حضور رسول اکرم ﷺ شرفیاب شد، عرض کرد:

((یا رسول الله! شترم را رها و آزاد بگذارم و به خداوند توکل کنم یا آنکه پایش را ببندم و توکل نمایم؟)) حضرت در جواب فرمودند: ((پایش را ببند و توکل نما.))

عن امیرالمومنین علیه السلام انه مرَّ يوماً علی قوم فرآهم  
اءصحاء جالسین فی زاویة المسجد فقال علیه السلام : من اتمم ؟

قالوا: نحن المتوکلون .

قال علیه السلام : لا بل اتمم المتاءکلة فان کنتم متوکلون فما بلغ بکم توکلکم .

قالوا: اذا وجدنا اءکلنا و اذا فقدنا صبرنا.

قال علیه السلام : هكذا تفعل الکلاب عندنا.

قالوا: فما تفعل ؟

قال علیه السلام : كما تفعل .

قالوا: کیف تفعل ؟

قال علیه السلام : اذا وجدنا بذلنا و اذا فقدنا شکرنا؛<sup>(119)</sup>

علی علیه السلام روزی بر جمعی گذر کرد. دید همه صحیح و سالم هستند و در گوشه ای از مسجد نشسته اند. حضرت فرمودند: ((شماها کیستید؟))

پاسخ دادند: ((ما متوکلین هستیم.)) حضرت فرمودند: ((چنین نیست که شما

متوکل هستید. بلکه ((متاکل)) هستید و از اموال ضعفا ارتزاق می کنید. اگر شما

متوکلید، توکل شما را به کجا رسانده است؟)) گفتند: ((ما این جا نشسته ایم ،

اگر چیزی یافتیم ، می خوریمو اگر نیافتیم ، صبر می کنیم.))

حضرت فرمودند: ((سگ های شهر ما نیز این چنین هستند.)) گفتند: ((پس

ما چه کنیم؟)) حضرت فرمود: ((همانند ما عمل کنید.)) گفتند: ((شما چه می

کنید؟))

حضرت فرمودند: ((وقتی چیزی به دست آوردیم ، به مستحق بذل می‌کنیم و اگر چیزی به دست نیاوردیم ، شکر می‌کنیم)) (120)

### احسان و بزرگواری

عبدالله جعفر از افراد کریم النفس و بزرگوار عصر خود بود. او در ایام زندگی خویش خدمات بزرگی نسبت به افراد تهیدست و آبرومند انجام داد. او به اندازه ای در بذل و بخشش کوشا و بلندنظر بود که بعضی از افراد، وی را در این کار ملامت می‌کردند و به او می‌گفتند که تو در احسان به دیگران راه افراط در پیش گرفته ای . روزی برای سرکشی به باغی که داشت با بعضی از کسان خود راه سفر در پیش گرفت . نیمه راه در هوای گرم به نخلستان سرسبز و خرم رسید. تصمیم گرفت چند ساعتی در آن باغ

استراحت نماید. غلام سیاهی باغبان آن باغ بود. با اجازه غلام وارد باغ شد. کسان او وسایل استراحت او را در نقطه مناسبی فراهم آوردند.

ظهر شد غلام بسته ای را در نزدیکی جعفر آورد و روی زمین نشست و آن را گشود. جعفر دید سه قرص نان در آن است . هنوز غلام لقمه ای نخورده بود که سگی وارد باغ شد،مقابل غلام آمد. گرسنه بود و از غلام درخواست غذا داشت . او یکی از قرص های نان را به سویش انداخت و سگ گرسنه با حرص آن را در هوا گرفت و بلعید و دوباره متوجه غلام و

سفره نانش شد. او قرص دوم و سپس قرص سوم را نزد سگ انداخت و سفره خالی را بدون اینکه خودش غذا خورده باشد، برچید.

عبدالله که ناظر جریان بود، از غلام پرسید: ((جیره غذایی تودر روز چقدر است ؟))

او جواب داد: ((همین سه قرص نان که دیدی .))

گفت : ((پس چرا این سگ را بر خود مقدم داشتی و تمام غذای شبانه روزت را به او خوراندی ؟)) غلام در پاسخ گفت : ((آبادی ما سگ ندارد، می دانستم این حیوان از راه دور به این جا آمده و سخت گرسنه است و برای من رد کردن و محروم ساختن چنین حیوانی گران و سنگین بود.))

عبدالله از این عمل بسیار تعجب کرد و گفت : ((پس به خودت چه خواهی کرد؟))

جواب داد: ((امروز را به گرسنگی می گذرانم تا فردا سه قرص نان را برایم بیاورند.))

جوانمردی و بزرگواری آن غلام سیاه مایه شگفتی عبدالله جعفر شد و با خود می گفت :

((مردم مرا ملامت می کنند که در احسان به دیگران تندروری می کنی ، در حالیکه این غلام از من به مراتب در احسان و بزرگواری پیش تر و مقدم تر است.)) عبدالله سخت تحت تاءثیر بزرگواری غلام سیاه قرار گرفت . مصمم شد او را در این راه تشویق نماید. از غلام پرسید: ((صاحب باغ کیست ؟)) او پاسخ داد: ((فلانی که در روستا منزل دارد.)) گفت : ((تو مملوکی یا آزادی ؟))

گفت : ((من مملوک صاحب باغم.)) او را فرستاد که صاحب باغ را بیاورد. وقتی صاحب باغ آمد، عبدالله از او درخواست نمود که با تمام لوازمش و همچنین غلام سیاه را به او بفروشد.

مرد خواسته عبدالله جعفر را اجابت نمود و باغ و غلام را به عبدالله فروخت و بعد عبدالله ، غلام را در راه خدا آزاد کرد و باغ را هم به او بخشید. جالب آن که وقتی باغ را به غلام بخشید، غلام بلندهمت گفت :

ان کان هذا لی فهو فی سبیل الله: (121)

((اگر این باغ متعلق به من شده است ، آن را در راه خدا و برای رفاه و استفاده مردم قرار دادم.)) بزرگواری و کرامت نفس ، نشانه تعالی معنوی و تکامل روحانی انسان است . در پرتوی مکارم اخلاق ، آدمی از قیود پست و حیوانی رهایی می یابد و بر غرایز و تمایلات نفسانی خویش مسلط می شود، دگردوستی و حس فداکاری در نهادش بیدار می گردد، انسان بالفعل می شود و از کمالاتی که لایق مقام انسان است ، برخوردار خواهد شد.

رسول اکرم ﷺ برای آن که پیروان خود را به راه مکارم اخلاق سوق دهد و آنان را با صفات انسانی تربیت نماید، بر منبر و محضر در سفر و حضر و خلاصه در هر موضع مناسب از فرصت استفاده می نمود و وظایف آنان را خاطر نشان می ساخت و بر اثر مساعی پی گیر آن حضرت تحول عظیمی در جامعه پدید آمد و عده زیادی از مسلمانان ، مدارج تعالی و تکامل را پیمودند، به فضایل انسانی نایل آمدند که بعضی از آنان مانند عبدالله جعفر در تاریخ اسلام شناخته شده و معروفند و برخی مانند آن غلام سیاه ناشناخته و گمنام اند. (122)

## حیوانات انسان نما!

از امام صادق علیه السلام روایت شده است: صورت انسانیت همان راه مستقیم برای نیل به هر خیر و خوبی است و همان صورت انسانی پلی است کشیده شده بین بهشت و دوزخ<sup>(123)</sup>. بنا بر حدیث امام صادق علیه السلام کسی که می گوید: اهدنا الصراط المستقیم مقصودش این است که: ((بار الها! مرا از حمایت و رحمت وسیع خود برخوردار فرما و موقم بدار که همواره اعمالم و اخلاقم انسانی باشد و از طریق انسانیت منحرف نشوم و به خلق و خوی حیوانات و درندگان نگریم که بر اثر آن گرایش، صورت انسانی از کفم برود و رخسار حیوانات و درندگان به خود بگیرم.))

با توجه به این حدیث معلوم می شود که حیوانات و درندگان انسان نما در این جهان بسیارند و اولیای الهی با چشم واقع بین خود آنان را مشاهده می کنند و گاهی اجازه می دهند که دیگران نیز آنها را با چهره غیرانسانی ببینند. امام سجاد علیه السلام به مکه، مشرف شده بود. در عرفات، مردم بسیاری گرد هم آمده بودند. حضرت از ((زهری)) پرسید: به نظرت عدد این ها چقدر است؟

او عدد زیادی را حدس زد و گفت: این همه برای ادای فریضه حج آمده اند.

امام علیه السلام فرمود: یا زهری ما اکثر الضجيج و اقل الحجيج<sup>(124)</sup>.

((چقدر هیاهو و فریاد زیاد است و حج کننده کم!)) زهری از سخن امام

علیه السلام به شگفت آمد. حضرت فرمود: یا زهری اءدن لی وجهک فاءدناه الیه

فمسح بیده وجهه ثم قال: النظر فنظر الی الناس قال الزهری: فراءیت اءولئک

الخلق کلهم قردة لا اءری فیهم

انسانا الا فی کل عشرة آلاف واحدا من الناس؛



امام علیه السلام به زهری فرمود: ((صورتت را نزدیک من بیاور.)) نزدیک آورد. امام علیه السلام دستی به صورتش کشید. سپس فرمود: ((نگاه کن!) زهری به مردم نظرافکند. می گوید: مردم را به صورت میمون دیدم . مگر عده قلیلی از آنان را! این عده که در عرفات بودند، به ظاهر در صف مسلمین قرار داشتند و صراط مستقیم اسلام را می پیمودند، اما فاقد اخلاق سالم و سجایای انسانی بودند، از این رو صورت انسانی نداشتند. موقعی که امام ، پرده طبیعت را عقب زد و چشم زهری را واقع بین ساخت ،

حقیقت امر آشکار گردید و شکل واقعی آنان مشهود شد. <sup>(125)</sup>

هرچه بالاتر، تواضع بیشتر!

عن علی علیه السلام فی تصاریف الاحوال تعرف جواهرالرجال: <sup>(126)</sup>

علی علیه السلام فرموده است :

((در دگرگونی حالات ، گوهر وجودی و لیاقت درونی مردان شناخته می شود.)) افراد اداری یا پیشه وران عادی که شغل متوسطی دارند و نسبت به مردم متواضعند، اگر به علت یا عللی ناگهان ترقی کنند و در جامعه رفعت یابند، قهرا این بلندی مقام درروحیه آنان اثر می گذارد، ممکن است دچار خودبزرگی بینی و تکبر شوند، تواضعی را که نسبت به مردم رعایت می نمودند، از یاد ببرند و آنان را از این پس با چشم حقارت و پستی بنگرند. حالا این عده اگر بخواهند به این بیماری اخلاقی دچار نشوند، باید پیشگیری کنند و عملا بر تواضع خود بیفزایند و مردم را در تمام مواقع بیش از پیش ،

تکریم و احترام نمایند تا از غرور و نخوت ، که خطر بزرگی است ، مصون و محفوظ باشند. برای روشن شدن مطلب قضیه افسری را که مراجعه نمود شرح

می دهم .

یکی از افسران عالی رتبه که پیش از انقلاب اسلامی در شهربانی خدمت می کرد، مردی متدین بود و از مرحوم آیت الله العظمی آقای بروجردی قدس سره تقلید می نمود و برای ادامه کارش در شهربانی از مرجع خود اجازه گرفته بود و وظایف خود را آن طور که دستور داده بودند، انجام می داد. روزی برای حل مشکل مردی که بضاعتی نداشت، به ایشان تلفن کردم و گرفتاری او را شرح دادم. وعده داد که مشکلمش را حل کند و ضمناً گفت اگر می دانید که استحقاق دارد، بفرمایید تا به او کمک مالی کنم؛ من از طرف آیت الله العظمی آقای بروجردی قدس سره مجاز هستم که قسمتی از سهم امام را به افراد بی بضاعت بدهم. خلاصه مرد خوبی بود و پیش از انقلاب از دنیا رفت. روزی آن مرد، قبل از ظهر، به منزل آمد. جمعی از آقایان روحانی هم در مجلس بودند. مقابل در ایستاد و پس از سلام گفت: ((من عجله دارم، خواهشمندم به اطاق دیگر تشریف بیاورید. عرضی دارم بگویم و مرخص شوم.))

من هم به اطاق دیگری رفتم. کتابی در دست داشت که لای آن نشانه ای گذارده بود. باز کرد دیدم کتاب شریف ((صحیفه سجادیه))، قسمت دعای ((مکارم الاخلاق)) است. گفت: ((امروز پس از نماز صبح این دعا را خواندم. به این جمله رسیدم که امام به پیشگاه الهی می گوید: و لا ترفعنی فی الناس درجه الا حططتني عند نفسی مثلها<sup>(127)</sup>)

من دیدم در این عبارت کلمه ((درجه)) آمده و این کلمه در اصطلاح ما هم هست، یعنی افسران هم با ((درجه)) بالا می روند. آمده ام سوال کنم که آیا این کلمه در دعا، شامل ما هم می شود یا خیر؟ و اگر چنین است توضیح دهید تا وظیفه خود را بشناسم و به آن عمل کنم.))

در پاسخ به ایشان گفتم : ((درجه ای که شما الان دارید، درجه سرهنگی است . افراد محترمی که به اطاق شما می آیند، باید در مقابل آنان متواضع باشید. پشت میز خود بایستید، به آنان دست بدهید و صندلی را ارائه کنید که بنشینند. وقتی نشست ، شما هم بنشینید. اما یک درجه که گرفتید و سرتیپ شدید، باید تذلل و خضوع شما در نفستان بیشتر گردد و نسبت به واردین احترام زیادتری بنمایید، باید در آن موقع به خارج میز بیایید، در کنار میز بایستید، به او دست بدهید و اشاره کنید که روی صندلی بنشیند و وقتی که نشست ، شما پشت میزتان بروید و بنشیند و مؤدبانه سخنان او را بشنوید. اگر درجه بالاتری گرفتید و سرلشکر شدید، باید تذلل و خضوع شما بیشتر باشد، باید فروتنی شما زیادتر گردد و از روی صندلی خود برخیزید و از پشت میز خارج شوید و وسط اطاق بیایید و به او دست بدهید. وقتی که او روی صندلی نشست ، شما هم روی

صندلی مقابل او بنشینید و پشت میز نروید و خلاصه این برنامه کار را اگر عمل کنید و هر قدر درجه شما بالاتر می رود، خودتان نزد خودتان کوچکتر و در باطنتان پست تر باشید و بر مقدار تواضع خود بیفزایید، در این موقع است که مقام بالاتر، شما را از مسیر فضیلت منحرف نمی کند، شما را دچار اخلاق بد نمی کند، از وظایف انسانی و کرامت خُلق ، باز نمی دارد.

كان على بن الحسين عليه السلام لا يسافر الا مع رفقة لا يعرفونه و يشترط عليهم ان يكون من خدام الرفقة فيما يحتاجون اليه فساfer مرة مع

قوم فرآه رجل فعرفه فقال لهم : اءتدرون من هذا؟ قالوا: لا. قال : هذا على بن

الحسين

عليه السلام فوثبوا اليه فقبلوا يديه و رجليه فقالوا: يا ابن رسول الله ! اءردت

اين تصلينا نار جهنم لو بدرت اليك منّا يد اءو لسان اءما كنا قد هلكنا آخر  
الدهر فما الذي حملك على هذا؟ فقال : انى كنت سافرت مرة مع قوم يعرفونى  
فاء عطونى برسول الله ﷺ ما لاء استحق فاء خاف اءن تعطونى مثل ذلك فصار  
كتمان اءمرى اءحبّ الى؛

روش امام سجاد ؑ اين بود كه مسافرت نكند مگر با همسفرهاىي كه  
حضرتش را شناسند و با آنان شرط مى كرد كه از خدمتگزاران رفقائش در سفر  
باشد. يك بار با كسانى كه او را نمى شناختند به سفر رفت ، ولى در راه سفر با  
مردى مواجه شدند كه آن حضرت را ديد و شناخت . او به كسانى كه با امام  
ؑ همسفر بودند

گفت : ((مى دانيد اين مرد كيست ؟)) پاسخ دادند: ((نه !)) گفت : (( حضرت  
على بن الحسين ؑ است .))

با شنيدن اين سخن ، هيچان زده از جا برخاستند، گرد امام جمع شدند و  
دست و زانوى حضرت را بوسيدند، عرض كردند: ((يا بن رسول الله ! آيا مى  
خواستى ما جهنمى شويم ؟ اگر بر اثر ناشناختن شما دست و زبانمان به  
جسارتى مبادرت مى نمود، از ما عمل خلاف ادب و احترامى سر مى زد، آيا نه  
اين بود كه تا پايان روزگار هلاك شده بوديم ؟ چه باعث شد كه ناشناخته بين  
همسفرها آمديد؟)) فرمود: ((من يك بار با اشخاصى كه مرا نمى شناختند به سفر

رفتم ، آنان به رعايت مقام شامخ رسول اكرم ﷺ به من احترامى  
نمودند كه استحقاق آن را نداشتم ، خائف بودم كه شماها نيز همانند آنان با  
من رفتار نماييد. از اين رو كتمان امر و معرفى نكردن خود، نزد من محبوبتر است  
((.

این قبیل قضایا که حاکی از کمال تواضع اولیای اسلام است در کتب اخبار و تاریخ بسیار آمده و آنان به موازات اینکه پیروان خود را به تواضع ترغیب می نمودند، خودشان نیز قولاً و عملاً نسبت به مردم تواضع و فروتنی داشتند و حقوق و حدود افراد را آن طور که باید و شاید رعایت می نمودند.

گفتم باید متوجه باشید که مقام و مال در آدمی باعث غرور می شود و شخص رفتارش عوض می شود و حالت درونی اش در بیرون او اثر می گذارد و وضع رفتار و گفتارش تغییر می کند. برای این که بیماری غرور و کبر شما را نگیرد و از نظر معنوی دچار سیئات اخلاقی نشوید، باید مراقبت کنید که هر چه درجه شما بالاتر می رود، بر تواضع و فروتنی شما افزوده شود.<sup>(128)</sup>

پی نوشتها

- 88- غررالحکم ، ص 388.
- 89- کامل ابن اثیر، ج 7، ص 178.
- 90- جوامع الحکایات ، ص 56.
- 91- نهج البلاغه ، ص 506.
- 92- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 2، ص 151.
- 93- فهرست موضوعی غررالحکم ، ص 334.
- 94- بحارالانوار، ج 5، ص 311.
- 95- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 2، ص 110.
- 96- بحارالانوار، ج 75، ص 238.
- 97- جوامع الحکایات ، ص 6.
- 98- وسایل الشیعه ، ج 3، ص 203.
- 99- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج 2، ص 349.
- 100- چه می دانم ؟ بیماری های روحی و عصبی ، ص 64.
- 101- الکافی ، ج 7، ص 296.
- 102- معاد از نظر روح و جسم ، ج 2، ص 335.
- 103- معانی الاخبار، ص 174.

- 104- الکافی ، ج 6، ص 69.
- 105- معاد از نظر روح و جسم ، ج 2، ص 281.
- 106- معاد از نظر روح و جسم ، ج 2، ص 281.
- 107- سوره مبارکه شعراء، آیه 88.
- 108- تفسیر برهان ، جلد 3، ص 184.
- 109- مجموعه ورام ، جلد اول ، ص 126.
- 110- معاد از نظر جسم و روح ، ج 2، ص 174.
- 111- فهرست غرالحکم ، ص 183.
- 112- الکافی ، ج 5، ص 326.
- 113- الکافی ، ج 5، ص 323.
- 114- بزرگسال و جوان از نظر افکار و تمایلات ، ج 2، ص 250.
- 115- سوره مبارکه طلاق ، آیه 2.
- 116- میزان الحکمه ، ج 10، ص 682.
- 117- غرالحکم ، ص 197.
- 118- ارشاد القلوب ، ج 1، ص 121.
- 119- مستدرک الوسایل ، ج 2، ص 289.
- 120- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 2، ص 335.
- 121- المستطرف ، ج 1، ص 159.
- 122- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 1، ص 309.
- 123- تفسیر صافی ، ص 20.
- 124- مستدرک الوسایل ، ج 10، ص 40.
- 125- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 1، ص 251.
- 126- فهرست موضوعی غرالحکم ، ص 50.
- 127- الصحیفة السجادية ، ص 92.
- 128- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 1، ص 212.

## عجب و خودبینی

قال رسول الله ﷺ: ثلاث مهلكات شحّ مطاع و هوى

متّبع و اعجاب المرء بنفسه: (129)

پیامبر اسلام ﷺ سه خلق بد را مایه هلاک افرادی که به آنها

مبتلا هستند، معرفی نمود:

((اولی بخلی که شخص بخیل مطیع آن باشد، دوم هوای نفسی که

آدمی از فرمانش پیروی نماید. و سوم آنکه شخص خود را و همچنین

کارهای خود را با چشم غرور و اعجاب بنگرد.))

اولیای گرامی اسلام همواره مراقب اصحاب و دوستان خود بودند و اگر در

پاره ای از مواقع بر اثر پیشامدی ممکن بود دچار عجب و خودبینی شوند، تذکر

می دادند و آنان را

از خطر سقوط اخلاقی محافظت می نمودند.

در این جا عمل دو نفر از ائمه معصومین علیهم السلام که در یک حدیث آمده است ،

به طور نمونه ذکر می شود: ابن عیسی عن البزنطی قال : بعث الی الرضا علیه السلام

بحمارله فجئت الی صریا فمکثت عامة اللیل معه ثم اءتیت بعشاء ثم قال : افرشوا

له ثم اءتیتبوسادة طبرية و مرادع و کساء قیاصری و ملحفة مروی فلما اءصبت

من العشاء قال لی : ماترید اءن تنام ؟ قلت : بلی جعلت فداک فطرح علی

الملحفة اءو الکساء ثم قال : بیتکالله فی عافیة و کنا علی سطح فلما نزل من

عندی قلت فی نفسی قد نلت من هذا الرجل کرامة ما نالها اءحد قط فاذا هاتف

بی یا اءحمد و لم اءعرف الصوت حتی جاءنی مولی لهفقال : اءجب مولای

فنزلت فاذا هو مقبل الی فقال کفک فتاولته کفی فعصرها ثم قال ان

امیرالمومنین صلوات الله علیه اءتى صعصعة بن صوحان عائدا له فلما اءراد  
 ان يقوم منعده قال : يا صعصعة بن صوحان لا تفتخر بعيادتي اياك و انظر  
 لنفسك فكان الامر قد وصل اليك و لا يلهينك الاءمل اءستودعك الله: (130)

بزنطی از اصحاب علی بن موسی الرضا علیه السلام بود. می گوید: شبی حضرت  
 رضا علیه السلام درازگوش خود را برای من فرستاد که به محضرش شرفیاب شوم .  
 در محلی به نام ((حرباء)) حضورش رسیدم . تمام شب ربا آن حضرت بودم .  
 بعد شام آوردند. و پس از صرف شام به من فرمود: ((می خوابی؟)) عرض کردم  
 : ((بلی !!)) دستور داد بستر آوردند. حضرت برخاست تا از بام به زیر برود،  
 فرمود: ((خداوند شبت را با عافیت بگذراند!!)) وقتی حضرت رفت ،با خود گفتم  
 : ((من امشب از این بزرگمرد به کرامتی دست یافتم که هرگز احدی به آن نایل  
 نشده است .)) ناگاه صدایی را شنیدم که گفت : ((ای احمد!!)) و ندانستم  
 که صاحب صدا کیست . چون نزد من آمد، دیدم یکی از خدمتگزاران امام  
علیه السلام است ، به من گفت : ((مولای خود را اجابت کن .)) برخاستم که از پله  
 های بام به زیر روم . دیدم که امام از پله ها بالا می آید. چون به من رسید  
 فرمود: ((دستت را بیاور!!)) وقتی دستم را پیش آوردم ، دستم را گرفت و فشرد؛  
 سپس فرمود: ((صعصعة بن صوحان !!)) از اصحاب علی علیه السلام بود، بیمار شد.  
 حضرت به عیادتش رفت . وقتی خواست از نزد او برخیزد، فرمود: ((ای  
 صعصعة ! عیادت مرا مایه افتخارت قرار ندهی . در فکر خودت باش !!)) چون  
 ممکن بود بزنطی هم از پذیرایی آن حضرت دچار عجب شود، به وی فرمود: هم  
 اکنون جریان صعصعه برای تو پیش آمده است ، مواظب باش که این امر تو را  
 غافل نکند و اندیشه عجب ، در تو راه نیابد. سپس امام علیه السلام از بزنطی  
 خداحافظی نمود و او را به حال خود گذاشت (131)



## تعلیم و تربیت

عن ابی عبدالله علیه السلام انه قال لست اءحب اءن

اءرى الشاب منكم الا غاديا فى حالین اما عالما ءو متعلما فان لم یفعل فرط

فان فرط

ضیع فان ضیع اءثم و ان اءثم سکن النار والذی بعث محمد بالحق

(132)

امام صادق علیه السلام فرموده :

((دوست ندارم جوانی را از شما مسلمانان ببینم ، مگر آن که

روز او به یکی از دو حالت آغاز شود. یا تحصیل کرده و عالم باشد، یا متعلم و دانشجو. اگر هیچ یک از این دو حالت در وی نباشد و با نادانی به سر برد در ادای وظیفه کوتاهی نموده است . مسامحه در ادای وظیفه تزییع حق جوانی است . تزییع جوانی به گناهکاری منجر می شود و اگر مرتکب گناه شود، به خداوندی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را به نبوت فرستاده قسم ، که در عذاب الهی مسکن خواهد گزید.))

((معاذ بن جبل انصاری)) یکی از صحابه معروف رسول اکرم صلی الله علیه و آله است . او دارای عقل رسا، هوش سرشار، صورت زیبا، جود و سخاوت ، حسن ادب و اخلاق بود. روزی که قبول اسلام کرد، هجده سال داشت . معاذ در مکتب آسمانی اسلام با مراقبت

مخصوص رسول اکرم صلی الله علیه و آله به کسب دانش و فراگرفتن علوم اسلامی اشتغال یافت . در پرتوی استعداد فطری و کوشش و مجاهدت پی گیر خود، در ظرف چند سال تحصیل ، قسمت قابل ملاحظه ای از معارف اسلامی را آموخت و در ردیف فضای صاحب نظر

قرار گرفت . در سال فتح مکه سنش در حدود بیست و شش سال بود. موقعی که مکه معظمه ازدست مشرکین خارج شد و حکومت اسلامی در آن مستقر گردید، لازم بود که یک فرد شایسته ولایق در آن شهر گمارده شود تا مقررات اسلام را در عبادات و معاملات به مردم بیاموزد

و قوانین حقوقی و جزایی اسلام را برای آنان تدریس نماید.<sup>(133)</sup>

رسول اکرم ﷺ معاذ بن جبل بیست و شش ساله را برای امور علمی مکه تعیین فرمود و کرسی تدریس قوانین و فقه اسلام را به وی محول کرد. در واقع او رابه سمت رئیس فرهنگ آن شهر برگزید و به مردم معرفی نمود.<sup>(134)</sup> این خود یک نمونه از مراقبت اولیای اسلام در آموزش و پرورش نسل جوان است.<sup>(135)</sup> تکبر تا این اندازه! عرب قبل از اسلام در بدترین شرایط مادی و معنوی زندگی می کرد و در منجلاب فساد و پلیدی غوطه ور بود و به انواع جنایات دست می زد و هر قسم گناهی را مرتکب می شد.

نه سرمایه علمی و فرهنگی داشت و نه ارزش ایمانی و اخلاقی . نه واجد بنیه اقتصادی ومالی بود و نه اهل کار و کوشش . آن مردم پست و عقب افتاده به شدیدترین درجات تکبر و خشن ترین مراتب جباریت گرفتار بودند، زیرا خویشتن را از هر جهت خوار و کوچک می دیدند و انواع ذلت ها و حقارت ها را در خود احساس می نمودند.

علی علیه السلام وضع زندگی ننگین آن مردم را در چند جمله کوتاه خلاصه کرده و فرموده است : خداوند حضرت محمد صلی الله علیه و آله را که ترساننده مردم جهان از عذاب الهی و امین آیات منزله او بود، برگزید و شما ای گروه عرب! در آن موقع از بدترین آیین پیروی می کردید و در بدترین محیط به سر می بردید. در

زمین های سنگلاخ و میان مارهای خطرناک آب لجن آلود می نوشیدید و غذای خوک می خوردید و یکدیگر را می کشتید و قطع رحم می کردید. بت ها در بین شما نصب شده و گناه و نافرمانی ، شما را احاطه کرده بود. (136)

گرچه پیشوای گرامی اسلام در راه نجات آن قوم عقب افتاده و متکبر تمام جدیت و کوشش خود را به کار بست و در پرتوی تعالیم حیات بخش خویش بسیاری از عقده های درونی آن مردم را گشود و آنها را از آن همه ذلت و خواری خلاص کرد، ولی خوی ناپسند تکبر و خودستایی در طول قرن های متمادی چنان در اعماق جان ها ریشه کرده بود که پس از گذشت چندین سال از قیام آسمانی پیامبر اکرم ﷺ باز هم کسانی به خلق ناپسند تکبر و جباریت مبتلا بودند و دیگران را با دیده پستی و حقارت می نگریستند.

به طور نمونه یک قصه کوتاه تاریخی را به عرض می رسانم .  
(علقمه بن وائل)) به عزم ملاقات رسول اکرم ﷺ ، به مدینه منوره آمد. شرفیاب محضر آن حضرت شد و مطالب خود را به عرض رسانید. علقمه تصمیم داشت در مدینه به منزل مردی از محترمین انصار وارد شود. خانه او در یکی از محلات دوردست شهر بود و علقمه راه را نمی دانست . معاویه بن ابی سفیان در مجلس حاضر بود. رسول اکرم ﷺ به او فرمود که علقمه را راهنمایی کند و او را به خانه مرد انصاری ببرد. معاویه می گوید: من به اتفاق علقمه از محضر آن حضرت خارج شدیم . او بر ناقه خود سوار شد و من پیاده با پای برهنه در شدت گرما با وی حرکت کردم . بین راه به او گفتم

که از گرما سوختم . مرا به ترک خودت سوار کن ! علقمه در جواب گفت :

تو لایق نیستی که در ردیف سلاطین و بزرگان سوار شوی !

معاویه گفت : من فرزند ابوسفیانم . علقمه گفت : می دانم ! پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قبلا به من گفته بود .

معاویه گفت : اکنون که مرا سوار نمی کنی ، لااقل کفشت را از پای درآور و به من بده که پایم نسوزد .

جواب داد: کفش من برای پای تو بزرگ است ، ولی همین قدر به تو اجازه می دهم که در سایه شتر من راه بروی و این خود از طرف من ارفاق بزرگی است و برای تو نیز مایه شرف و افتخار است . یعنی تو می توانی نزد مردم مباحثات کنی که در سایه شتر من راه رفته

ای <sup>(137)</sup> این بلندپروازان نادان که نمی خواهند یا نمی توانند واقع را درک کنند، همواره خواب بزرگی خود را می بینند و در عالم وهم و خیال زندگی می کنند و اغلب مایه بدبختی خودو دیگران می شوند و در بعضی از مواقع دست به کارهای خطرناکی می زنند و مصائب غیرقابل جبرانی به بار می آورند <sup>(138)</sup>

## جباریت عرب قبل از اسلام

عن ابي عبدالله عليه السلام قال : سمعته يقول الكبر

قد يكون في شرار الناس من كل جنس و الكبر رداء الله فمن نازع الله عز و

جل رداء لم

يرده الله الا سفالا ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مرّ في بعض طرق

المدينة و سوداء تلقط السرقين فقيل لها: تنحّي عن طريق رسول الله فقالت :

ان الطريق

لمعرض فهمّ بها بعض القوم اءن يتناولها فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

دعوها فانها جبارة: (139)

امام صادق عليه السلام فرمود: ممکن است تکبر در طبقات پست و شر جامعه ، از

هر نژادی بروز کند. بر سیل مثال فرمود که رسول اکرم صلى الله عليه وآله وسلم در یکی از

کوچه های مدینه گذر می کرد. زن سیاهی در راه ، زباله و فضولات حیوانات

را جمع آوری می نمود. کسانی که در معیت آن حضرت بودند به وی گفتند: ((از

سر راه پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم به کناری برو!)) زن سیاه کمترین اعتنایی به گفته آنان

نکرد و در کمال خونسردی و تکبر گفت :

((جاده وسیع است ، شما از آن طرف بروید.)) بعضی از همراهان خواستند تا

او را دستگیر کنند. رسول اکرم صلى الله عليه وآله وسلم فرمود:

((رهايش کنید! اين زن جبار و متکبر است.)) سیاه بوستان از آن جهت که

همواره مورد تحقیر و اهانت نژاد سفید بودند، در آتش عقده حقارت می

سوختند، احساس ذلت و پستی ، آنان را به سختی رنج می داد. عجیب نیست

که یک زن سیاه زجرکشیده ، به علت احساس حقارت نژادی ، دچار جباریت شود و با مردم این چنین متکبرانه سخن بگوید.<sup>140</sup>

### کودک با شخصیت

در طول قرن های متمادی خانواده هایی که تعالیم اسلام را در برنامه تربیت کودک به خوبی اجرا نمودند و فرزندان خود را طبق دستور رسول اکرم ﷺ پرورش دادند، به نتایج درخشانی نایل شدند و فرزندان لایق و شایسته بارآوردند. به طور نمونه چند جمله تاریخی را درباره دو کودک مستقل و متکی به نفس به عرض شما می رسانم :

عبدالملک مروان بر ((عباد بن اسلم بکری))

خشمگین شد. به ((حجاج بن یوسف))،

والی عراق دستور داد او را به قتل برساند و سر بریده اش را به شام نزد وی بفرستد. حجاج قسی القلب و خونخوار برای اجرای امر عبدالملک ، ((عباد بن اسلم)) را احضار کرد و مطلب را به او گفت . عباد سخت ناراحت شد. حجاج را قسم داد که از قتل من بگذر، زیرا اداره زندگی بیست و چهار نفر زن و کودک به عهده من است و با قتل من زندگی آنها به کلی متلاشی می شود. حجاج بعد از شنیدن این سخنان ، دستور داد عائله او را به دارالاماره آوردند. موقعی که بیست و چهار زن و بچه به دارالاماره قدم گذاردند و از تصمیم حجاج ، آگاه شدند و وضع رقت بار سرپرست خود را در برابر وی مشاهده کردند، به کلی خود را باختند، ولی برخلاف انتظار، میان شیون و فریاد آنها دختر بچه ماهرویی از جا برخاست تا سخن بگوید. حجاج پرسید: ((تو با عباد بن اسلم چه نسبتی داری؟))

جواب داد: ((دختر او هستم.)) و سپس در کمال اطمینان و صراحت گفت :  
((امیر! سخنان مرا گوش کن و این اشعار را خواند:

احجاج اما ان تمن بترکه      علینا و اما ان تقلنا معا  
احجاج لا تفجع به ان قنتته      ثمانا و عشرا اثنتین و رابعا  
احجاج لا تترک علیه بناته      و خالاته یند بنه الدمرا انجعا  
ای حجاج! یا بر ما منت بگذار و از کشتن او بگذر یا همه ما را با او به قتل  
برسان!

ای حجاج! راضی نشو با کشتن او بیست و چهار نفر زن و بچه را به مصیبت  
طاعت فرساییدچار کنی .

ای حجاج! کاری نکن که عائله ای یک عمر در مصیبت او داغدار و اشکبار  
باشند.))

سخنان محکم و نافذ دختر بیچه ، حجاج سنگدل را به گریه درآورد و از  
کشتن عباد بن اسلم گذشت و با عبدالملک درباره او مکاتبه کرد و سرانجام عفو  
خلیفه را جلب نمود.<sup>(141)</sup>

## بدنامی و محرومیت

در حدیث است که حق مومن بر برادرش این است که او را به بهترین اسم بنامد. عموم مسلمین موظفند که از ذکر اسامی و القابی که باعث تحقیر و هتک حرمت صاحبانش می شود، خودداری نمایند و آنان را به آن اسم ها و لقب ها نخوانند و موجب ملامت خاطر و شرمندگی آنان نشوند.

ولی همه مردم عملاً مراعات این دستور را نمی کنند. بعضی بر اثر بداخلاقی و بی اعتنائی به وظایف خویش و بعضی به علت نفهمی و نارسایی فکر، مردم را به اسما و القاب بد، نام می بردند و موجبات تحقیر و توهین آنان را به عمل زشت و نادرست خود فراهم می آورند.

در اوایل قرن سوم هجری شخصی به نام ((ابوحفص)) در عراق زندگی می کرد که در اثر پاره ای از اعمال ، مردم به او لقب لوطی دادند و در غیاب وی با این لقب او را تحقیر می نمودند. این شهرت او را سخت ناراحت داشت و به شخصیت وی ضربه غیرقابل جبرانی وارد کرد.

زمانی یکی از همسایگان او مریض شد. ابوحفص به عیادت او رفت . بیمار در کمال ضعف و ناتوانی در بستر افتاده بود. ابوحفص از وی احوالپرسی کرد و به او گفت :

((مرا می شناسی؟)) بیمار با صدای بسیار ضعیف جواب داد: ((چرا نشناسم

؟! تو ابوحفص لوطی هستی!!)) ((ابوحفص)) از این لقب ، سخت برآشف

و گفت : ((از حد شناسایی گذشتی . امیدوارم از این بستر هرگز

برنخیزی!!)) این سخن را گفت و از کنار بیمار برخاست و رفت .



چه بسیار مردان عالم و تحصیل کرده ای که لایق مشاغل بزرگ مملکتی و شایسته مقامات عالی اجتماعی بودند و در اثر لقب بد و سوء شهرت ، تمام ارزش خویش را در افکار عمومی از دست دادند و مردم آنان را با چشم پستی و حقارت نگریستند! سرانجام نه تنها از مراتب لیاقت خود بهره نبردند، بلکه نتوانستند مانند یک فرد عادی به زندگی خود ادامه دهند.

اینان پیوسته دچار رنج روانی بوده و تمام عمر را با محرومیت تواءم با احساس حقارت و پستی گذرانده اند!

((اسحاق بن ابراهیم)) معروف به ((ابن الندیم)) از مردان تحصیل کرده و از افراد کم نظیر زمان خود بود. او در چند رشته از علوم مانند کلام ، فقه ، نحو، تاریخ ، لغت ، شعر، زحمت بسیار کشیده بود و به همه آنها تسلط کامل داشت . در مجالس بحث علمی پهلوان توانایی بود و همواره بر فضایی عصر خود پیروز می شد. او در فنون مختلف قریب به چهل مجلد کتاب نوشته و آثار مهمی از وی باقی مانده است . ابن ندیم آهنگ گرم و جذابی داشت و به آواز خواندن نیز بسیار علاقه مند بود. مکرر در مجالس بزم خلفا و رجال کشور شرکت می کرد و با آواز خویش مجلس را گرم و حضار را مجذوب می نمود. در اثر تکرار این عمل رفته رفته معلوماتش تحت الشعاع آوازش قرار گرفت و در جامعه به این صفت معروف شد و مردم به او لقب ((مغنی و مطرب)) دادند. این شهرت به او ضربه غیرقابل جبرانی زد و دیگر نتوانست به عنوان یک مرد علم و دانش در جامعه قد علم کند و مراتب شایستگی و لیاقت خود را آشکار نماید. با آن که خلفا و رجال وقت به او احترام بسیار می کردند، ولی از ترس افکار عمومی نمی توانستند به وی شغل شایسته ای بدهند و او را به یکی از کارهای مهم مملکتی بگمارند.

مأمون خلیفه عباسی می گفت : ((اگر شهرت غنا و آوازه خوانی ابن الندیم  
مانع نبود، من او را به مقام رفیع قضاوت منصوب می کردم . زیرا از نظر  
فضل و دانش از تمام قضات امروز کشور، شایستگی و لیاقت بیشتری  
دارد)) (142)

## لقب زشت

لقب نیز مانند اسم یا نام خانوادگی معرف صاحب لقب است و دارای اثر روانی است. لقب اگر بد و نامطبوع باشد منشاء احساس حقارت می شود و مانند اسم یا نام خانوادگی بد، صاحبش را همواره رنج می دهد و باعث عذاب روحی وی می گردد. مردم کشور ما در گذشته به لقب، توجه بسیاری داشتند و القاب، معرف شخصیت و ارزش اجتماعی افراد بود. مردان بزرگ علمی و سیاسی و رجال عالی مقام لشکری و کشوری هر یک به موجب فرمانی مخصوص، لقبی داشتند. گرچه وضع اجتماعی امروز ما در موضوع القاب با گذشته تفاوت بسیاری کرده و لقب، ارزش سابق خود را از دست داده است، ولی کم و بیش

القابی در اجتماع ما وجود دارد که بعضی موجب افتخار و سربلندی صاحب لقب است و بعضی مایه رنج روحی و احساس حقارت است. پاره ای از القاب، جنبه عمومی دارد و تابع نوع شغل یا درجه یا مقام است و هر کس که واجد شرایط مربوطه باشد، به آن لقب خوانده می شود. بعضی از القاب را اشخاص برای خود یا فرزندان خویش مانند اسم انتخاب می کنند و رفته رفته در جامعه به آن لقب معرفی و مشهور می شوند. گاهی وقایع و قضایای خوب یا بد در طول زندگی اشخاص، اتفاق می افتد و در اجتماع اثر مطلوب یا نامطلوبی می گذارد و مردم آن اثر را در یک کلمه یا یک جمله خلاصه می کنند و آن را لقب صاحب اثر قرار می دهند. ((عبیدالله بن زبیر)) از طرف برادرش عبدالله زبیر فرماندار مدینه بود و حوزه ماءموریت خویش را در کمال قدرت اداره می کرد.

روزی بر منبر با حضور جمعیت زیادی دچار لغزش سخن شد. او در ضمن اندرز و موعظه از ((شتر صالح)) نام برد و ستم قوم صالح را به آن حیوان بیان نمود. گفت: دیدید خداوند با آن امت که به شتر پنج درهمی ظلم نمودند، چه معامله کرد و چگونه آنان را گرفتار عذاب خود نمود<sup>(143)</sup>.

اصل موعظه صحیح، ولی قیمت کردن شتر لغزش بزرگی بود. مردم به او لقب ((مقوم الناقة)) دادند، یعنی ((فرماندار شتر قیمت کن)). این لقب زبانزد همه شد و به شخصیت وی ضربه عظیمی زد. ((عبدالله زبیر)) ناگزیر او را از کار برکنار نمود و ((مصعب بن زبیر)) را به جای وی گمارد.

در اثر یک پیش آمد و یک لغزش در سخن، فرماندار نیرومند مدینه - عبدالله زبیر - ساقط شد. مردم به وی لقب ((شتر قیمت کن)) دادند و او را به باد مسخره و استهزاء گرفتند و در باطنش طوفانی از حقارت و پستی ایجاد کردند. فرمانداری که مورد تحقیر و توهین مردم واقع شد و در ضمیر خود احساس حقارت نماید، هرگز نمی تواند با قدرت بر آنان حکومت کند. در جوامع بشری مردم بسیاری هستند که با سوء انتخاب برای خویشتن لقب بدی برگزیده اند

یا رفتار زشت آنان در طول زندگی باعث شده است که جامعه آنها را به کلمه بدی ملقب نماید و در نتیجه ایام عمر را با ناراحتی روانی و احساس حقارت بگذرانند<sup>144</sup>.

## جماعت مسلمین

پیشوای بزرگ اسلام ﷺ در سخنرانی حساس خود در مسجد خیف، سه مطلب لازم را خاطر نشان ساخت که یکی از آنها ملازمت و هماهنگی با جماعت مسلمین است.

ثلاث لا یغلّ علیهن قلب امری ء مسلم اخلاص العمل لله و  
النصيحة لاءئمة المسلمين واللزوم لجماعتهم<sup>(145)</sup>

سه چیز است که باید قلب هر مسلمانی نسبت به آن خالی از غل و غش باشد:

اول: اخلاص عمل برای خدا.

دوم: خلوص نبوت نسبت به پیشوایان مسلمین.

سوم: ملازمت و هماهنگی با جمعیت مسلمین.

مطلب مهم در حدیث رسول گرامی اسلام ﷺ شناخت جماعت مسلمانی است که باید حتما ملازمتشان را گزید و با آنها همگام و هم صدا بود.

امام صادق ع فرمود:

((از رسول اکرم ﷺ سوال شد که جماعت امتش کیانند؟))

حضرت فرمود: ((جماعت امت من اهل حق هستند. اگر چه عددشان کم

باشد.)) قیل لرسول الله ﷺ ما جماعة ائمتک؟

قال: من کان علی الحق و ان کانوا عشرة<sup>(146)</sup>

به پیامبر گرامی عرض شد: ((کدامین مردم جماعت امت شما هستند؟))

در پاسخ فرمود: ((آنانکه بر حق هستند اگر چه عددشان ده نفر باشد.))

((سفیان ثوری)) مردی تحصیل کرده و حافظ احادیث بود. او مکرر به

حضور امام صادق ع شرفیاب شده و مطالبی را

فراگرفته بود، اما در باطن نسبت به آن حضرت دلبستگی و علاقه نداشت .  
مردی از قریش که اهل مکه بود و دوستدار ائمه معصومین علیهم السلام می گوید:  
روزی سفیان ثوری به من گفت به منزل امام صادق علیه السلام برویم . من با او  
رفتم .

درب منزل امام علیه السلام که رسیدیم ، دیدیم حضرت بر مرکب خود سوار شده و  
قصد رفتن دارد. سفیان عرض کرد: ((حدیث خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را که در مسجد  
خیف برای مردم فرموده است به من بفرما!))  
حضرت گفت : ((بگذار بروم از پی کاری که دارم ، در مراجعت خواهم گفت  
(.))

سفیان حضرت را به قرائت و بستگی با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سل مقسم داد که  
همین الان بگویند.

حضرت پیاده شد، سفیان عرض کرد: ((بفرمایید برای من دوات و  
کاغذ بیاورند تا آن را بنویسم .)) حضرت هم دستور داد که کاغذ و قلم  
بیاورند. آنگاه حضرت فرمود: ((بنویس!)) از اول تا آخر خطبه را بیان نمود و  
سفیان هم نوشت . آنگاه نوشته را به حضرت ارائه داد. سپس امام علیه السلام سوار  
شد و از پی کار خود

رفت . من و سفیان با هم برگشتیم . بین راه از من خواست تا توقف کنیم و  
در حدیث دقت نمایم . به او گفتم : ((قسم به خدا که امام صادق علیه السلام تو را به  
چیزی ملزم نمود که هرگز از آن رهایی نداری .))

فقال و اءى شى ء ذلک فقلت له ثلاث یغلب علیهن قلب امرى ء  
مسلم اخلاص العمل لله قد عرفناه و النصیحة لاءئمة المسلمین من هو لاء  
الائمة الذین

يجب علينا نصيحتهم معاوية بن ابي سفيان و يزيد بن معاوية و مروان بن  
الحكم و كل

من لا تجوز شهادته عندنا و لا تجوز الصلاة خلفهم و قوله و الزوم لجماعتهم  
فاءى

الجماعة مرجى يقول من لم يصل و لم يصم و لم يغتسل من جنابة و هدم  
الكعبة و نكح

اءمه فهو على ايمان جبرئيل و ميكائيل اءو قدرى يقول لا يكون ما شاء الله  
عز و جل

و يكون ما شاء ابليس اءو حرورى يتبرء من على بن ابي طالب و شهد عليه  
بالكفر اءو

جهمى يقول انما هى معرفة الله وحده ليس الايمان شىء غيرها قال ويحك و  
اءى شىء

يقولون فقلت يقولون ان على بن ابي طالب عليه السلام و الله الامام الذى  
يجب علينا

نصيحته و لزوم جماعتهم اءهل بيته قال فاءخذ الكتاب فخرقه ثم قال لا تخبر  
بها اءحدا (147)

پرسيد: به چه چيز ملزم نموده است؟ گفتم: سه چيز است كه بايد قلب هر  
مسلمان از غل و غش در آنها خالى باشد: اول: اخلاص عمل براى خدا، كه مى  
دانيم. دوم: نصيحت نسبت به پيشوايان مسلمين و ائمه مسلمين كه نصيحت  
آنان بر ما واجب شده است. حال منظور از اين پيشوايان چه كسانى

هستند؟ جواب داده شده كه اينان معاوية بن ابى سفيان، يزيد بن معاويه،  
مروان بن حكم و خلاصه آنهايى هستند كه شهادتشان مقبول نيست و نمى توان

پشت سر آنان نماز خواند. و این که فرمود باید ملازم جمعیت مسلمین بود، کدام  
جماعت؟ منظور گروهی است

که می گویند: ((کسی که نماز نخواند، روزه نگیرد، غسل جنابت  
ننماید، کعبه را خراب کند و با مادر خود بیامیزد، با این همه ناروایی ها،  
ایمانش همانند ایمان جبرئیل و میکائیل است.))

یا گروه قدریه که می گویند: ((خواست خداوند معیار نیست، بلکه معیار  
خواست ابلیس است یا گروهی که از علی علیه السلام تبری می جویند و به کفر  
او شهادت می دهند یا گروه جهنمی که می گویند معرفت فقط مخصوص  
خداست و ایمان چیزی جز آن نیست.)) سفیان ثوری از سخنان مرد قریشی  
سخت ناراحت شد و گفت: ((وای بر تو! شماها چه می گوید؟))

گفتم: ((ما می گوئیم علی بن ابی طالب علیه السلام امامی است که مودت خالص  
او بر ما واجب است و باید ملازم ائمه معصومین علیهم السلام که جماعت اهل بیتند،  
باشیم.)) سفیان از شدت ناراحتی نوشته را گرفت و پاره کرد و به من گفت:  
((این جریان را برای کسی نقل ننمایم)) (148)



## کوچک شمردن گناه

کسی که گناه را کوچک می شمرد و بی پروا آن را مرتکب می شود باید بداند با دوخطر بزرگ مواجه است ، اول آن که با عمل ناروای خویش به حریم رفیع باریتعالی اسائه ادب می کند و دوم آنکه وقتی گناه را کوچک تلقی نمود، در ادامه آن بی باک می شود و به تکرار آن اصرار می ورزد. وقتی هم معاصی صغیره به هم پیوست ، کبیره می شود و عذاب بزرگ الهی را در پی خواهد داشت . حضرت امام هفتم علیه السلام این مطلب را از قول حضرت مسیح ابن مریم به حواریین نقل فرموده است :

فی تحف العقول ، عن مواعظ المسيح علیه السلام قال : بحق اقول لكم ان الصغار الخطايا و محقراتها لمن مكايده ابليس يحقرها لكم و يصغرّها في

اءعينكم فتجتمع فتكثر فتحيط بكم : (149)

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود:

((مسیح بن مریم علیه السلام به حواریین گفت : شیطان گناهان

را نزد شما کوچک می کند و آنها را در نظر تان صغیر و حقیر جلوه می دهد. آن گناهان مجتمع می شوند و بسیار می گردند و سرانجام شما را به احاطه خود درمی آورند و محصور تان می نمایند.))

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله برای آن که خطر اصرار در معاصی صغیره و

گرد آمدن آنها را به طور محسوس به مسلمانان بفهماند، در یکی از سفرها با اطرافیان این قضیه را روشن نمود. جریان این امر به صورت حدیثی در کتب روایات نقل شده که متن آن در این جا به عرض می رسد:

قال ابو عبدالله عليه السلام ان رسول الله صلى الله عليه وآله نزل بآرض قرعاء فقال لآصحابه ائتوا بخطب فقالوا: يا رسول الله نحن بآرض قرعاء ما بها من حطب . قال : فلياءت كل انسان بما قدر عليه فجاءوا به حتى رموا بين يديه بعضه على بعض . فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : هكذا تجتمع الذنوب ثم قال اياكم و المحقرات من الذنوب فان لكل شىء طالباء لا و ان طالباها يكتب ما قدموا و آثارهم و كل شىء آء حصيناه فى امام مبین <sup>(150)</sup> امام صادق عليه السلام فرمود: رسول اکرم صلى الله عليه وآله به سرزمین خشک که در آن گیاهی نمی روید نزل نمود. سپس به اصحاب خود فرمود: ((بروید هیزم جمع کنید و بیاورید.))

عرض کردند: ((در این زمین چیزی نمی روید و هیزمی یافت نمی شود.))

حضرت فرمود: ((بروید و هر کدام هر چه یافتید با خود بیاورید.))

تجسس نمودند و در گوشه و کنار زمین بوته های کوچک خار یافتند، آنها را کردند و حضور حضرت آوردند. و روی هم انباشتند که توده ای خار شد.

رسول اکرم صلى الله عليه وآله فرمودند: ((گناهان اینطور جمع می شود. سپس تذکر داد که از گناهان کوچک بپرهیزید که هر چیز طالبی دارد و طلب کننده معاصی گناهان را ثبت می کند.))

گویی پیشوای اسلام خواست با دستور جمع آوری هیزم در آن بیابان بدون گیاه ، اصحاب خود را متوجه کند که گناهان صغیره که آنها را حقیر می شمیرید، همانند بوته های کوچک خار است که در این بیابان به نظر نمی آمدند و شما در طلبشان رفتید و آنها را گرد

آوردید و در نتیجه به صورت توده بزرگ خار در آمده است . طالب گناهان که فرشتگان الهی هستند، گناهان صغیره شما را می نویسند و مجموعشان به صورت گناهی بزرگ در می آید.<sup>(151)</sup>

### علی علیه السلام و اطفال یتیم

امروز نوزدهم ماه مبارک رمضان ، روز علی بن ابی طالب علیه السلام است . گفتارم را به حدیثی که از آن حضرت درباره مهربانی به چند کودک یتیم رسیده است خاتمه می دهم .

علی علیه السلام در رهگذری زنی را دید که مشک آبی به دوش گرفته و می رود به منظورکمک با وی ، جلو آمد و مشک آب را از او گرفت و به مقصد رساند. ضمناً از وضع او پرسش فرمود.

زن گفت : علی بن ابی طالب علیه السلام سرپرست مرا به ماءموریتی فرستاد و او کشته شد. چند کودک یتیم برای من مانده و قدرت اداره زندگی آنان را ندارم ، فقر و تهیدستی وادارم نموده که خدمتکاری مردم کنم . علی علیه السلام برگشت و آن شب را با ناراحتی خاص گذراند. صبح زنبیل طعامی با خود

برداشت و به طرف خانه زن رفت . بین راه کسانی از علی علیه السلام درخواست می کردند

که زنبیل را به ما بدهید تا برای شما حمل کنیم ، اما حضرت خواهش آنها را رد می کرد و می فرمود: ((قیامت ، اعمال مرا چه کسی بر دوش می گیرد؟))  
به خانه آن زن رسید و در را کوبید. زن پرسید: ((کیست؟)) حضرت جواب داد: ((کسی که تو را کمک کرد و مشک آب را به درخانه تو آورد، اینک برای کودکان خوراکی آورده است.))

زن در را گشود و گفت: رضی الله عنک و حکم بینی و بین علی بن ابی طالب (152)

خداوند از تو راضی باشد و بین من و علی بن ابی طالب علیه السلام حکم کند. حضرت علیه السلام وارد شد و به زن فرمود: ((نان می پزی یا کودکان را نگاه می داری؟!)) زن گفت: ((من در پختن نان تواناترم، شما کودکان مرا نگاه دار!))

زن آرد را خمیر نمود و علی علیه السلام گوشتی را که همراه آورده بود، کباب می کرد و با خرما به دهان اطفال می گذارد. به هر کودکی در کمال مهربانی و عطوفت پدری لقمه ای می داد، می فرمود: یا بنی اجعل علی بن ابی طالب فی حل؛

((فرزندم، علی را حلال کن!))

خمیر حاضر شد. علی علیه السلام تنور را روشن کرد. اتفاقاً زنی که علی علیه السلام را می شناخت به آن منزل وارد شد. به محض آنکه حضرت را دید با عجله خود را به زن صاحبخانه رساند و گفت: فقالت و یحک هذا امیرالمومنین؛ ((وای بر تو! این شخص پیشوای مسلمین و زمامدار کشور، علی بن ابی طالب علیه السلام است.))

فبأدب المراءاة و هی تقول و احيائی منک یا امیرالمومنین فقال بل و احيائی منک یا ائمة الله فیما قصرت فی امرک؛ زن که از کلمات گله آمیز خود سخت شرمنده و پشیمان شده بود، با شتابزدگی گفت: یا

امیرالمومنین! از شما خجالت می کشم. مرا ببخش! حضرت فرمود: از این که در کار تو و کودکان کوتاهی شده است من خجالت دارم (153)

### درخواست عفو قاتل

قال ابو محمد الحسن العسكري عليه السلام ان رجلا جاء الى علي بن الحسين عليه السلام برجل يزعم انه قاتل ابيه فاعترف فاء وجب عليه القصاص و ساء له ان يعفو عنه ليعظم الله ثوابه فكاءن نفسه لم تطب بذلك فقال علي بن

الحسين عليه السلام للمدعي للدم الولي المستحق للقصاص ان كنت تذكر لهذا الرجل عليك فضلا فهب له هذه الجناية و اغفر له هذا الذنب قال يا ابن رسول الله له علي حق

و لكن لم يبلغ ان اعفو من قتل والدي قال فتريد ماذا قال اريد القودفان اءراد

لحقه علي ان اصالحه علي الدية صالحته و عفوت عنه فقال علي بن الحسين عليه السلام فماذا حقه عليك قال يا بن رسول الله لقتني توحيد الله و نبوة محمد رسول الله و امامة

علي و الائمة عليهم السلام فقال علي بن الحسين عليه السلام فهذا لا يفى بدم ابيك و الله هذا يفى بدماء اهل الاءرض؛ (154)

حضرت امام حسن عسكري عليه السلام فرمود:

مردی حضور علی بن الحسین علیه السلام شرفیاب شد و شخصی را با خود آورده بود که گمان داشت او پدرش را کشته است . متهم در محضر امام به قتلی که مرتکب شده بود اعتراف نمود و با اقرار صریحش لزوم قانون قصاص تحقق یافت . اما از مشاهده وضع قاتل و اعترافش برای امام روشن شده بود که او آدم جنایت کاری نیست . حضرت علیه السلام از فرزند مقتول که ولی خون بود، خواست

که او را ببخشد تا مشمول اجر بزرگ باریتعالی واقع شود، اما دل جوان به این عفو راضی نبود. امام علیه السلام فرمود: ((اگر به یاد می آوری که او بر توحقی دارد، به احترام آن حق از او بگذر و آزادش نما!)) عرض کرد: ((یابن رسول الله! او به من حقی دارد ولی ارزش آن حق به قدری نیست که از خون پدرم بگذرم.)) حضرت علیه السلام فرمود: ((پس می خواهی چه کنی؟))

گفت: ((می خواهم قصاص کنم. اما اگر او مایل باشد، حاضرم به احترام حقی که به من دارد، قتل او را با دیه صلح کنم و آزادش نمایم.)) امام علیه السلام پرسید: ((حق او بر تو چیست؟))

عرض کرد: ((او توحید خدا، نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم و امامت علی علیه السلام و دیگر ائمه را به من آموخت.)) حضرت علیه السلام فرمود: ((آیا این ها که به تو یاد داده به

قدر خون پدرت نمی ارزد؟ قسم به خدا آموخته های او به قدر خون تمام مردم روی زمینارزش دارد.))

قال بلی قال علی بن الحسین للقاتل اءفتجعل لی ثواب تلقینک له حتی اءبذل لک الدیة فتنجو بها من القتل قال یا ابن رسول الله انا محتاج الیها و

انت مستغن عنها فان ذنوبی عظیمة و ذنبی الی هذا المقتول اءبضا بینی و بینہ لا بینی

و بین ولیه هذا قال علی بن الحسین علیه السلام فتستسلم للقتل اءحب الیک من نزولک عن

هذا التلقین قال بلی یابن رسول الله (155).

امام سجاد علیه السلام به قاتل فرمود:

((ایا حاضری ثواب آموزش توحید و نبوت و امامتی را که به این شخص آموخته ای به من واگذار نمایی تا دیه خون پدر او را بدهم و تو از قتل نجات پیدا کنی؟)) عرض کرد: ((باین رسول الله! من نیازمند آمرزش خود هستم و تونیازی نداری چون گناهان من بزرگ است و گناهی که در قتل مرتکب شده ام، بین من و مقتول است نه بین من و این مرد که ولی خون است ((.

حضرت سجاد علیه السلام فرمود: ((پس در نظر تو تسلیم شدن برای قتل محبوبتر از این است که ثواب آموزشت را از دست دهی؟)) آن مرد عرض کرد: ((بلی یابن رسول الله!))

خلاصه امام سجاد علیه السلام با ولی خون سخنانی فرمود که سرانجام راضی شد قاتل را مورد عفو قرار دهد و از قتلش در گذرد. از این روایت به خوبی روشن می شود که اگر کسی جنایتکار نیست و مرتکب قتل گردیده اما وجود او حیات جامعه را در خطر قرار نمی دهد، شایسته است خیرخواهان در نجات او همت گمارند و به پیروی از امام سجاد علیه السلام آنقدر کوشش کنند تا حیات انسانی را که بر اثر رویدادی مرتکب قتل گردیده و از عمل خود سخت پشیمان شده است، حفظ نمایند. (156)

## آمادگی روح جوان

مردی به نام ابی جعفر احوّل ، از دوستان امام صادق علیه السلام مدتی به تبلیغ مذهب تشیع و نشر تعالیم اهل بیت علیهم السلام اشتغال داشت . روزی شرفیاب محضر آنحضرت شد.

قال و کیف راءیت مسارعة الناس الی هذا الاءمر و دخولهم فیه  
قال و الله انهم لقلیل و لقد فعلوا و ان ذلک لقلیل فقال : علیک بالاءحدات  
فانهم

اءسرع الی کل خیر<sup>(157)</sup>

امام علیه السلام از او سوال کرد: مردم بصره را در قبول روش اهل بیت علیهم السلام و سرعت پذیرش آیین تشیع چگونه یافتی ؟

عرض کرد: قلیلی از مردم تعالیم اهل بیت علیهم السلام را پذیرفتند.

امام علیه السلام فرمود: توجه تبلیغی خود را به نسل جوان معطوف دار و نیروی خویش را در راه هدایت آنان به کار انداز، زیرا جوانان زودتر حق را می پذیرند و سریعتر به هر خیر و صلاحی می گرایند. در این حدیث امام علیه السلام به صفای باطن و فضیلت دوستی نسل جوان تصریح فرموده و

به ابی جعفر احوّل ، که مبلغ مذهبی و مربی مردم بوده ، یادآور شده است که روح جوانخوبی ها را زودتر می پذیرد و به صفات انسانی سریعتر متصف می شود. این خود اشاره به این مطلب است که در ایام شباب ، خواهش جمال روحانی و میل به فضایل اخلاقی در ضمیر جوانان بیدار می شود.



به شرحی که در قرآن شریف و روایات اسلامی رسیده ، فرزندان یعقوب نسبت به حضرت یوسف برادر کوچک خود ستم کردند و او را به غلامی به کاروان مصر فروختند. پس از چند سالی که یوسف در مصر به سلطنت رسید و برادران از این موضوع آگاه شدند، از ستم خویش درباره حضرت یوسف علیه السلام پشیمان شدند و نزد یعقوب و یوسف زبان به عذرخواهی گشودند و در برابر یعقوب گفتند:

قالوا یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا كنا خاطئين قال سوفاءستغفر لكم ربی انه هو الغفور الرحيم: (158)

((ای پدر بزرگوار! درخواست داریم از درگاه الهی برای ما طلب

عفو و مغفرت نمایی . ما به خطای خود اعتراف داریم .))

حضرت یعقوب علیه السلام به درخواست فرزندان جواب موافق داد، ولی انجام آن

را به بعد

موکول کرد و فرمود: در آتیه نزدیک از خداوند برای شما طلب بخشش

خواهم کرد.

برادران در برابر حضرت یوسف علیه السلام هم گفتند:

قالوا تالله لقد آثرک الله علينا و ان کنا لخطائین قال لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین: (159)

((به خدا قسم که خداوند تو را بر ما برتری داده و ما خطاکار بوده ایم .))

یوسف علیه السلام در جواب فرمود: شما را بخشیدم . اکنون بر شما ملامتی نیست

خداوند نیز شما را ببخشد که او از هر رحیمی مهربان تر است .

اسماعیل بن فضل هاشمی از امام صادق علیه السلام سوال کرد: چرا حضرت

یعقوب بخشش خود

را به بعد موکول کرد ولی حضرت یوسف برادران گناهکار خود را بخشید و  
برای آمرزش آنان دعا کرد؟

قال لاءن قلب الشاق اءرق من قلب الشيخ و كانت جنایة ولد  
يعقوب على يوسف و جنایتهم على يعقوب انما كانت بجنایتهم على يوسف  
فبادر يوسف الى العفو عن حقه و اءخر يعقوب العفو لاءن عفوه انما كان عن حق  
غيره فاءخرهم الى السحر ليلة الجمعة (160)

حضرت دو جواب داد: اول آن که جوان از پیر رقیق القلب تر است . به این  
جهت یوسف از عذرخواهی برادران زودتر متاثر شد و آنان را فوراً بخشید.  
دوم آن که فرزندان یعقوب به یوسف ستم کرده بودند. یوسف خود صاحب  
حق بود و آنان را

فوراً بخشید، ولی یعقوب که باید حق دیگری را ببخشد، به تعویق انداخت که  
سحر شب جمعه برای آنان طلب آمرزش نماید.

در این حدیث نیز امام صادق ع از قلب رئوف و رقیق جوانان سخن گفته  
و اشاره فرموده است که روح جوان برای گذشت های اخلاقی و عواطف انسانی  
آماده تر است. (161)

## علت پیشرفت مسلمین

لشکر اسلام و کفر موافقت کرده بودند که هر روز یک ستون از سربازان مسلمین و یک ستون

از سربازان دشمن به عرصه پیکار بیایند و پس از چند ساعت زد و خورد، سربازان سالم بازخمی های غیرقابل حرکت به لشکرگاه خود بیبوندند و عده کشته و زخمی های غیرقابل حرکت در جای خود می ماندند تا برای آنها اقدام لازم انجام شود.

حذیفه می گوید: در یکی از روزها پسرعموی من با ستون نظامی مسلمین به عرصه پیکار رفت ولی برنگشت . من ظرف آبی با خود برداشتم و به طرف میدان جنگ رفتم تا اگر پسرعمویم

زنده است و رمقی دارد، آبش دهم . ناگهان پسرعمویم را بین کشته ها یافتیم . بر بالین پسرعمویم نشستم و به او گفتم : می خواهی آبت بدهم ؟ با اشاره جواب مثبت داد. در این موقع مجروح دیگری که در آن نزدیک افتاده بود و کلمه ((آب

(( را شنید گفت : ((آه !!)) پسرعمویم با اشاره به من فهماند که اول بروم او را آب بدهم . پسرعمو را گذاردم بر

بالین دومی آمدم ، دیدم ((هشام بن عاص)) است . گفتم می خواهی آبت بدهم ؟ با اشاره جواب داد: بلی ! کلمه ((آب)) را مجروح سومی که در آن نزدیک افتاده بود شنید و گفت :

((آه !!)) هشام اشاره کرد که اول به او آب بدهم . هشام را گذاردم و بر بالین  
سومی آمدم . در این فاصله کوتاه او مرده بود.  
برگشتم بر بالین هشام ، او نیز مرده بود. بالای سر پسرعمویم آمدم ، او هم از  
داردنیا رفته بود.

یکی از مورخین محقق درباره عللی که موجب پیشرفت مسلمین گردید بحث  
نموده و می گوید: ((یکی از آن علل صفت اینار بر نفس و دیگری را بر خود  
مقدم

داشتن بود. سپس همین قطعه تاریخی را برای شاهد ذکر کرده و می گوید:  
((این سه مجروح بر اثر جراحات و خونریزی شدید در آستانه مرگ قرار  
داشتند. در آن لحظات ، جای خودنمایی و ریاکاری نبود، اما مکتب اسلام حس  
فداکاری و اینار را آن

چنان در ضمیرشان پایه گذاری نموده بود که در دقایق آخر زندگی با آن که  
تشنه بودند، آب نخوردند و برادران خویشان را بر خود مقدم داشتند.  
البته ملتی این چنین اینارگر و فداکار شایسته است به سرعت پیشروی کند و  
در جهان، برتری و تقدم به دست آورد.<sup>(162)</sup>

ایثار

عن علی علیه السلام قال : خیر المکارم الایثار <sup>(163)</sup>

حضرت علی علیه السلام فرموده :

((ایثار، بهترین کرامت اخلاقی برای انسان هاست.))

بی گمان در صدر اسلام یکی از عوامل نشر دین حق و گسترش آیین الهی

ایثار و فضل

مسلمانان بود که با خلوص نیت و به انگیزه ایمان نسبت به یکدیگر انجام می

دادند و

برای این مطلب شواهدی در آیات و روایات و تاریخ وجود دارد که در این

جا برای شاهد،

پاره ای از آنها ذکر می شود.

کعبه مکرمه معبد مقدس و مطاف بسیاری بود که همه ساله از دور و نزدیک

برای حج و عمره به مکه می آمدند. رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله برای آن که

دعوت خود را به گوش اقوام مختلف برساند و آنان را از ماءموریت خویش آگاه

سازد در آن شهر توقف نمود و ناملایمات گوناگون و آزارهای مختلفی را که از

مشرکین می دید تحمل می کرد و به تبلیغ خود ادامه می داد.

موقعی که دشمنان با هم متحد شدند و به قتل آن حضرت همت گماردند،

ماندن در مکه معظمه برای پیشوای اسلام به مصلحت نبود، لذا حضرتش بر آن

شد که از مکه خارج شود و به مدینه مهاجرت نماید. پس از این حضرت

تصمیم خود را عملی نمود و به مدینه حرکت کرد.

پیش از آن که نبی معظم به مدینه برود، مبلغی از طرف حضرت به مدینه رفته بود، اسلام را تبلیغ نموده بود و مردم مدینه از دعوت آن حضرت آگاهی داشتند و عده قابل ملاحظه ای به اسلام ایمان آورده بودند. از این رو پیشوای معظم اسلام هنگام ورود به مدینه مورد استقبال واقع شد و اهالی مقدم مبارکش را مورد احترام و تکریم قرار دادند. مسلمانان که در مکه ایمان آورده بودند، پس از هجرت آن حضرت در مضیقه بیشتر قرار گرفته و مورد تحقیر و اهانت زیادی واقع شدند و به آنان اجازه توقف در مکه و انجام فرایض دینی داده نمی شد. ناچار به فکر افتادند که تدریجا مکه را ترک گویند و خویشتن را از آن محیط فاسد و شرک آلود برهانند و برای تحقق بخشیدن به این هدف لازم بود از خانه و زندگی و از اموال و اثاث خود چشم ببوشند، زیرا مشرکین اجازه نمی دادند که آنان اموال خویش را از مکه خارج کنند.

این تهیدستان از وطن رانده شده، سرمایه ای با خود جز ایمان به خداوند و امید به فضل باری تعالی، نداشتند و هدف آنان اعلاهی حق و یاری پیشوای اسلام بود. قرآن شریف درباره اینان فرموده است:

للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یتبتغون  
فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون<sup>164</sup>

((فقراى مهاجرین که از دیار و اموالشان اخراج گشته اند، در طلب فضل و خشنودی باری تعالی بوده اند. اینان با خلوص و صداقت در اندیشه یاری خدا و پیامبرش هستند و این فکر مقدس را در سر می پرورند.))  
ایامی که مهاجرین به مدینه آمده بودند و در فقر و تنگدستی به سر می بردند، مقدار قابل ملاحظه ای از اموال یهودی های بنی نضیر بدون جنگ و جدل به دست مسلمانان افتاد.

چون این اموال غنیمت جنگی نداشت و مشترک بین همه نبود، به امر  
باریتعالی در اختیار

شخص رسول اکرم ﷺ قرار گرفت .

خداوند اموال بنی نضیر را اختصاص به رسول اکرم ﷺ داد تا هر  
طور که بخواهد عمل کند. پیامبر اکرم ﷺ آن را بین مهاجرین تقسیم نمود  
و به انصار چیزی از آن نداد جز سه نفر که نیاز داشتند و آنان ابودجانه و  
سهل بن حنیف و حارث بن صمه بودند. جمعیت انصار از اختصاص اموال  
بنی نضیر به مهاجرین نه تنها از پیشوای اسلام آزرده خاطر نگشتند بلکه  
داوطلب ایثار گردیدند و روی بزرگواری و تفضل حاضر شدند از جهت  
مسلکن و لباس و غذا آنان را یاری دهند، حتی بعضی از انصار که خودشان  
از جهتی نیازمند بودند مهیا گشتند مهاجرین را بر خود مقدم دارند و این مطلب  
در قرآن شریف  
آمده است :

و الذین تبوءوا الدار و الایمان من قبلهم یحبون من هاجرالیهم و لا یجدون فی  
صدورهم حاجة مما اوتوا و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهمخصاصة<sup>(165)</sup>  
انصار که پیش از آمدن مهاجرین مدینه را جایگاه ایمان ساخته بودند با  
ورودشان نسبت به آنان ابراز علاقه کردند، علاوه بر آنکه در دل احساس  
احتیاجی به اموال بنی نضیرداشتند، حاضر شدند از روی تفضل به مهاجرین ایثار  
نمایند، هر چند بعضی از انصار خوددر مضیقه بودند ولی مهاجرین را بر  
خویشتن مقدم داشتند. ایثار و تفضل از ناحیه انصار نسبت به مهاجرین بی  
بضاعت در صدر اسلام و نزول آیه :

و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة یکی از بزرگترین کرامات اخلاقی  
را پایه گذاری نمود.

اولیای گرامی اسلام ضمن روایات بسیاری با تعبیرهای مختلف همواره قدر و منزلت این کرامت اخلاقی را خاطر نشان می ساختند و در بعضی از روایات در پایان حدیث آن آیه شریفه را نیز قرائت می نمودند.

امام صادق علیه السلام در وصف مومنین کامل چنین فرموده است :

هم البررة بالاخوان فی حال الیسر و العسر و المؤمن علی انفسهم فی حال العسر کذلک وصفهم الله فقال ((و یؤ ثرون علی انفسهم)) (166)

آنان نسبت به برادران در حال تنگدستی و در حال گشایش نیکوکارانند. اینان در حال مضیقه ، دیگران را بر خود مقدم می دارند و خداوند این گروه بزرگوار را این چنین توصیف نموده و فرموده است : **و یؤ ثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة**

شاگردان تربیت یافته مکتب ایثار کوشا بوده اند که این کرامت نفس را در ضمیر خود زنده نگه دارند و در فرصت هایی که به دست می آورند دیگران را بر خویشتن مقدم می داشتند.

عن انس قال : انه اهدی لرجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله راعس شاة مشویّ فقال : ان اخی فلانا و عیاله اءحوج الی هذا حقافبعث (به ) الیه فلم یزل یبعث به واحد بعد واحد حتی تداولوا بها سبعة اءبیات حتی رجعت الی الاول : (167)

انس بن مالک می گوید: به یکی از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

کله گوسفند بریان شده ای اهدا گردید.

مرد صحابی با خود گفت : فلان برادرم و عیالش به این غذا از من محتاجتر است ؛ پس برای وی فرستاد. او نیز به تصور احتیاج بیشتر برادر دیگری برای آن برادر اهدا نمود. و خلاصه کله بریان شده هفت دور چرخید و سرانجام به منزل مرد صحابی یعنی آن کسی که به وی اهدا شده بود برگشت .



البته این چند نفر مسلمان نیاز فوری به آن غذا نداشتند ولی با این عمل

مراتب اینارو تفضل آنان نسبت به یکدیگر روشن گردید<sup>(168)</sup>

پی نوشتها

129- وسایل الشیعة، ج 1، ص 102؛ جامع السعادات، ج 1، ص 325.

130- قرب الاسناد، ص 167.

131- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق، ج 1، ص 172.

132- بحارالانوار، ج 1، ص 55.

133- اسدالغایة، ج 4، ((معاذ)) ص 375.

134- سیره حلبی، ج 3، ص 120.

135- جوان از نظر عقل و احساسات، ج 1، ص 192.

136- نهج البلاغه، ص 83.

137- آداب النفس، ج 1، ص 302.

138- کودک از نظر وراثت و تربیت، ج 2، ص 401.

139- الکافی، ج 2، ص 309.

140- کودک از نظر وراثت و تربیت، ج 2، ص 401.

141- کودک از نظر وراثت و تربیت، ج 2، ص 379.

142- کودک از نظر وراثت و تربیت، ج 2، ص 226.

143- کامل ابن اثیر، ج 4، ص 87.

144- کودک از نظر وراثت و تربیت، ج 2، ص 223.

145- الکافی، ج 2، ص 403.

146- میزان الحکمه، ج 2، ص 67.

147- الکافی، ج 1، ص 404؛ تنقیح المقال، ج 2، ص 37.

148- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق، ج 2، ص 223.

149- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق، ج 2، ص 223.

150- الکافی، ج 2، ص 288.

151- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق، ج 2، ص 210.

152- بحار الانوار ج 41، ص 52، المناقب ، ج 2، ص 115. ابونعيم الفضل بن دكين باسناده عن حريث قال ان عليا عليه السلام لم يقم مرة على المنبر الا قال في آخر كلامه قبل ان ينزل ما زلت مظلوما منذ قبض الله نبيه و كان ﷺ بشره دائم و ثغره باسم غيث لمن رغب و غياث لمن ذهب آل الآمال و ثمال الاءرمال يتعطف على رعيته و يتصرف على مشيئته و يكفه بحجته و يكفيه بمهجته و نظر على ﷺ الى امرأة على كتفها قرية ماء فاءخذ منها القرية فحملها الى موضعها و ساءلها عن حالها فقالت بعث على بن ابي طالب صاحبي الى بعض الثغور فقتل و ترك على صبيانا يتامى و ليس عندى شىء فقد اءلجاءتنى الضرورة الى خدمة الناس فانصرف و بات ليلته قلقا فلما اءصبح حمل زنبیلا فيه طعام فقال بعضهم اءعطنى اءحمله عنك فقال : من يحمل وزرى عنى يوم القيامة فاءتى و قرع الباب فقالت من هذا قال اءنا ذلك العبد الذى حمل معك القرية فافتحى فان معى شيئا للصبيان فقالت رضى الله عنك و حكم بينى و بين على بن ابي طالب فدخل و قال انى اءحببت اكتساب الثواب فاخترارى بين اءن تعجنين و تخبزين و بين اءن تعللين الصبيان لاءخبز اءنا فقالت اءنا بالخبز اءبصر و عليه اءقدر و لكن شاءنك و الصبيان فعللهم حتى اءفرغ من الخبز قال فعمدت الى الدقيق فعجنته و عمد على الى اللحم فطبخه و جعل يلقم الصبيان من اللحم و التمر و غيره فكلما ناول الصبيان من ذلك شيئا قال له يا بنى اجعل على بن اءبى طالب فى حل مما اءمر فى اءمرك فلما اختمر العجين قالت يا عبدالله اسجر التنور فبادر لسجره فلما اءشعله و لفتح فى وجهه جعل يقول ذق يا على هذا جزء من ضيع الارامل و اليتامى فراءته امرأة تعرفه فقالت ويحك هذا اءميرالمومنين قال فبادرت المرأة و هى تقول و احيائى منك يا اميرالمومنين فقال بل و احيائى منك يا اءمة الله فيما قصرت فى اءمرك .

153- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج 2، ص 127.

154- بحار الانوار، ج 2، ص 12.

155- بحار الانوار، ج 2، ص 13.

156- شرح و تفسير دعای مكارم الاخلاق ، ج 2، ص 186.

157- الكافى ، ج 8، ص 94.

158- سورة مباركه يوسف ، آيه 98.

159- سورة مباركه يوسف ، آيه 97.

160- سفينة البحار، واژه ((قلب))، ص 442.

161- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج 1، ص 48.

162- شرح و تفسير دعای مكارم الاخلاق ، ج 2، ص 168.

- 163- غررالحکم ، ص 387.
- 164- سوره مبارکه حشر، آیه 8.
- 165- سوره مبارکه حشر، آیه 8.
- 166- میزان الحکمه ، ج 1، ص 6.
- 167- مستدرک الوسایل ، ج 7، ص 213.
- 168- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 2، ص 165.
- 169- وسائل الشیعه ، ج 11، ص 430.
- 170- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 2، ص 120.

### فروتنی پیامبر

من التواضع اءن ترضى بالمجلس دون المجلس و اءن تسلّم على من تلقى و  
ءن تترك المراء و ان كنت محققاً و اءن لا تحب اءن تحمد على التقوى: (171)  
امام صادق عليه السلام فرمود: از جمله کارهایی که حاکی از تواضع است ، این  
است که راضی باشی در مجلس جایی بنشیننی که از جایگاه شایسته تو پست تر  
باشد.

دیگر آن که با هر کس که برخورد می نمایی ، سلام کنی و این که بحث  
خصومت انگیز را - اگر چه حق با تو باشد - ترک گویی و این که نخواهی  
برای تقوی ، مورد تحسین و تمجیدت قرار دهند.

برای آنکه بدانیم اولیای گرامی اسلام به موازات توصیه هایی که به پیروان  
خود در امر تواضع می نمودند، خودشان عملاً متواضع بودند و این خلق  
پسندیده را نسبت به دیگران رعایت می کردند. در این جا به طور نمونه به چند  
مورد اشاره می شود.

در اخلاق و رفتار رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمده است :

و كان يكرم من يدخل عليه حتى ربما بسط ثوبه و يؤثر الداخل بالوسادة  
التي تحته... (172) روش رسول گرامی صلی الله علیه و آله این بود که هر کس بر وی وارد می  
شد، او را اکرام می نمود. گاهی عباى خود را به جای فرش زیر قدمش می  
گسترانید و تشک کوچکی را که روی آن نشسته بود، به شخص تازه وارد ایشار  
می نمود.

دخّل علیه ﷺ رجل المسجد و هو جالس وحده فتزحزح له  
 فقال الرجل في المكان سعة يا رسول الله! فقال صلى الله عليه وآله وسلم  
 حق المسلم على المسلم اذا رآه يريد الجلوس اليه ان يتزحزح له: (173)

مردی وارد مسجد شد و رسول اکرم ﷺ تنها نشسته بود. به سوی پیامبر  
 آمد. با نزدیک شدن او حضرت جا به جا شد و تغییر محل داد.

مرد عرض کرد: مسجد وسیع است ، چرا حرکت کردید و مکان خود را ترک  
 گفتید؟ حضرت در پاسخ فرمود: ((حق مسلمان بر مسلمان این است که وقتی  
 ببیند او قصد نشستن دارد، به احترام وی جا به جا شود و کنار برود.)) در واقع  
 معنای کلام حضرت این است که برای تازه وارد حریم بگیرد و او را مورد  
 تواضع و تکریم خود قرار دهد. (174)

## امام جواد علیه السلام در کودکی

پس از وفات حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مأمون ، خلیفه وقت به بغداد آمد. روزی به عزم شکار حرکت کرد. بین راه در نقطه ای چند کودک بازی می کردند.

و محمد واقف معهم و کان عمره یومئذ احدی عشرة سنة فما حولها: (175)

حضرت محمد بن علی امام جواد علیه السلام فرزند ارجمند علی بن موسی الرضا علیه السلام که در آن موقع سنش در حدود یازده سال بود، بین کودکان ایستاده بود. موقعی که مرکب مأمون به آن نقطه نزدیک شد، کودکان فرار کردند ولی امام جواد علیه السلام همچنان در جای خود ایستاد. وقتی خلیفه نزدیک آن حضرت شد به آن حضرت نگاهی کرد. قیافه جذاب کودک وی را مجذوب کرد، توقف کرد و پرسید: ((چه چیز باعث شد که با سایر کودکان از این جا نرفتی؟))

فقال له محمد مسرعا یا امیرالمومنین لم یکن بالطریق ضیق لاءوسعه علیک بذهابی و لم یکن لی جریمه فاءخشاها و ظنی بک حسن انک لا تضر من لا ذنب له فوقفت ؛

امام جواد علیه السلام فوراً جواب داد: ای خلیفه مسلمین! راه تنگ نبود که من با رفتن خود آن را برای عبور خلیفه وسعت داده باشم .  
مرتکب گناهی نشده ام که از ترس مجازات فرار کنم و من نسبت به خلیفه مسلمین حسن ظن دارم . گمانم این است که بی گناهان را آسیب نمی رساند. به این جهت در جای خود ماندم و فرار نکردم .

ماءمون از سخنان محکم و منطقی کودک و همچنین قیافه جذاب و گیرنده او به عجب آمد، پرسید: ((اسم تو چیست؟)) جواب داد: ((محمد!)) گفت: ((پسر کیستی!)) فرمود: انا ابن علی الرضا؛ ((من فرزند حضرت رضا علیه السلام هستم.))  
ماءمون نسبت به پدر آن حضرت از خداوند طلب رحمت کرد و راه خود را در پیش گرفت .

امام جواد علیه السلام در دامن پدر بزرگوارش حضرت رضا علیه السلام پرورش یافته ، شخصیت و استقلال و تمام مراتب فضل و فضیلت را از مربی عالی مقام خود فراگرفته است .<sup>(176)</sup>

## تربیت صحیح

پیشوایان گرامی اسلام علاوه بر این که در بیانات خود راه پرورش صحیح کودک را به مردم آموخته اند، عملاً نیز آن برنامه ها را در مورد تربیت فرزندان خود به کار برده و آنان را با بهترین صفات پسندیده پرورش داده اند.

برای مزید توجه آقایان محترم و تکمیل بحث امروز قسمتی از روش های عملی رسول اکرم ﷺ و ائمه علیهم السلام را در احیای شخصیت کودکان به عرض شما می رسانم :

((علی بن ابی طالب علیه السلام در کودکی در دامن پر مهر پیامبر اکرم ﷺ تربیت شده و تمام صفات عالیله انسانی را از رهبر عالیقدر اسلام فراگرفته است.))  
زندگی درخشان و سراسر افتخار آن حضرت بهترین گواه حسن تربیت او در دوران کودکی است .

یکی از صفات بارز علی علیه السلام شخصیت و استقلال اراده بود که با پرورش حکیمانه حضرت محمد ﷺ از طفولیت در آن حضرت آشکار شد. گرچه علی علیه السلام از نظر جسم و جان یک کودک عادی نبود و در وجود ممتاز آن حضرت ، استعداد و شایستگی های مخصوص وجود داشت ، ولی مراقبت های مستقیم رسول اکرم ﷺ در آشکار نمودن قابلیت های درون آن حضرت دارای نتایج فوق العاده مهم بود.

روزی که آن حضرت به نبوت مبعوث شد، علی علیه السلام کودک ده ساله ای بود، ولی شخصیت یک انسان کامل را داشت . نبی اکرم ﷺ ، اسلام را به وی عرضه کرد و او را به پذیرش این آیین آسمانی دعوت نمود و با این عمل شایستگی و شخصیت بزرگ آن حضرت را تأیید فرمود.



علی علیه السلام با واقع بینی و درایت کامل به دعوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله توجه کرد و در کمال آزادگی و استقلال، به ندای آن حضرت جواب مثبت داد.

اغلب حوادث سهمگین و شکست های سخت زندگی، روحیه مردان با شخصیت را در هم می شکند، خود را می بازند و دچار زبونی و حقارت می شوند، ولی در ایام قبل از هجرت با آن که بزرگترین طوفان وحشت در سر راه اسلام و مسلمین پدید آمد و امواج شکننده آن، همه چیز و همه کس را تهدید می کرد، علی بن ابی طالب علیه السلام، - جوان نیرومند اسلام - هرگز خود را نباخت و به شخصیت آهنین او کمترین آسیبی نرسید.

این اثبات و استقامت، صرف نظر از شایستگی فطری علی علیه السلام معلول تربیت های عمیق و نافذ مربی ارجمندش حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود که او را این چنین نیرومند و با شخصیت بار آورده است.

حسن و حسین علیه السلام نیز از مزایای بهترین تربیت برخوردار شدند و در کودکی از جد گرامی و پدر و مادر ارجمند خود تمام کمالات را فراگرفتند. مأمون عباسی در حضور رجال بزرگ کشور درباره شخصیت پر از ارزش آنان گفت:

و بایع الحسن و الحسین علیه السلام و هما ابنا دون الست سنین و لم یبایع صیبا غیرهما<sup>(177)</sup>

((رسول اکرم صلی الله علیه و آله با حسن و حسین علیه السلام بیعت کرد. با آن که سن آن دو از شش سال کمتر بود و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با هیچ کودکی جز آن دو نفر بیعت نکرد!))

استعداد فطری و پرورش صحیح به قدری آن دو کودک را پراج و  
باشخصیت نموده که در سن کمتر از شش سال لایق بیعت شده اند!  
روز جمعه ای خلیفه دوم مسلمین روی منبر بود. حسین علیه السلام که کودک  
خردسالی بود، وارد مسجد شد و گفت: ((از منبر پدرم پایین بیا!))  
عمر گریه کرد و گفت: ((راست گفتمی، این منبر پدر توست، نه منبر پدر من  
!!))

ممکن بود کسانی تصور کنند حضرت حسین علیه السلام در مجلس عمومی به  
دستور پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام چنین سخنی گفته است و برای آن  
حضرت مشکلاتی پیش آید، لذا امیرالمومنین علیه السلام از وسط مجلس به پا  
خواست و به صدای بلند فرمود: ((به خدا قسم، گفته حسین علیه السلام از ناحیه من  
نیست.))

عمر نیز قسم یاد کرد و گفت: ((یا ابالحسن! راست می گویی، من هرگز  
شما را در گفته فرزندت متهم نمی کنم. یعنی حسین علیه السلام را می شناسم، او با  
این که کودک است، شخصیت ممتاز و اراده مستقلی دارد و این گفتار از فکر  
خود او سرچشمه گرفته است!!))

علی علیه السلام مکرر در حضور مردم از فرزندان خود پرسشهای علمی می کرد.  
گاهی جواب سؤالات مردم را به آنان محول می فرمود. یکی از نتایج درخشان  
این عمل، احترام به کودکان و احیای شخصیت آنان بود.  
روزی علی علیه السلام از فرزندان خود، حضرت امام حسن و حسین علیه السلام  
در چند موضوع سؤالاتی کرد و هر یک از آنان با عباراتی کوتاه جواب های  
حکیمانه دادند.

ثم التفت الى الحارث الاءعور فقال : يا حارث علموا هذه الحكماء اولادكم فانها زيادة في العقل و الحزم و الراى (178)

سپس حضرت علی علیه السلام متوجه ((حارث اعور)) که در مجلس حاضر بود گردید و فرمود: ((این سخنان حکیمانه را به فرزندان خودتان بیاموزید، زیرا موجب تقویت عقل و اندیشه آنان می گردد.))

پدری که با فرزندان خود چنین رفتار کند و سخنان آنها را سرمشق فرزندان جامعه قرار دهد، با این عمل از آنان به بهترین وضعی احترام کرده و بزرگترین شخصیت و استقلال را در ضمیرشان ایجاد نموده است. (179)

## دروغ سازان زبردست!

گاهی با تلقین به شخص دروغگو در کارش به او کمک می‌کنیم .  
برادران یوسف صدیق ، دروغگویان و دروغ سازان زبردستی بودند. موقعی که یوسف را در چاه افکنده و نزد پدر آمدند گریه می‌کردند، اشک می‌ریختند، پیراهن خون آلوده آوردند و خلاصه با نقشه منظم صحنه ای ایجاد کردند که بیننده باور می‌کرد یوسف را گرگ دزدیده است . این قبیل دروغگویی هاست که بسیار خطرناک و گمراه کننده است .

رسول اکرم ﷺ کلمه ((کذاب))<sup>(180)</sup> را در مورد آنان به کار برده است :

لا تلقنوا الکذب فتکذبوا فان بنی یعقوب لم یعلموا ان الذئب یاءکل الانسان

حتی لقنهم اءبوهم<sup>(181)</sup>

((به مردم کذاب راه دروغگویی را تلقین نکنید و دروغ سازی را به آنان

نیاموزید. بچه های یعقوب نمی دانستند گرگ انسان را نیز می‌درد، از تذکر و

تلقین پدر استفاده کردند))<sup>(182)</sup>

## از عوامل دروغ!

یکی از علل دروغگویی فرزندان ، تحمیل تکالیف سنگین بر آنها و توقع بیش از طاقت از آنان داشتن است .

سخت گیری های اولیای طفل و توقعات نادرستی که فوق طاقت کودکان است آنان را به راه دروغگویی می کشاند و این خلق ناپسند را در وجود آنان بیدار می کند.

((ریموند بیچ )) می گوید: دختر جوانی را می شناسم که اکنون یک دروغگوی درمان ناپذیر است . او هنگامی که هفت سال داشت هر روز به کلاس درس می رفت که در آن بیست و پنج نفر از بچه ها تحصیل می کردند. پرستاری هر روز او را به مدرسه می برد و در پایان درس نیز خودش عقب او می رفت . این پرستار وظیفه که دخترک را مراقبت کند تا تکالیفش را انجام دهد و درسهایش را بیاموزد و خلاصه این زن مسئول تربیت این کودک بود.

در آن زمان بر حسب روش مرسوم که آموزش و پرورش امروز آن را بکلی بی مصرف و بی حاصل می داند، شاگردان کلاس هر روز بر حسب نمره های امتحانات کتبی طبقه بندی می شدند و شاگرد اول و دوم و ... معین می شد. دخترک هر روز همین که کیف به دست از کلاس خارج می شد، با پرسش یکنواخت و حریصانه پرستارش که می گفت : ((چند شدی ؟)) رو به رو می شد. هرگاه او می توانست بگوید: ((اول یا دوم)) کار درست بود. اما یکبار اتفاق افتاد که سه نوبت پی در پی ، این بچه ، شاگرد سوم شد و باید گفت که رتبه سوم میان بیست و پنج نوآموز به راستی جای تحسین دارد. اما با این وجود پرستار او از آن کسانی نبود که این حقیقت را درک کند. او دو بار اول

بردباری کرد، اما بار سوم دیگر نتوانست خودداری کند. در حالیکه بچه از وحشت دچار بهت شده بود، فریاد زد: ((یس این شاگرد سومی تو پایان ندارد؟ فردا باید اول شوی! می شنوی؟! اول! باید شاگرد اول بشوی!))  
این امر سخت و جدی در تمام آن روز فکر دخترک را به خود مشغول کرد و فردا هم در مدرسه دچار همین غم و وحشت بود. تمام دقت و توجهش را آن روز در انجام تکالیف و دروسش به کار برد.

تمام تفریق هایش درست بود. جواب تمام جمع هایش صحیح بود. همه درسها را به خوبی پس داد و تا نزدیکی ظهر که نوبت به دیکته رسید، همه کارها رضایت بخش و رو به راه بود. اما در امتحان دیکته او چهار غلط داشت و سرانجام آن روز بار دیگر شاگرد سوم شناخته شد و امروز دیگر این مصیبت و بلای عظیمی بود!

هنگامی که زنگ آخر را زدند، پرستار دم در کلاس در کمین این طفلک ایستاده بود. همین که چشمش به او افتاد فریاد زد: ((چه خبر؟!)) دخترک که دل گفتن حقیقت را در خودش ندید، پاسخ داد: ((اول شدم!)) و به این گونه دروغگویی او آغاز شد!

چقدر از پدرها و مادرها که به همین گونه رفتار می کنند و به این ترتیب بار سنگین گناهکاری و مسوولیت دروغگویی فرزندان را به دوش می گیرند!<sup>(183)</sup>

### اثر سخن معلم

بعضی از سیاستمداران در مبارزه های سیاسی ، در جنگ های سرد تبلیغاتی برای درهم شکستن رقیب خود به حربه افترا متوسل شده و ناجوانمردانه بی گناهان را متهم می کنند. بدبختانه این روش نادرست در گذشته و حال وجود داشته و دارد و ملت اسلام نیز پس از مرگ رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کم و بیش به این عمل ناپسند گرفتار شد.

معاویه بن ابی سفیان برای این که چند روزی کرسی خلافت اسلامی را اشغال نماید و بر مردم فرمانروایی کند به این گناه عظیم و نابخشودنی دست زد و به حضرت علی بن ابی طالب عَلِيٌّ ، که مثل اعلاى ایمان و انسانیت بود، نسبت های ناروایی داد!

معاویه بن ابی سفیان بر خلاف اصول انسانی و اسلامی ، آن حضرت را به ترک فرایض و انحراف از صراط مستقیم دیانت متهم نمود.

قسمت مهمی از بیت المال مسلمین را همه ساله صرف تبلیغات خائنانه خود می کرد. تمام ماءمورین لشکری و کشوری را موظف نمود که در سخنرانی های خویش پس از حمد خداوند و درود به رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، آن حضرت را به بدی یاد کنند. خطبا در منابر و معلمین در مدارس و خلاصه اکثر مردم در تمام مجامع و مجالس ، سب آن حضرت را از وظایف خود دانسته و این عمل نادرست سرلوحه تمام برنامه های ماءمورین بود!

در سراسر کشور مردان شریف و با ایمان ، بسیاری بودند که علی عَلِيٌّ را به خوبی می شناختند و از مکر و خیانتکاری معاویه آگاهی داشتند، ولی از ترس جان سخن نمی گفتند و جرات نداشتند راز دل را آشکار نمایند.

بعضی از آنان که در مواقع و شرایط مخصوصی در کمال صراحت مراتب ارادت و ایمان خود را نسبت به آن حضرت ابراز کردند، با وضع فجیع و دلخراشی به دست معاویه یا عملاً جنایتکارش کشته شدند!

این بدعت خائنانه چنان در قلوب طبقات کشور ریشه کرد که پس از مرگ معاویه، سالیان دراز مردم به این انحراف عقیده گرفتار بودند و سب آن حضرت در جامعه به صورت یک وظیفه مذهبی در آمده بود.

زمانی که عمر بن عبدالعزیز به مسند خلافت تکیه کرد و زمام امور کشور پهناور اسلامی را در دست گرفت، به عزمی ثابت و تزلزل ناپذیر برای ریشه کن کردن این ننگ بزرگ تاریخی قیام کرد. ابتدا با روش مدبرانه ای وزرا و افسران ارشد خود را با خویش موافق نمود و در این راه زحمت بسیار کشید. سپس به کلیه فرماندهان و مأمورین عالی رتبه در سراسر کشور دستور داد که احدی حق ندارد علی رضی الله عنه را به بدی یاد کند و متخلف از این دستور باید مجازات شود. عمر بن عبدالعزیز با پشتکار و جدیت شبانه روزی سرانجام موفق شد این لکه ننگ را از دامن کشور اسلام پاک کند و جامعه مسلمین را از پلیدی این بدعت خائنانه نجات بخشد. عمر بن عبدالعزیز در اثر این خدمت بزرگ، محبوبیت عظیمی پیدا کرد و با این مبارزه مقدس وضع تمام ملت اسلام را عوض کرد و مسیر سیاست کشور را تغییر داد. این امر ناشی از تصمیم قاطع خلیفه مسلمین، ((عمر بن عبدالعزیز)) بود. خود او منشاء این تصمیم را مربوط به دوران کودکی خویش و در اثر شنیدن یک جمله کوتاه از معلم خود دانسته است. اینک شرح جریان را از زبان خود او بشنوید.

عمر بن عبدالعزیز می گوید:



من در مدینه تحصیل علم می کردم و ملازم خدمت عبدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود بودم . به او خبر رسیده بود که من نیز مانند سایر بنی امیه سبّ علی علیه السلام می کنم (184).

روزی به محضر او آمدم ، مشغول نماز بود. نشستم تا نمازش تمام شود.

پس از فراغت به من توجهی کرد و فرمود:

((از کجا دانستی که خداوند بر اصحاب پدر و بیعت رضوان غضب کرده است

پس از آن که از آنان راضی شده بود؟))

گفتم : ((من چنین سخنی نشنیده ام !))

فرمود: ((این چیست که از تو به من درباره حضرت علی علیه السلام خبر داده

اند؟))

گفتم : از پیشگاه خداوند بزرگ و از شما پوزش می طلبم و از آن تاریخ

سبّ علی علیه السلام را ترک گفتم .

سوال و جوابی که بین استاد و شاگرد در مدینه رد و بدل شد، خیلی کوتاه

بود. هیچ یک از آن دو نفر تصور نمی کردند که این چند جمله منشاء یک

انقلاب عظیمی در کشور اسلام شود. ولی آن روز گفته استاد مانند سکه در دل

کودک نقش بست و طفل را تحت تاءثیر قرار داد.

چند سال گذشت ، کودک بزرگ شد و در ردیف مردان بارز اجتماع قرار

گرفت . پیش آمدهای غیرمنتظره و حوادث گوناگون ، تحولات عظیمی در

کشور به وجود آورد و کودک آن روز را بر کرسی خلافت مستقر نمود و زمام

اداره میلیون ها مردم را به دست او داد!

گفته معلم به منزله بذری بود که آن روز در دل کودک پاشیده شد. شرایط

زاممداری و ریاست ، آن بذر را پرورش داد و سرانجام به صورت خرمن

سعادت در آمد و میلیون ها مردم از آن بهره برداری کردند و از بدعت ننگین  
سبّ علی بن ابی طالب علیه السلام خلاص شدند. (185)

### عهد و پیمان

بعد از واقعه صفین حزبی به نام خوارج به وجود آمد. افرادی تندرو و بی  
اطلاع از مبانی علم و دین در آن شرکت کردند و سالیان دراز به جرایم و  
جنایات بزرگی دست زدند. حکومت های وقت نیز به صور مختلف با آنها  
مبارزه نمودند.

در زمان ((حجاج بن یوسف)) جمعی را به اتهام وابستگی به این حزب  
دستگیر و برای مجازات نزد حجاج آوردند. حجاج در مجلس خود به وضع  
آنان رسیدگی کرد و مجازات هر یک را تعیین نمود. وقتی نوبت به آخرین فرد  
آن جمعیت رسید، مؤذن اذان گفت و موقع نماز را اعلام نمود. حجاج از جا  
حرکت کرد و متهم را به یکی از حضار مجلس خود که ((عنبره)) نام داشت  
سپرد و گفت: ((امشب او را پیش خود نگاهداری کن و فردا صبح نزد من بیاور  
تا مجازاتش کنم.))

((عنبره)) اطاعت کرد و با او از عمارت استانداری خارج شد. در راه، متهم  
به عنبره گفت: ((آیا می توان به تو امید خیری داشت؟))  
عنبره گفت: ((اگر سخنی داری بگو، توفیق رفیقم شود و به راه خیر و نیکی  
قدمی بردارم.))

متهم گفت: ((به خدا قسم من از خوارج نیستم. به هیچ مسلمان خروج  
نکرده و به محاربه کسی قیام ننموده ام. از این تهمت که به من بسته اند منزه و  
مبری هستم. گرچه بی گناه گرفتار شده ام، ولی به رحمت خداوند حکیم  
اطمینان دارم. می دانم فضل الهی شامل حال من خواهد بود، هرگز بدون گناه

معذب نخواهد شد. تمنای من این است که احساس کنی و اجازه دهی امشب را نزد زن و فرزندانم بروم ، آنان را وداع کنم ، وصایای خود را بگویم ، حقوق مردم را ادا کنم و فردا اول وقت نزد تو بیایم .))

عنبسه می گوید از این تقاضا مرا خنده آمد که یک متهم زندانی چنین درخواستی می کند. جواب ندادم . او دوباره تقاضای خود را تکرار کرد.

گفته او در من تاثیر نمود، به دلم گذشت که خوب است به خداوند اعتماد نمایم و درخواست او را بپذیرم . تصمیم گرفتم و به او گفتم : ((برو! باید عهد کنی که فردا صبح باز آیی .))

آن مرد گفت : ((عهد کردم که فردا اول وقت بیایم و بر این عهد، خداوند را گواه می گیرم .))

رفت تا از چشمم ناپدید شد. وقتی به خود آمدم ، از کرده خویش سخت ناراحت و مضطرب شدم . با خود گفتم این چه کاری بود کردم ؟ چرا بی جهت خود را در معرض غضب حجاج قرار دادم ؟

با نگرانی به منزل رفتم و قضیه را با اهل خانه خود در میان گذاردم . آنان نیز مرا ملامت کردند ولی کار از کار گذشته بود!

آن شب را تا صبح نخوابیدم . مانند انسان مارگزیده یا زن فرزند مرده به خود می پیچیدم . صبح شد، مرد به وعده خود وفا کرد و اول وقت نزد من آمد.

از آمدنش تعجب کردم . گفتم : چرا آمدی ؟ گفت : هر کس به سعادت معرفت خدا نایل شده و پروردگار را به قدرت و کمال بشناسد، وقتی عهد کند و خداوند را بر آن گواه گیرد، باید به آن عهد وفا کند و هرگز نقض پیمان نکند.

در ساعت مقرر او را با خود به دارالاماره نزد حجاج برد و قصه شب گذشته را از اول تا آخر برای حجاج نقل کرد. حجاج از ایمان و وفای متهم تعجب کرد. به عنبسه گفت: میل داری تا او را به تو ببخشم؟  
گفت: اگر کرم نمایی و چنین کنی، بر من منت بسیار داری.  
حجاج متهم را به عنبسه بخشید. عنبسه او را به خارج دارالاماره آورد و در کمال مهربانی گفت: ((آزاد هستی، برو!))

مرد بدون این که از عنبسه قدردانی و حق شناسی نماید، راه خود را پیش گرفت و رفت. عنبسه از این همه سردی و حق ناشناسی رنجیده خاطر شد. با خود گفت شاید دیوانه باشد، ولی برخلاف انتظار، فردای آن روز نزد عنبسه آمد و تشکر و حق شناسی بسیار کرد و گفت: ((نجات دهنده من خداوند بود و تو وسیله این کار، اگر دیروز از تو قدرشناسی و شکرگزاری می کردم تو را شریک نعمت خدا کرده بودم و این عمل، ناروا بود. لازم دانستم اول شکر حق تعالی را به جای آورم و سپس از شما قدردانی نمایم. دیروز و دیشب در پیشگاه خداوند شکرگزاری کردم و آن چه که وظیفه بندگی بود، به جای آوردم و امروز برای حق شناسی شما آمدم. سپس از نیکوکاری و خدمتگزاری عنبسه قدردانی و تشکر کرد و از زحمات او عذرخواهی کرد و رفت.))<sup>(186)</sup>

((وفای به عهد)) یکی از ارکان سعادت بشر است. وفای به عهد یکی از بزرگ ترین سجایای اخلاقی انسان است. وفای به عهد قادر است مرد خونخواری مثل حجاج بن یوسف را تحت تاءثیر قرار دهد و او را از ریختن خون بی گناهی باز دارد.<sup>(187)</sup>

### تعهد مردان با فضیلت

یکی از غلامان آزادشده حضرت سجاد علیه السلام در اثر کار و فعالیت سرمایه ای به دست آورد. زمانی که آن حضرت دچار مضیقه مالی شد، از غلام آزادشده خویش ده هزار درهم قرض خواست که هر وقت قادر باشد بپردازد. او درخواست گرو کرد. حضرت از عبای خود نخ می کشید و به وی داد. فرمود: ((این وثیقه من است ، تا موقع ادای دین ، نزد شما باشد.)) برای قرض دهنده قبول چنین وثیقه ای سنگین بود، ولی با توجه به شخصیت آن حضرت و بیاناتی که فرمود مبلغ موردنظر را به حضرت تسلیم کرد و نخ عبا را گرفت و در قوطی کوچکی جای داد. اتفاقاً خیلی زود برای حضرت گشایش مالی شد و ده هزار درهم را نزد طلبکار آورد.

ثم قال له قدا حضرت مالک فهات وثیقتی فقال له جعلت فداک ضیعتها فقال اذن لا تاخذ مالک منی لیس مثلی من یستخفّ بدمّته قال فاءخرج الرجل الحق فاذا فيه الهدیة فاءعطاها علی بن الحسین علیه السلام الدرهم و اءخذ الهدیة فرمی بها و انصرف (188)

فرمود: پولت حاضر است ، وثیقه مرا بیاور!

عرض کرد: من نخ عبا را گم کردم .

حضرت فرمود: ((در این صورت طلب خود را از من نگیر! تعهد شخصی مثل مرا نباید ناچیز گرفت .))

ناچار مرد قوطی کوچک را آورد و دید نخ عبا در آن هست . نخ را تسلیم نمود. حضرت پول ها را پرداخت و نخ را گرفت و به دور انداخت .

یک نخ عبا به تنهایی هیچ ارزشی ندارد، ولی وقتی آن نخ نشانه تعهد و التزام یک انسان شریف و با فضیلت باشد، آن قدر ارزنده و گرانبهاست که می تواند وثیقه ده هزار درهم و دینار گردد و آن شخص با اطمینان خاطر آن را بپذیرد و در موعد مقرر، طلب خود را دریافت نماید.

وفای به عهد یکی از صفات برجسته حضرت حق است . خداوند در قرآن کریم تصریح فرموده است : **ان الله لا یخلف المیعاد**.<sup>(189)</sup>

بشری که در عهد خود ثابت و پایدار باشد، به یکی از صفات الهی متصف است و این خود نشانه ای از مراتب کمال و فضیلت او است.<sup>(190)</sup>

#### سوء عاقبت

شبى امیرالمومنین علیه السلام از مسجد کوفه بیرون آمد و که به منزل برود. یک چهارم شب سپری گردیده و کمیل بن زیاد با آن حضرت بود. بین راه از در منزل مردی عبور کردند که در آن وقت شب با صدای گرم و حزن آور قرآن می خواند و این آیه شریفه را تلاوت می نمود:

**اءمن هو فانت آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرة و یرجو رحمة ربّه قل هل یتوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوالالباب**.<sup>(191)</sup>

کمیل در باطن ، عمل او را بسیار نیکو تلقی نمود و به شگفت آمد، بدون این که سخنی بگوید. ناگاه حضرت علی علیه السلام متوجه او شد و فرمود:

آهنگ این مرد تو را به شگفت نیاورد، او جهنمی است و به زودی تو را از وضعش آگاه خواهم ساخت .

کمیل سخت متحیر شد، از این جهت که اولاً اندیشه درونش برای امام علیه السلام مکشوف و مشهود است و ثانیاً این که با قاطعیت می فرماید این قاری قرآن ، جهنمی است .

طولی نکشید که جنگ خوارج پیش آمد. عده ای با پیروی از اندیشه باطل خود به دشمن گرایش یافتند و مقابل امام معصوم علیه السلام قیام نمودند و کشته شدند.

علی علیه السلام بین سرهای جدا شده آنان عبور می کرد و شمشیر در دست داشت. کمیل بن زیاد با آن حضرت بود.

فوضع رءس السیف علی رءس من تلک الرؤوس و قال یا کمیل اءمن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما ای هو ذلک الشخص الذی کان یقرأ القرآن فی تلک اللیلة فاءعجبتک حاله (192).

نوک شمشیر را بر یکی از سرهای جدا شده گذارد و متوجه کمیل گردید و آیه شریفه **اے آمن هو قانت آناء اللیل** را قرائت کرد و فرمود: ((ای کمیل! صاحب این سر شخصی است که در آن شب، قرآن می خواند و تو از حسن حالش به شگفت آمده بودی.)) (193)

### حسن عاقبت!

جنین در شکم مادر برای زندگی دنیا ساخته می شود. سعادت و کمال او در این است که تمام اعضا و جوارحش در رحم به سلامت ساخته شود و این صحت و سلامت ادامه یابد تا لحظه ای که شکم مادر را ترک می گوید و به دنیا منتقل می گردد. بشر نیز در شکم مادر روزگار برای زندگی جهان بعد از مرگ ساخته می شود و سعادت و کمال وی در این است که تمام ابعاد وجودش در رحم روزگار به سلامت و شایستگی ساخته شود و این سلامت ادامه یابد تا لحظه ای که مرگ فرا می رسد، او را از رحم مادر روزگار بیرون می برد و به جهان بعد از مرگ انتقالش می دهد. معیار سلامت در هر دو ولادت، ((حسن عاقبت)) است، با این تفاوت که حسن عاقبت در ولادت از ((شکم مادر)) به

معنای سلامت تکوینی است و حسن عاقبت در ولادت از ((مادر روزگار)) به معنای سلامت تشریحی است و این دو با یکدیگر تفاوت دارند و یکی از تفاوت های مهم و شایان آن ملاحظه این است که اگر جنین در شکم مادر کور یا کر یا افلیج یا با دیگر عیوب و نقایص طبیعی ساخته شود، نه تنها در رحم مادر قابل اصلاح نیست ، بلکه پس از ولادت با همه پیشرفت هایی که در علوم پزشکی و جراحی نصیب بشر امروز گردیده است ، بسیاری از عیوب و نقایص مادرزادی درمان ناپذیر است . اما عیوب و نقایصی که در شکم مادر روزگار بر اثر فساد عقیده و اخلاق یا سوءگفتار و رفتار، دامن گیر انسان ها می شود، قابل علاج و درمان است .

یک فرد منحرف و گناهکار می تواند با اصلاح معتقدات و خلیات نادرستی که دارد یا با تغییر گفتار و رفتار ناپسندی که در پیش گرفته است ، خویشتن را عوض کند و عیوب اعتقادی و اخلاقی درونی یا گفتار و رفتار برونی خود را تغییر دهد و خویشتن را انسانی شایسته بسازد و با حسن عاقبت از دنیا برود. این معنا در روایات اسلامی نمونه هایی دارد.

علی بن ابی حمزه می گوید: دوستی داشتم که از منشی های دولت بنی امیه بود. یک وقتی او به من گفت : از امام صادق علیه السلام برای من اجازه بگیر تا به محضرش شرفیاب شوم . من هم استجازه نمودم ، حضور امام علیه السلام آمد، سلام کرد و نشست .

عرض کرد: فدایت شوم ! من در دیوان آل امیه نویسنده بودم ، از دنیای آنان مالی بسیار به دست آوردم ، به حلال و حرامش توجه نداشتم .

امام علیه السلام فرمود: ((اگر بنی امیه نویسندگانی نمی داشتند که برای آنان ذخایر مالی تهیه کنند و در میدان جنگ به نفع آنها پیکار نمایند و در جماعتشان



حضور یابند، نمی توانستند حق ما را غصب نمایند، اگر مردم آنان را ترک گفتند، چیزی جز آن چه در دستشان بود، نمی داشتند.))  
منشی بنی امیه گفت : ((آیا برای من راهی هست که از گرفتاری خلاص شوم  
((؟

فرمود: ((اگر بگویم عمل می کنی ؟))

عرض کرد: ((بلی !))

فرمود: ((باید تمام آنچه را که از بنی امیه به دست آورده ای ترک گویی و اموالی را که صاحبانش را می شناسی به آنها برگردانی و اموالی را که صاحبانش را نمی شناسی ، صدقه بدهی و اگر چنین کردی ، من برای تو بهشت را ضمانت کنم .))

جوان مدتی فکر کرد و سپس گفت : ((به آن چه فرموده ای عمل خواهم کرد.))

قال ابن ابي حمزة فرجع الفتى معنا الى الكوفة فما ترك شيئا على وجه الارض الا خرج منه حتى ثيابه التي كانت على بدنه قال : فقسمت له قسمة و اشترينا له ثيابا و بعثنا اليه بنفقة قال : فما اتي عليه الا اءشهر فلائل حتى مرض فكنا نعوده قال : فدخلت عليه يوما و هو فى السوق قالت ففتح عينيه ثم قال لى يا علىّ وفى لى و الله صاحبك قال ثم مات فتولينا امره فخرجت حتى دخلت على ابي عبدالله عليه السلام فلما نظر الىّ قال يا علىّ و فينا لصاحبك قال فقلت صدقت جعلت فداك هكذا و الله قال لى عند مؤ ته (194)

على بن ابي حمزه مى گوید: جوان با ما به کوفه برگشت و از تمام دارایی خود، حتی لباسی را که در بر داشت ، دست کشید و طبق دستور امام عليه السلام عمل نمود. ما که با جوان سابقه دوستی داشتیم ، بین خود پول جمع نمودیم و

برای او لباس خریدیم و مصارف یومیه اش را نیز عهده دار شدیم . چند ماهی بیشتر طول نکشید که مریض شد، به عیادتش می رفتیم .

روزی رفتم که لحظات آخر را می گذراند، چشم باز کرد و مرا دید، گفت : ای علی ! به خدا قسم ، مولایت به وعده خود وفا کرد. این جمله را گفت و از دنیا رفت .

علی بن ابی حمزه می گوید: کار کفن و دفنش را انجام دادیم . سپس من از کوفه خارج شدم . موقعی که حضور امام صادق علیه السلام رسیدم تا مرا دید به من فرمود: ((ای علی ! ما وعده ای را که به رفیق داده بودیم ، وفا کردیم ))  
عرض کردم : ((بلی فدایت شوم ! به خدا قسم او موقع مرگ خود همین مطلب را به من گفت .))

منشی بنی امیه مدت ها در شکم مادر روزگار، از صراط مستقیم منحرف بود، افکار و اعمالش مسیر باطل را می پیمود. به دستور امام صادق علیه السلام به راه حق گرایش یافت و در نتیجه با حسن عاقبت از دنیا رفت .

برخلاف افکار و اعمال منشی بنی امیه ، کسانی بوده اند که در رحم مادر روزگار، سالهای دراز با اعمال شایسته راه سعادت را طی می کردند، اما در پایان کار از طراط مستقیم به انحراف گراییده و با سوءعاقبت از دنیا رفته اند.<sup>(195)</sup>

## جاه طلبی

آن کس که اسیر حب جاه است و می خواهد در دل ها نفوذ کند، باید به گونه ای قدم بردارد و خویشتن را طوری بسازد که مردم می خواهند و موجب جلب محبتشان می شود. چنین روشی اغلب مستلزم ریاکاری و دروغگویی در کردار و گفتار است و این همان دورویی و نفاقی است که در حدیث رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده و فرموده است: ((حب جاه ، نفاق را در دل ها می رویاند)) و چنین محبوبیتی نه تنها قدر و ارزشی ندارد، بلکه در دنیا منافی با فضیلت و شرف انسان است و در آخرت مایه عذاب و کیفر الهی است .

در گذشته و حال افراد نادانی بوده و هستند که بر اثر جهالت و ناگاهی یا به انگیزه خودپرستی و حب جاه ، مردمی نادان تر از خود با کارهایی ناصحیح اغفال نمودند، خویشتن را محبوب آنان ساختند و قلوبشان را به تسخیر خود در آوردند.

در این جا نمونه ای را که حضرت جعفر بن محمد عَلَيْهِ السَّلَام خود ناظر آن بوده و شرح داده است را می آوریم .

امام عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید: کسی که از هوای نفس خود پیروی کند و راء باطل خود را با اعجاب بنگرد، همانند مردی است که شنیدم گروه هایی از اقوام مختلف تعظیم و توصیفش می نمایند. علاقه مند شدم او را ببینم به گونه ای که مرا شناسد تا بدانم وزن و ارزشش چقدر است . روزی در محلی او را دیدم که مردم گردش جمع شده بودند. پشت سر مردم ایستادم ، در حالی که با پارچه کوچکی قسمتی از صورت خود را پوشانده بودم ، به او و مردم می نگریستم . او آنان را با گفته های خود فریب می داد، تا آن که راه خود را کج کرد و از مردم

جدا شد. من از پی او رفتم . طولی نکشید به ناوایی رسید، او را اغفال نمود و دو قرص نان او را به صورت سرقت برداشت . در نفس خود تعجب کردم و گفتم شاید با او معامله ای دارد.

سپس به انارفروشی رسید. او را نیز اغفال نموده و دو انار از او به صورت سرقت برداشت . در دلم گفتم که شاید با او نیز معامله دارد.

باز از پی او رفتم تا به مریضی گذر کرد. دو قرص نان و دو انار را نزد او گذارد و رفت . در صحرا به دنبالش رفتم تا به بقعه ای رسید و در آن جا توقف نمود.

پیش رفتم و گفتم : ((ای بنده خدا! من از تو چیزهایی را شنیده بودم . دوست داشتم تو را ببینم و دیدم . لکن از تو کارهایی مشاهده کردم که دلم را مشغول نموده است .))

گفت : ((آن چیست ؟))

گفتم : ((از خباز دو قرص نان دزدیدی و از انارفروش دو انار!))

قبل از آنکه جواب مرا بدهد به من گفت : ((تو کیستی ؟))

گفتم : ((مردی از اولاد آدم و از امت محمد ﷺ))

گفت : ((به من بگو تو کیستی ؟))

گفتم : ((از اهل بیت پیامبر اسلام ﷺ))

گفت : ((اهل کجایی ؟))

گفتم : ((اهل مدینه ))

گفت : ((شاید تو جعفر بن محمد عاشق باشی ))

گفتم : ((بلی !))

گفت : ((شرافت اصل برای تو، با جهلی که به کتاب خدا داری ، چه فایده ای دارد؟))

گفتم : ((جهل من به کتاب خداوند چیست ؟))

گفت : ((در قرآن شریف آمده است که هر کس یک حسنه بجا آورد، ده برابر اجر دارد و هر کس مرتکب یک گناه شود، جز کیفر یک گناه ندارد. من وقتی دو نان دزدیدم ، دو گناه کردم و چون دو انار دزدیدم ، دو گناه دیگر مرتکب شدم و چون آنها را صدقه دادم ، از چهل حسنه برخوردار شدم . چهار گناه را از چهل حسنه کم کن ، سی و شش حسنه باقی ماند.))

حضرت فرمود به او گفتم : ((تو به کتاب خداوند متعال جاهل هستی ! مگر نشنیده ای که باری تعالی فرمود: **انما يتقبل الله من المتقين**:<sup>(196)</sup> عمل اهل تقوی مورد قبول خداوند است .

تو با دزدی دو قرص نان ، دو گناه کردی و با دزدی دو انار، مرتکب دو گناه شدی ، وقتی آنها را بدون اجازه صاحبانش به دیگری دادی ، چهار گناه دیگر بر چهار گناه اول افزودی و چهل حسنه بر چهار گناه اضافه نکردی .))

آن شخص پس از شنیدن سخن امام عليه السلام حیران بر آن حضرت می نگریست . امام عليه السلام فرمود: ((من برگشتم و او را ترک گفتم .)) سپس امام عليه السلام فرمود: **بمثل هذا التاء ويل القبيح المستكره يضلون و يضلون**:<sup>(197)</sup> و به استناد این گونه تاء و یل های قبیح ، گمراه می شوند و گمراه می کنند.<sup>(198)</sup>

## خشم و غضب

عن علی ع شدة الغضب تغیر المنطق و تقطع مادة الحجة و تفرق الفهم: (199)  
علی ع فرمود: ((غضب شدید، منطق را تغییر می دهد، ارتباط موادِ حجت را با هم قطع میکند و موجب پراکندگی فهم و فکر می گردد.))  
اوس و خزرج دو قبیله بزرگ مدینه بودند و در عصر جاهلیت همواره با یکدیگر اختلاف و نزاع داشتند و گاهی به روی هم شمشیر می کشیدند و کار به قتل و خونریزی منتهی می شد.

پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به نبوت مبعوث گردید، آیین الهی خود را عرضه نمود و مردم را به دین خدا دعوت کرد، هر دو قبیله آن را پذیرا شدند و به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردند و از برادری و محبت دینی برخوردار گردیدند و در کنار هم با کمال صفا و صمیمیت زیست می نمودند. ولی این پیوند دوستی برای یهودی های مدینه سنگین و گران بود و از آن رنج می بردند.

روزی یکی از سالخوردگان یهود به نام ((شاس بن قیس)) در جمعی از اصحاب رسول گرامی از اوس و خزرج گذر کرد و دید آنان را در یک مجلس گرد هم نشسته و در کمال صمیمیت و برادری با یکدیگر سخن می گویند.

او می دانست که این دو قبیله در جاهلیت با هم دشمن بودند و از این که امروز در پرتوی اسلام این چنین با هم مأنوس و مهربانند، سخت ناراحت و خشمگین شد. با خود گفت که این دوستی و محبت برای ما غیر قابل تحمل است .

به جوانی از یهود که همراهش بود دستور داد برود و در مجلس آنان شرکت کند و روز ((بغات)) را به یاد آنان بیاورد و بعضی از اشعار آن روز را در مجلس بخواند.

((بغات)) روزی است که پیش از اسلام قبیله های اوس و خزرج در آن روز به جان هم افتادند و جنگ سختی کردند و تلفات سنگینی دادند. جوان یهودی وارد مجلس شد و از روز بغات سخن گفت و طبق دستور، ماءموریت خود را انجام داد. یادآوری آن روز، خاطرات گذشته را بیدار کرد و آتش خشم اوس و خزرج را مشتعل نمود و آنها به هیجان آمدند. در همان مجلس، نزاع در گرفت تا جایی که بعضی از افراد دو قبیله با یکدیگر گلاویز شدند.

یکی گفت: ((ما حاضریم صحنه بغات را تکرار کنیم.))

دیگری گفت: ((ما نیز حاضریم!!)) فوراً تصمیم گرفتند.

فریادهای ((مسلح شوید! مسلح شوید!)) به هم آمیخت و سرزمین حرّه به عنوان نبردگاه معین شد و هر دو گروه به راه افتادند. خبر این تصمیم در شهر پیچید و افراد هر قبیله با سرعت به جمعیت خود می پیوستند و رفته رفته زمینه زد و خورد سخت و خونینی آماده می شد.

جریان امر به اطلاع رسول اکرم ﷺ رسید. حضرت به معیت جمعی از اصحاب که در حضورش بودند، حرکت کرد و خیلی زود خود را به آنان رساند. فرمود: ای مسلمانان! آیا به کشاکش دوران جاهلیت گراییده اید، با آنکه من در میان شما هستم. پس از آن که خداوند شما را به دین اسلام هدایت کرد، موجبات عز و عظمتتان را فراهم آورد، پیوندهای جاهلیت را از شما برید، از

کفر نجاتتان داد و بین شما ایجاد الفت و محبت کرد؟! آیا می خواهید روش های جاهلیت را در پیش گیرید و به کفری که قبلاً گرفتار آن بودید برگردید؟<sup>(200)</sup> سخنان رسول اکرم ﷺ آنان را به خود آورد و دانستند که این افکار، نقشه خائنه ای است که دشمن آنان مطرح کرده است. پس شمشیرها را به زمین افکندند، دست محبت به گردن هم انداختند، اشک ریختند، اظهار ندامت نمودند. مراتب اطاعت خود را از رسول اکرم ﷺ اظهار داشتند و در معیت آن حضرت از نیمه راه حرّه برگشتند و خداوند با لطف خود آتش فتنه ((شاس بن قیس)) را خاموش کرد.

اگر خبر هیجان اوس و خزرج در آغاز گفتگوی ((یغات)) به رسول اکرم ﷺ می رسید، حضرت همان موقع در جمع آنان شرکت می کرد و با سخنان نافذ خویش، غیظشان را فرومی نشاند و نمی گذاشت با هم گلاویز شوند و مسلح گردند، ولی خیر این قضیه موقعی به پیامبر ﷺ رسید که هر دو قبیله سلاح برداشته و راه حرّه را که برای زد و خورد گزیده بودند، طی می کردند و در واقع آتش غضب زبانه کشیده بود و اگر پیشوای اسلام ﷺ نمی رسید، عده ای کشته یا مجروح می شدند و در آتش خشم می سوختند.

خوشبختانه پیامبر گرامی اسلام ﷺ در لحظات نهایی و پیش از وقوع خطر در محل حضور یافت و اوس و خزرج را از سیه روزی و بدبختی نجات داد. آنان که برای زد و خورد به حرّه می رفتند، اگر بر اثر تربیت و تعلیم پیشوای اسلام به مقام عدل نایل شده بودند، با اعمال غضب و کشتن و مجروح ساختن یکدیگر جامه پر افتخار عدل از برشان بیرون می شد و لباس ننگین ظلم، جایگزین آن می گردید.<sup>(201)</sup>



## کظم غیظ

از نظر عمل ، اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام علاوه بر سفارش به فرو بردن خشم و غضب ، خودشان نیز اهل کظم غیظ بوده اند .  
به عنوان نمونه در احوالات حضرت زین العابدین علیه السلام آمده است که اهل کظم غیظ بوده است و این سجیه انسانی مکرر از وی مشاهده شده است .  
در این جا به ذکر دو نمونه از ایشان ، یکی در محیط خانواده و آن دیگر در محیط اجتماع اکتفا می شود .

کانت جاریة لعلى بن الحسين علیه السلام تسكب عليه الماء فسقط الابريق من يدها فشجه فرفع رءسه اليها فقالت الجارية ان الله تعالى قول و الكاظمين الغيظ فقال كظمت غيظي قالت و العافين عن الناس قال عفوت عنك قالت والله يحب المحسنين قال اذهبي فاءنت حرة لوجه الله <sup>(202)</sup>

جاریة حضرت علی بن الحسین علیه السلام روی سر حضرت آب می ریخت . ناگهان ظرف آب از دستش رها شد و به سر حضرت اصابت نمود و آن را شکافت و خون افتاد . حضرت سر بلند کرد و به وی نگریست . جاریه آیه ای را که در بردارنده معنای ((کظم غیظ))<sup>(203)</sup> بود ، خواند .

حضرت فرمود: ((غیظم را فرو نشاندم .))

سپس قسمت دیگر آیه را خواند . حضرت فرمود: ((تو را بخشیدم .))

آنگاه جمله آخر آیه را که حاوی احسان است قرائت نمود . حضرت فرمود:

((برو که تو را برای خداوند آزاد هستی !!))

و حکى عن زين العابدین علی بن الحسین علیه السلام انه سبه رجل فرمى عليه خمیصة کانت علیه واءمر له باءلف درهم فقال بعضهم جمع فيه خمس خصال

الحلم و اسقاط الاءذی و تخلص الرجل مما یبعده عن الله و حملة علی الندم و التوبة و رجوعه الی المدح بعد الذم و اشتری جمیع ذلك بیسیر من الدنیا<sup>(204)</sup> مردی به امام سجاد علیه السلام دشنام گفت ، حضرت بلافاصله عبای سیاه رنگی را که بر دوشش داشت به سویش افکند و فرمود: ((هزار درهم نیز به وی بدهند.))

کسانی که ناظر این جریان بودند گفتند: ((امام علیه السلام با عمل خود پنج خصلت پسندیده را جمع نمود: ((اول حلم ، یعنی کظم غیظ، دوم چشم پوشی از ایذاء وی ، سوم دشنام گو را از عمل خود نادم نمود، چهارم به توبه اش موفق ساخت و پنجم او را به مدح وادار نمود، پس از آن که او دشنام گفته بود و امام علیه السلام همه آنها را با قلبی از مال دنیا خریداری نمود))<sup>(205)</sup>

#### استجابت دعا

قومی به امام صادق علیه السلام عرض کردند: دعا می کنیم و به استجابت نمی رسد، چرا چنین است ؟ حضرت فرمود: برای این که شما کسی را می خوانید که او را نمی شناسید و درباره اش به شایستگی معرفت ندارید.

در حکومت بنی امیه و بنی عباس افراد با ایمان و شریفی همانند علی بن یقظین بودند که در ظاهر به دولت جبار خدمت می کردند و در باطن ، انجام وظیفه دینی می نمودند، حتی در مواقعی بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام به آنان نامه محرمانه می نوشتند و درباره افراد مظلوم توصیه می کردند و آن ماءمورین پاکدل با علاقه مندی وظیفه محوله را انجام می دادند و مومن گرفتاری را از بلا خلاص می کردند.

عبدالله هبیری یکی از افرادی است که با نیروی ایمان خود قدرت جباری را در هم شکست و عملاً اثبات نمود که برای آفریدگار جهان شریکی قرار نداده است. خداوند هم بر اثر استقامت و ثبات ایمانی او دعا و تمنایش را به اجابت رساند و در کمال عزت و سربلندی، وی را به هدفش نایل ساخت. در این جا خلاصه ای از قضیه او به عنوان شاهد بحث ذکر می شود.

عبدالله هبیری از افاضل دبیران بود. در عهد مروانیان کارهای مهمی به عهده داشت. در دولت عباسیان مدتی بیکار ماند و در مضیقه مالی قرار گرفته بود. برای حل مشکل خود ناچار هر روز بر اسب لاغری که داشت سوار می شد و در خانه وزیر مقتدر مأمون به نام ((احمد ابو خالد)) می رفت. او مردی تند و زودرنج بود. هر روز که هبیری به او سلام می کرد، ناراحت و رنجیده خاطر می شد و دیدارش برای وزیر، گران بود.

روزی وزیر بر اثر پیشامدی آزردهی خاطر داشت. اول صبح که از منزل خارج شد، هبیری نزدیک آمد و به وزیر سلام نمود. وزیر، آن روز از دیدن و سخت رنجید. یکی از دبیران جوان خود را طلب نمود، به او گفت: برو هبیری را ملاقات کن و بگو: ((مرد پیر و محنت زده ای هستی، هر روز به دیدار من می آیی و مرا می رنجانی. من به تو شغلی نخواهم داد و کاری از تو بر نمی آید. برو در گوشه ای به عبادت مشغول باش! اگر به امید کاری نزد من می آیی، از من قطع امید کن که به تو کاری نخواهم داد.))

دبیر جوان می گوید: پیام وزیر تند بود و من شرم داشتم از این که آن سخنان را به هبیری بگویم. لذا سه هزار درهم از خود تهیه نمودم، به دست غلامی دادم و او را با خود به منزل هبیری بردم. چون مرا دید احترام کرد. به هبیری گفتم: آقای وزیر سلام رسانده و پیام داده برای من سنگین است که پیرمرد

محترمی هر روز در منزل من بیاید. فعلا شغل مهیا نیست. مبلغی را برای شما فرستاده، خرج کنید، شاید بعدا کاری مهیا شود.

چهره هبیری گرفت. هنگامی که غلام پول را نزدش آورد، از من پرسید: ((چقدر است؟)) گفتم: ((سه هزار درهم!)) سخت ناراحت شد. گفت: ((برادر! من نه گدا هستم و نه از او صدقه می خواهم.))

جوان دبیر می گوید: ((از سخن هبیری ناراحت شدم و گفتم: این پول از من است، وزیر برای شما پول نفرستاده است. من شرم داشتم پیام تند وزیر را آن طور که گفته است به شما بگویم.))

هبیری گفت: ما علی الرسول الا البلاغ؛ پیام آور، وظیفه ای جز ابلاغ پیام ندارد، هر چه وزیر گفته، تمام و کمال بگو و یک حرف آن را باز مگیر! تمام پیام وزیر را شرح دادم.

هبیری پس از استماع سخنان وزیر گفت: ((اینک سخنان مرا بشنو و تمام و کمال آن را برای وزیر بگو! بگو: آفریدگار، هیچ کس را بی وسیله رزق ندهد، این عالم، جهان اسباب و علل است و اینک کلید رزق عده ای را خداوند در کف تو نهاده و ذات تو در قبضه قدرت اوست، و من برای دست یافتن به رزق خداوند، دری را جز مثل تو نمی شناسم.

خداوند متعال اگر رزقی مقدر فرموده است، به وسیله تو به من می رسد و اگر مقدر نفرموده، از تو رنجش ندارم. چون کلید رزق من در دست توست، بخواهی یا نخواهی هر روز در خانه ات خواهم آمد و از تو دست نمی کشم.))

جوان منشی می گوید: ((من از قوت یقین او به شگفت آمدم. فردا صبح که به خانه وزیر رفتم، دیدم هبیری آمده و ایستاده است. وزیر که از منزل خارج

شد، چشمش به هیبری افتاد سخت ناراحت گردید. به من گفت : مگر پیام مرا ندادی ؟ گفتم : داده ام و او جوابی داده که وقتی به درگاه خلافت رسیدیم ، آن را شرح خواهم داد.))

پس از رسیدن به دربار، جواب را به وزیر گفتم . به شدت خشمگین شد و از غضب نمی دانست چه کند.

در این بین ، وزیر احضار گردید و او به حضور مأمون رفت . ابتدا امور کشور را که باید شرح دهد، به عرض رساند.

وزیر در آن روز می خواست عبدالله زبیری را به سمت استاندار مصر معرفی کند. شروع به صحبت کرد و گفت : ((اوضاع مصر قدری مختل گردیده ، مرد لایقی لازم است که به آن جا برود.))

خلیفه گفت : ((به نظرت چه کسی برای این کار شایسته است ؟))

وزیر خواست بگوید: ((عبدالله زبیری ، گفت : عبدالله هیبری .))

خلیفه پرسید: ((او زنده است ؟ حالش چگونه است ؟))

وزیر گفت : ((اشتباه کردم ، مقصودم ((عبدالله زبیری )) بود، نه عبدالله هیبری .))

خلیفه گفت : ((برای عبدالله زبیری فکری خواهیم کرد، از هیبری بگو! زمانی که من خراسان بودم ، گاهی نزد من آمد. او فردی حق شناس و خدمت نگاهدار است .))

وزیر گفت : ((او لایق این شغل نیست .))

خلیفه گفت : ((او مردی بزرگ است و در کارهای خطیر، ورزیده است .))

وزیر گفت : ((او از دشمنان آل عباس است .))

خلیفه گفت : ((آل مروان درباره پدران او لطف کردند و آنان تلافی نمودند، ما نیز به او خدمت می کنیم تا اخلاص او در دولت ما ظاهر شود.))  
وزیر گفت : ((او مدتی است که بیکار است و نمی تواند مصر را اداره کند.))  
خلیفه گفت : ((با حمایت خود او را تقویت می کنیم و پیشرفتش می دهیم  
((  
سپس به وزیر گفت : ((به جان من بگو چرا با او این قدر مخالفت می نمایی  
((؟

وزیر پیغام خود و جواب هبیری را به عرض خلیفه رسانید. مامون گفت :  
((چه خوب گفته و مطلب همان است که او گفته است . ما ولایت مصر را به  
او دادیم و سیصد هزار درهم از خزانه به وی انعام نمودیم تا مقدمات سفر خود  
را فراهم آورد. به جان و سر من قسم ، فرمان ولایت مصر و انعام ما را کسی  
جز خودت به وی نرساند.))  
وزیر اطاعت کرد، به منزل هبیری رفت ، از وی بسیار عذرخواهی کرد و  
جریان امر را گفت (206).

عبدالله هبیری برای وزیر نیرومند عباسی قدرت مستقلی قائل نبود و مخالفت  
او را مهم نمی شمرد، تمام توجه هبیری به ذات اقدس الهی معطوف بود و در  
عالم وسایل و اسباب ، وزیر را مجری روزی رساندن خداوند به بعضی از افراد  
می دانست و در پیامی که به وزیر داده بود، صریحا گفته بود: ((ذات تو در قبضه  
قدرت الهی است .))

عبدالله هبیری یک موحد واقعی و یک مسلمان حقیقی بود، او حریم مقدس  
باریتعالی را محترم می شمرد، ادای وظیفه عبودیت می نمود، برای خداوند

ضدی قرار نداده و بر اثر این خلوص واقعی و ایمان محکم ، خداوند در سخت ترین شرایط، دعایش را به بهترین وجه مستجاب نمود.<sup>(207)</sup>

پی نوشتها

- 171- الکافی ، ج 2، ص 123.
- 172- بحارالانوار، ج 16، ص 226.
- 173- بحارالانوار، ج 16، ص 240.
- 174- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 2، ص 120/
- 175- بحارالانوار، ج 50، ص 92.
- 176- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 94.
- 177- بحارالانوار، ج 12، ص 119.
- 178- بحارالانوار، ج 17، ص 144.
- 179- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 91.
- 180- بسیار دروغگو.
- 181- بحارالانوار، ج 12، ص 221.
- 182- بحارالانوار، ج 12، ص 221.
- 183- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 43.
- 184- کامل ابن اثیر، ج 5، ص 17.
- 185- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 29.186- جوامع الحکایات ، بخش اول ، چاپ دانشگاه ، ص 71.
- 187- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 18.
- 188- الکافی ، ج 5، ص 97؛ بحارالانوار، ج 11، ص 42.
- 189- سوره مبارکه آل عمران ، آیه 9.
- 190- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 17.
- 191- سوره مبارکه زمر، آیه 9.
- 192- بحارالانوار، ج 33، ص 400.
- 193- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 3، ص 404.
- 194- الکافی ، ج 5، ص 107.

195- شرح و تفسير دعای مكارم الاخلاق ، ج 3، ص 401.

196- سورة مبارکه مائده ، آیه 27.

197- وسائل الشيعة ، ج 9، ص 468؛ مجموعه ورام ، ج 2، ص 97.

198- وسائل الشيعة ، ج 9، ص 467.

و فى معانى الاخبار عن محمد بن القاسم الاسترآبادى عن يوسف

بن محمد بن زياد و على بن محمد بن سيّار عن اءبويهما عن الحسن بن على

العسكرى عن

آبائه عن الصادق عليه السلام فى حديث طويل قال ان من اتبع هواه و اءعجب

براءيه

كان كرجل سمعت غناء العامّة تعظّمه و تصفه فاءحببت لقاءه من حيث لا

يعرفنى فراءيته

قد اءحذق به خلق كثير من غناء العامّة فما زال يزاولهم حتى فارقههم و لم يقرّ

فتبعته

فم يلبث اءن مرّ بخبّاز فتغفّله فاءخذ من دكانه رغيقين مسارقة فتجبت منه ثم

قلت فى

نفسى لعله معامله ثم مرّ بعده بصاحب رمان فما زال به حتى تغفّله و اءخذ من

عنده

رمانتين مسارقة فتعجّبت منه فوضع الرّغيقين و الرّمانتين بين يديه ثم ذكر اءنه

ساءله عن فعله فقال له لعلك جعفر بن محمد قلت بلى فقال لى فما ينفعك

شرف اءصلك مع

جهلك فقلت و ماالذى جهلت منه قال قول الله عز و جل من جاء بالحسنة

فله عشر اءمثالها



و من جاء بالسيئة فلا يجزى الا مثلها و انى لَمَّا سرقت الرغيفين كانت سيئتين  
و لَمَّا

سرقت الرمانتين كانت سيئتين فهذه اربع سيئات فلَمَّا تصدقت بكل واحدة  
منها كان لى

اربعون حسنة فانتقص من اربعين حسنة اربع سيئات و بقى لى ست و  
ثلاثون حسنة

فقلت له ثكلتك امك انت الجاهل بكتاب الله اء ما سمعت الله عز و جل يقول  
انما يتقبل

الله من المتقين انك لَمَّا سرقت رغيفين كانت سيئتين و لَمَّا سرقت رمانتين  
كانت اء ايضا

سيئتين و لَمَّا دفعتهما الى غير حسنة الى اربع سيئات فجعل يلاحظنى  
فانصرفت و تركته

قال الصادق عليه السلام بمثل هذا التاء ويل القبيح المستكره يَضَلُّون و يُضَلُّون .

199- ميزان الحكمه ، ج 7، ص 233.

200- اسدالغابة ، ج 1، ص 148

201- شرح و تفسير دعای مكارم الاخلاق ، ج 2، ص 66.

202- مشكوة الانوار، ص 178.

203- سوره مباركه آل عمران ، آيه 136 - 134.

204- و اطيعوا الله

و الرسول لعلكم ترحمون و سارعوا الى مغفرة من ربكم و جنّة عرضها السموات و الارض

اءعدت للمتقين الذين ينفقون فى السراء و الضراء و الكاظمين الغيظ و العافين عن

الناس و الله يحب المحسنين مجموعته ورام ، ج 1، ص 125.

205- شرح و تفسير دعای مكارم الاخلاق ، ج 2، ص 60.

206- جوامع الحكايات ، ص 283.

207- شرح و تفسير دعای مكارم الاخلاق ، ج 3، ص 244.

## معاش به قدر کفاف

عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد عن يعقوب بن يزيد عن ابراهيم بن محمد النوفلي رفعه الى علي بن الحسين عليه السلام قال : مرّ رسول الله صلى الله عليه وآله براعى ابل فبعث يستسقيه فقال : اما ما فى ضروعها فصبوح الحىّ و اما ما فى آيتنا فغبوقهم فحلب له ما فى ضروعها و اكفاء ما فى انائه فى اناء رسول الله صلى الله عليه وآله و بعث الى بشاة و قال : هذا ما عندنا و ان اءحببت اءن نزيدك زدناك قال : فقال رسول الله صلى الله عليه وآله اللهم ارزقه الكفاف فقال له بعض اصحابه يا رسول الله دعوت للذى ردك بدعاء عامتنا نجبه و دعوت للذى اءسغفك بحاجتك بدعاء كلنا نكرهه فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : ان ما قلّ و كفى خير ممّا كثر و اءلهى اللهم ارزق محمدا و آل محمد الكفاف ، (208)

رسول اکرم صلى الله عليه وآله از بیابانی می گذشت ، شترانی دید که مشغول چرا هستند و شترچران مراقب آنهاست . حضرت کسی را نزد او فرستاد تا قدری شیر برای رفع عطش از وی بخواهد .

شتربان گفت : شیری که در پستان شترهاست ، غذای صبح عشیره است و شیری که در ظروفان هم اکنون موجود است ، غذای شب آنهاست و چیزی به فرستاده رسول اکرم صلى الله عليه وآله نداد .

پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله درباره اش دعا کرد و فرمود: ((بار الها! مال و اولادش را زیاد کن !!))

از آنجا گذشتند، به چوپانی رسیدند که گوسفند می چرانند. برای گرفتن شیر، شخصی را نزد وی فرستادند. او گوسفند را دوشید و در ظرف پیامبر صلى الله عليه وآله ریخت ، به علاوه شیری را که در ظرف خود قبلا دوشیده بود، در ظرف

شیر آن حضرت اضافه کرد و گوسفندی را نیز فرستاد و پیام داد: ((این چیزی بود که نزد ما وجود داشت و اگر دوست دارید بر آن بیفزاییم.))  
رسول اکرم ﷺ درباره او دعا کرد و گفت: ((بار الها! به وی به اندازه کفاف زندگی عطا فرما!))

بعضی از اصحاب عرض کردند: ((شما درباره کسی که ردّتان نمود، دعایی کردید که همه ما دوستدار آن هستیم و درباره کسی که حاجت شما را برآورده ساخت، دعایی نمودید که همه ما نسبت به آن کراهتی داریم و بی میلیم.))  
حضرت فرمود: ((مال کم که برای زندگی کفایت می کند، بهتر از مال بسیاری است که موجب غفلت آدمی از خداوند می شود.)) آنگاه درباره محمد و آل محمد دعای کفاف فرمود. (209)

## شکر حقیقی

عن ابی عبدالله علیه السلام قال : من انعم الله علیه بنعمة فعرّفها بقلبه فقد اءدّی

شکرها: (210)

امام صادق علیه السلام فرمود:

((کسی که خداوند به وی نعمتی را عطا می فرماید و دل او عارف است که آن نعمت عطیه الهی است ، با همان معرفت قلبی شکر نعمت را به جای آورده است .))

قال موسى علیه السلام الهی کیف استطاع آدم ان يؤدّی شکر ما اءجريت علیه من نعمتك خلقته ببیدیک و اءسجدت له ملائکتک و اءسکتته جنتک فاءوحى الله الیه ان آدم علم ان ذلک کله منى و من عندى فذلک شکره: (211)

روایت شده است که حضرت موسی بن عمران علیه السلام در مناجات خود به پیشگاه خداوند عرض کرد:

((بار الها! آدم را به دست خودت آفریدی ، در بهشت خودت او را جای دادی ، حوا را به همسریش گزیدی ، او چگونه تو را شکر نمود؟))

خداوند فرمود: ((آدم دانست که همه آن نعمت ها از من است و او با این معرفت ، شکر مرا به جای آورد.))

کسی که در دل باور دارد، تمام نعمت ها از خداوند است و با این باور، عالی ترین شکر را به جای آورده و ادای وظیفه قلبی را نموده است .

البته انسان باید مراقبت نماید که در مقام عمل نیز شکرگزار نعمت های الهی باشد و هر نعمت در جایی صرف شود که مرضی صاحب نعمت است .

یعنی با هیچ یک از عطایای الهی مرتکب گناه نشود خواه آن عطایا جوارح و اعضای بدن او باشد که به اختیار اراده او به کار می رود و خواه نعمت های خارج از وجود انسان باشد. مانند آمال ، مقام عبودیت ، نفوذ کلام ، و دیگر نعمت هایی از این قبیل ، و شکر جامع ، به کار بردن نعمت بر وفق رضای الهی و اجتناب از گناهان است.<sup>(212)</sup>

## فصل سوم : حکایات تاریخی

### صراحت لهجه

روزی حجاج در منبر، خطابه خود را طولانی کرد. مردی از وسط جمعیت با صدای بلند گفت : ((موقع نماز است ، سخن را کوتاه کن ! نه وقت به احترام شما توقف می کند، نه خداوند عذرت را می پذیرد.))

حجاج از این صراحت ، آن هم در یک مجلس عمومی ناراحت شد، دستور داد مرد را زندانی کردند. کسان او به ملاقات حجاج رفتند و به وی گفتند:

((امیر! مرد زندانی از فامیل ماست و دیوانه است . دستور فرمایید آزاد شود.))

حجاج گفت : ((اگر خودش به دیوانگی اقرار کند، آزادش خواهم کرد.))

کسانش به زندان رفتند و گفتند: ((به جنونت اقرار کن ، تا آزاد شوی .))

مرد گفت : ((هرگز چنین اعترافی نمی کنم ، من مریض نیستم . خداوند مرا سالم آفریده است .))

وقتی جواب های صریح و صادقانه زندانی به گوش حجاج رسید، دستور داد به احترام راستگویی آزادش کردند.<sup>(213)</sup>

### ضرر بسیار زیاد ریاست !

عن معمر بن خلّاد عن ابی الحسن علیه السلام انه ذکر رجلا فقال انه يحب الرئاسة فقال ما ذئبان ضاریان فی غنم قد تفرّق رعاؤهما بآء ضرّ فی دین المسلم من الرئاسة: (214)

در محضر حضرت رضا علیه السلام نام مردی به میان آمد که سخت دوستدار ریاست بود. حضرت فرمود: ((ضرر و زیان دو گرگ درنده ای که به گله بی نگهبانی هجوم برده باشند، از ضرر ریاست، برای دین یک مسلمان نیست.))  
عبدالملک مروان در جوانی زندگی آرامی داشت. عطوف و رقیق القلب بود و نسبت به خلق، دلسوز و مهربان بود. مردم آزار نبود و از کسی بد نمی گفت. خواهش های نفسانی و تمایلات غریزی اش در اثر نداشتن صحنه فعالیت خفته و خاموش بودند. هرگز گمان نمی کرد روزی زمامدار کشور پهناور اسلام شود و مقدرات میلیون ها مردم را در دست بگیرد. گذشت زمان و تحولات غیرمنتظره اوضاع را به نفع او تغییر داد. پدرش که روزی فرماندار مدینه بود و بعدا معزول شد، در اثر پیشامدهایی به خلافت رسید و بر مسند زمامداری تکیه زد و پسرش عبدالملک همان جوان عطوف و مهربان، به ولایت عهدی منصوب گردید. چندماهی نگذشت که مروان مسموم شد و از دنیا رفت.

عبدالملک به جای او نشست و تمایلات نفسانی و شهوات خفته او بیدار شدند و میدان پهناوری برای تاخت و تاز به دست آوردند. تا دیروز وجدان اخلاقی بدون مزاحم در مزاج عبدالملک حکومت می کرد، به همین جهت از ستم خوددار بود و از کارهای غیرانسانی اجتناب داشت. امروز که غرائز خفته بیدار شده و شعله های خانمان سوز شهوت مالی و مقام زبانه کشیده اند، نیروی

وجدان اخلاقی دچار شکست شده و چنان عقب نشینی نموده که گویی اساسا در نهاد عبدالملک ، وجدانی وجود نداشته است ! خود و عمالش در کمال خشونت و بیرحمی دست به خونریزی و مردم کشی زدند و در بلاد اسلامی طوفانی سهمگین و جنایت بار به وجود آوردند.

عبدالملک مروان قبل از آن که به مقام خلافت برسد اغلب اوقات در مسجد سرگرم عبادت بود، تا جایی که مردم او را کبوتر مسجد می خواندند. موقعی که خبر مرگ پدر وی رسید، مشغول تلاوت قرآن بود. از شنیدن این خبر و این که نوبت ریاست و فرمانروایی به او رسید است ، سخت به هیجان آمد. قرآن را برهم گذارد و گفت : اکنون زمان جدایی من از تو رسیده است .

در تاریخ آمده است ، موقعی که یزید برای قتل عبدالله زبیر، لشکری به مکه فرستاد، عبدالملک مهربان و رقیق القلب می گفت : ((پناه به خدا! مگر کسی به حرم خداوند لشکر می کشد؟)) ولی وقتی خودش زمام امور را به دست گرفت ، لشکری عظیم تر به فرماندهی ((حجاج بن یوسف))، جنایتکار معروف را به مکه فرستاد و مردم زیادی را در حریم حرم خداوند کشت تا بر عبدالله زبیر دست یافت . سرش را برید و برای عبدالملک به شام فرستاد و جسد بی سرش را به دار آویخت !

عبدالملک می گفت : ((من از کشتن یک مور ضعیف ، مضایقه داشتم و اینک که حجاج گزارش قتل مردم را برای من نویسد، کمترین اثری در من ایجاد نمی کند!))

یکی از علما به نام زهری روزی به عبدالملک گفت : ((شنیده ام شراب می خوری !))



گفت : ((بلی ، به خدا قسم هم شراب می نوشم هم خون مردم را می خورم  
!!))

در سراسر تاریخ گذشته بشر و مردم امروز جهان ، نظایر عبدالملک بسیار  
است ! اغلب مردم در حال عادی پیرو ضمیر اخلاقی و انسانی خود هستند، ولی  
در موقع تهییج یکی از غرایز، عملا وجدان ، لگدکوب می شود و میدان فعالیت  
به دست تمایلات نفسانی می افتد، مگر آن که ایمان واقعی و نیروی خداپرستی  
از وجدان اخلاقی حمایت کند و جلوی هوای نفس و تندروی غرایز را  
بگیرد. (215)

آزار و اذیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

برای حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مکرر موارد ناامنی و نگران کننده ای پیش آمده و ایشان به منظور رفع خطر و حل مشکل ، دست دعا به پیشگاه الهی برداشته و از ذات اقدسش استمداد نموده اند و خداوند خطر را برطرف ساخته است .

در این جا به ذکر یک مورد اکتفا می شود.

موقعی که ابوطالب از دنیا رفت ، قریش در ایذاء و اذیت خود نسبت به رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ افزودند و به کارهایی دست زدند که در حیات ابوطالب مرتکب نمی شدند. حضرت تصمیم گرفت مدتی مکه را ترک گوید و به تنهایی به طائف برود تا از محیط خطر دور باشد و در ضمن ترویج اسلام را در آن منطقه آغاز نماید. در آن موقع سه برادر از شخصیت های بزرگ طائف بودند. حضرت وقتی وارد طائف شد به ملاقاتشان رفت و دعوت خود را با آنان در میان گذاشت . هر یک از آن سه نفر پاسخ نامناسب به دعوت آن حضرت دادند و رسالتش را با بی اعتنایی تلقی نمودند.

رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از جا برخاست در حالی که از آنان ماء یوس شده بود، از آنان خواست که این جلسه را مکتوم نگه دارند و به کسی نگویند.

آن سه نفر نه تنها خواسته آن حضرت را اجابت نمودند و جلسه را پنهان نداشتند، بلکه جهال و بردگان قوم خود را تحریک نمودند تا آن حضرت را آزار نمایند. گردش جمع شدند، دشنام گفتند، فریاد کشیدند، مردم در اطراف آن حضرت اجتماع کردند، پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را ملجاء نمودند که از ره گذر خارج شود و به محوطه باغ انگور که متعلق به دو نفر از اهل آن شهر بود، پناهنده

شود. دو نفر صاحبان باغ خودشان در باغ بودند. حضرت که وارد آن باغ شد، آنان که دشمن حضرت بودند و همراهانشان پراکنده شدند.

حضرت رسول اکرم ﷺ رفت و در سایه درخت انگوری نشست و دو مالک باغ، آن حضرت را مشاهده می کردند و دیدند نادان های طائف با او چه کردند.

وقتی حضرت در جایگاه خود قرار گرفت، با این که اضطراب درونی خویش را فرونشاند و با خارج شدن از باغ انگور دوباره گرفتار جهال و بردگان نشود، لب به دعا گشود و در پیشگاه خداوند عرض کرد: بار الها! از نیروی کم توانم و قلت چاره جویی ام و تحقیری که مردم نسبت به من معمول می دارند به تو شکایت می کنم. به تو ای مهربان ترین مهربانان! تو مالک مستضعفین و مالک من هستی! مرا به چه کسی حواله می دهی؟ به آن کس که از حقیقت دور است و با دیدن من روی درهم می کشد یا کارم را به دشمنم محول می فرمایی؟

بار الها! اگر تو به من خشمگین نیستی، باکی از بی مهری مردم ندارم. دفاع تو برای من بسیار وسیع تر و گسترده تر است. پناه می برم به نور رویت که تیرگی ها از آن برطرف می شود و امر دنیا و آخرت از آن به صلاح می گراید. پناه می برم به نور رویت از این که غضب تو بر من نازل شود، یا سخط تو مرا فراگیرد. شایستگی مؤ اخذ برای توست تا راضی شوی. هیچ حرکت و قدرتی نیست مگر به حمایت و دلالت ذات اقدس تو.))

رسول اکرم ﷺ برای رفع ترس و ناامنی محیط طائف از احدی یاری نخواست، فقط از پیشگاه الهی نصرت طلبید. خداوند دعای او را مستجاب فرمود و خوف را از پیشگاه و از ضمیرش برطرف ساخت و به وی آرامش و

اطمینان قلب عطا فرموده و بدون احساس خطر و اضطراب از طائف خارج شد (216).

### حسد اهل بغی و ستم

امام سجاد علیه السلام در دعای خود از ((حسد اهل بغی)) سخن می گوید و از خداوند متعال می خواهد که دل حسودان ظالم را به دوستی اش متمایل سازد. زیرا امام سجاد علیه السلام در افکار عمومی مسلمانان و همچنین در اندیشه و فکر زمامداران اموی آنقدر از نعمت تکریم و احترام برخوردار بود که جاه طلبان ظالم، به آن همه محبوبیت رشک می بردند و چون اهل بغی و ستم بودند، آرام نمی گرفتند و ممکن بود با افترا و تهمت، هتک و اهانت، آزار و اذیت و خلاصه از هر راهی که میسر باشد، دست به ظلم و ستم بکشایند تا ارزش معنوی امام و عظمت روحانی آن حضرت را کاهش دهند یا به کلی از میان ببرند.

برای آن که خوانندگان محترم به ارزش و احترام امام علیه السلام و سبب حسادت اهل بغی، هر چه بهتر و بیشتر توجه نمایند، در این جا به طور شاهد، دو مورد از آثار محبوبیت امام علیه السلام ذکر می شود.

حج هشام بن عبدالملک فی زمن عبدالملک فطاف بالبیت فحید اءن یصل الی الحجر فیستلمه فلم یقدر علیه فنصب له منبر و جلس علیه ینظر الی الناس و معه اءهل الشام اذ اءقبل علی بن الحسین بن ابی طالب علیه السلام من اءحسن الناس وجها و اءطیبهم اءرجا فطاف بالبیت فلما بلغ الی الحجر تنحی الناس حتی یستلمه فقال رجل من اءهل الشام من هذا الذی هابه الناس هذه الهیة فقال هشام لا اءعرفه مخافة اءن یرغب فیه اءهل الشام و کان الفرزدق حاضرا فقال لکنی اءعرفه فقال الشامی من هو یا اءبافراس فقال :

هذا الذي تعرف البطحاء وطأته و البيت يعرفه و الحل و الحرم

(217)

هشام بن عبدالملک در زمان حیات پدرش ، خلیفه مقتدر وقت ، برای حج بیت الله الحرام به مکه آمد و طواف بیت الله را انجام داد و کوشش کرد که استلام حجر نماید ولی نتوانست ، زیرا مردم او را راه ندادند. گویی فشار مردم آنقدر شدید بود که برای مصونیت هشام منبری آوردند، او را روی منبر نشانند و طواف و استلام مردم را نگاه می کرد و کسانی از اهل شام با او بودند و گرد منبرش حضور داشتند.

در این میان حضرت سید الساجدین ، زین العابدین ، علی بن الحسین علیه السلام وارد مسجدالحرام شد. لباسی بلند بر تن و عبایی بر دوش داشت ، صورتش از زیباترین صورت های مردم و بوی عطرش بسیار مطبوع بود. طواف خانه را آغاز نمود. وقتی به حجرالاسود رسید، مردم دور شدند و راه دادند تا حضرت استلام حجر نماید. در طواف های بعد هم مطلب به همین منوال بود و مردم برای آن حضرت راه باز می کردند.

یکی از شامیان که در کنار منبر هشام بن عبدالملک بود و از مشاهده این وضع به شگفت آمده بود، از هشام پرسید: ((این کیست که در نزد مردم این قدر ابهت و عظمت دارد؟))

هشام گفت : ((او را نمی شناسم !!))؛ زیرا می ترسید که اگر آن حضرت را معرفی کند، شامیان به او متمایل شوند و علاقه مند گردند.

فرزدق شاعر در آن جا حاضر بود. وقتی هشام گفت : ((نمی شناسم)) فرزدق گفت : ((من او را می شناسم.))

شخص شامی گفت : ((او کیست ؟)) فرزدق شعر معروف خود را خواند که در بیت اول گفته بود: ((این مرد کسی است که مکه او را می شناسد. این مرد

کسی است که حرم خدا او را می شناسد، این مرد کسی است که تمام مردم از حل و حرم او را می شناسد و هویت او بر همه مشهود است.))  
این یک نمونه از نعمت محبوبیت امام سجاد علیه السلام نزد مسلمانان بود که عرض شد.

نمونه دیگر عظمتی است که امام سجاد علیه السلام نزد خلیفه وقت داشت و او صریحا به زبان آورده است .

عن الزهريّ قال دخلت مع علي بن الحسين عليهما السلام علي عبد الملك بن مروان قال فاستعظم عبد الملك ما رآي من اثر السجود بين عيني علي بن الحسين عليهما السلام فقال يا ابا محمد لقد بين عليك الاجتهاد و لقد سبق لك من الله الحسنی و اءنت بضعة من رسول الله صلى الله عليه وآله قريب النسب و كيد السبب و انك لذو فضل عظيم علي اهل بيتك و ذوی عصرك و لقد اءوتيت من الفضل و العلم و الدين و الورع ما لم يؤ ته اءخذ مثلك و لا قبلك الا من مضى من سلفك و اءقبل يثنى عليه و يطريه قال فقال علي بن الحسين عليهما السلام كل ما ذكرته و وصفته من فضل الله سبحانه و تاءبيده و توفيقه فاءين شكره علي ما اءنعم <sup>(218)</sup>

زهري می گوید: من در معیت امام سجاد علیه السلام به مجلس عبدالمملک مروان رفتم . عبدالمملک با مشاهده اثر سجود ما بین دو چشم امام ، حضرتش را در کمال بزرگی و عظمت تلقی نمود. عرض کرد: مجاهدت شما در پیشگاه الهی مشهود است و کارهای نیک شما نزد باریتعالی سابقه دارد. تو پاره تن رسول خدا صلى الله عليه وآله هستی ، از جهت نسبت به پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله نزدیک هستی و از نظر سبب ، بسیار محکم و موثقی ! شما فضیلت و برتری عظیمی بر اهل بیت خودت و بر مردم زمانت داری ! از مدارج فضیلت و علم و از مراتب دین و تقوی آن

قدر بهره مند هستی که جز پیشینیان و پدران بزرگوار خودت ، احدی نه امروز  
و نه در گذشته واجد آن نبوده است .))

خلاصه عبدالملک از حضرت علی بن الحسین علیه السلام بسیار تمجید نمود.  
زهری می گوید: امام سجاد علیه السلام فرمود: آنچه را که گفتمی و توصیف نمودی ، از  
فضل الهی و تایید و توفیق باری تعالی است . شکر این همه نعمت ، وظیفه است و  
چگونه می توان این وظیفه بزرگ و سنگین را به درستی و شایستگی انجام داد؟  
آن محبوبیت عظیم امام سجاد علیه السلام نزد مسلمانان و این همه تکریم و احترام  
از ناحیه خلیفه مقتدر زمان ، امری ساده و عادی نیست و قطعا در ضمیر دیگران  
به طور متفاوت اثر می گذارد. دوستان واقعی و شیعیان حقیقی امام علیه السلام در  
باطن از عظمت پیشوای خود بسیار مسرورند و برای خود از خداوند آن نعمت  
ها را درخواست می کنند و به قدر یک صد هزارم از آن نعمت ، نسبت به امام  
علیه السلام حسد می برد و در ضمیر خویش ناراحت و بیقرارند. اما به عمل ناروایی  
دست نمی زنند. ولی ستمکاران و اهل بغی از مشاهده آن همه نعمت خشمگین و  
ناراحتند و نسبت به امام علیه السلام دشمنی و کینه می ورزند و ممکن است عملا به  
افترا و تهمت یا هتک و اهانت متوسل شوند تا از محبوبیت و عظمت امام  
بکاهند. (219)

## نیت رشید

برای آن که نیت رشید و مصون ماندن از شک ، هر چه بهتر و بیشتر برای خوانندگان محترم روشن گردد، در این جا به طور نمونه بحث و گفت و گوهایی که بین منصور بن حازم و جمعی از مخالفین در مورد علی علیه السلام و لزوم پیروی از آن حضرت رد و بدل گردیده است ، ذکر می شود.

منصور بن حازم از اصحاب امام صادق علیه السلام است . مشکل بزرگ در آن زمان برای اصحاب و دوستان آن حضرت مسئله امامت بود. شیعیان و دوستداران اهل بیت علیهم السلام و گروه مخالفین در اصل ایمان به خدا و توحید و همچنین درباره رسالت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم متفق القول بودند و همه عقیده داشتند به این که قرآن شریف ، وحی حضرت رب العالمین است و به عنوان کتاب آسمانی اسلام نازل شده و مردم باید از آن تبعیت نمایند. همه می دانستند که قرآن حاوی بعضی از مجملات است و برای این که آن مجملات تبیین شود و واضح گردد، خداوند تبیین آیات را به عهده نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گذارد:

و انزلنا اليك الذكر لتبين للناس ما نزل اليهم ولعلهم يتفكرون: (220)

((ما قرآن را بر تو نازل نمودیم تا برای مردم ، آن را که بر آنها فرو فرستادیم ، بیان کنی .))

((منصور بن حازم)) این زمینه مورد قبول تمام مسلمین را پایگاه اساسی بحث خود قرار داد، با آنان سخنانی را رد و بدل نمود و موقعی که شرفیاب محضر امام صادق علیه السلام گردید، خلاصه مطالب خود را به عرض مقدس آن حضرت رساند.



قلت ان من عرف ان له رباً فقد ينبغي له ان يعرف ان لذلك الرب رضا و  
سخطاً و انّه لا يعرف رضاه و سخطه الا بوحي او رسول فمن لم ياءته الوحي  
فينبغي له ان يطلب الرسل فاذا لقيهم عرف انهم الحجّة و ان لهم الطاعة  
المفترضة (221)

((گفتم : کسی که دانست او را خالق و مالکی است سزاوار است که بداند  
برای آن مالک ، خشنودی و خشمی است و بداند که خشنودی و خشمش جز  
از راه وحی یا به وسیله فرستاده او شناخته نمی شود.

کسی که بر وی مستقیماً وحی نازل نمی شود، شایسته است که از پی رسولان  
خدا برود و موقعی که آنان را ملاقات کند، از راه شواهد و دلایل متوجه می  
شود که اینان حجت الهی هستند و اطاعتشان بر مردم واجب است.))

و قلت للناس تعلمون ان رسول الله ﷺ كان هو الحجّة من الله على خلقه  
قالوا بلى قلت فحين مضى رسول الله ﷺ من كان الحجّة على خلقه فقالوا  
القرآن فنظرت في القرآن فاذا هو يخاصم به المرجى و القدرى و الزنديق الذى لا  
يؤ من به حتى يغلب الرجال بخصومته فعرفت ان القرآن لا يكون حجة الا بقيم  
فما قال فيه من شىء كان حقاً (222)

((به آنان گفتم : می دانید که رسول گرامی ﷺ ، حجت خدا بر مردم بود؟  
گفتند: بلی ! گفتم : موقعی که آن حضرت از دنیا رفت ، حجت الهی بر مردم  
کیست ؟

پاسخ دادند: ((قرآن شریف)). من در قرآن نظر نمودم ، دیدم آن کتابی است  
که فرقه گمراه مرجئه و گروه قدری و حتی افراد زندیق که اصلاً ایمان ندارند، به  
آن استدلال می کنند تا در بحث خود بر خصم خویش غلبه نمایند و او را  
شکست دهند. با توجه به این نکته دانستم که قرآن شریف به تنهایی حجت خدا

نیست ، مگر آن که در کنار قرآن ، قیمی عالم و آگاه به تمام دقائق باشد و رموز آن را بیان کند که هرچه درباره آن آیات می گوید بر وفق حق و مطابق با واقع باشد.

فقلت لهم من قیّم القرآن فقالوا ابن مسعود قد كان يعلم و عمر يعلم و حذيفة يعلم قلت كله قالوا لا فلم اجد احدًا يقال انه يعرف ذلك كله الا عليا عليه السلام و اذا كان الشئ بين القوم فقال هذا لا ادرى و قال هذا لا ادرى و قال هذا لا ادرى و قال هذا لا ادرى و قال هذا ادرى فاءشهد ان عليا عليه السلام كان قیّم القرآن و كانت طاعته مفترضة و كان الحجة على الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و ان ما قال في القرآن فهو حق فقال رحمك الله <sup>(223)</sup>

((از آنان پرسیدم : قیم قرآن کیست ؟

گفتند: ((ابن مسعود)) قرآن را می داند، عمر می داند، حذیفه می داند.

گفتم : اینان تمام قرآن را می دانند؟

در پاسخ گفتند: ((نه ! پس نمی یابیم احدی را که درباره اش گفته شود،

((تمام قرآن را می داند))، جز حضرت علی بن ابی طالب عليه السلام !

پس اگر چیزی مبتلا به مردم شود و ابن مسعود بگوید: ((نمی دانم،)) عمر

بگوید: ((نمی دانم،)) حذیفه بگوید: ((نمی دانم،)) و علی عليه السلام بگوید: ((می

دانم،)) شهادت می دهم که امیرالمومنین علی عليه السلام قیم قرآن است و طاعتش بر

مردم واجب است و او بعد از رسول اکرم صلى الله عليه وآله وسلم، حجت خداوند بر مردم است و

آنچه درباره قرآن بگوید، حق است .))

امام صادق عليه السلام سخنان او را شنید و تایید فرمود و درباره اش دعا کرد و

فرمود: ((خداوند تو را مشمول رحمت و عنایت خودش قرار دهد.))

از سخنان منصور بن حازم برمی آید که او شخصی عالم و آگاه است و گفته هایش متکی به دلیل و برهان است. او از سخنان پیامبر گرامی اسلام ﷺ درباره علی علیه السلام آگاهی کامل داشت، ولی به آن روایت استدلال نکرد، زیرا مخالفین هر جا ببینند که حدیثی به ضرر آنان و به نفع شیعیان است، آن را نفی می کنند و می گویند: رسول گرامی ﷺ چنین سخنی نفرموده است. از هم اکنون مدتی است در تجدید چاپ بعضی از کتب علمای عامه، احادیثی را که به نفع علی علیه السلام است، از آن کتب حذف می نمایند که نسل بعد، از آن اخبار بی خبر باشد.

((منصور بن حازم)) به همین جهت در مقام استدلال، به روایات پیامبر ﷺ تکیه نکرد و کلام خود را متکی به احاطه دانش و سلطه علمی علی علیه السلام بر قرآن شریف قرار داد و این مطلبی نبود که آنان بتوانند تکذیب کنند. لذا کلام منصور بن حازم بی جواب ماند و آنان با سکوت خود در واقع اعتراف کردند که قییم لایق و شایسته که جامع جمیع جهات و واقف به کلیه نکات قرآن باشد و بتواند نیازهای مسلمین را در هر موقع و مقام پاسخ دهد و حوایج آنان را از نظر دینی برآورده سازد، شخص علی بن ابی طالب علیه السلام است.

منصور بن حازم با این بحث علمی و استدلالی خود اثبات نمود که دارای نیت رشید است و آنقدر در عقیده خود قوی است و آنقدر نیتش مسبوق به علم و آگاهی است که وقتی به علی علیه السلام اقتدا می کند و از گفتار و رفتار آن حضرت پیروی می نماید، کمترین شک و تردیدی در خلال علمش پیدا نمی شود و اطمینان دارد راهی را که می پیماید، راه حق و حقیقت و بر وفق رضای حضرت باری تعالی است.

زمانی که مردم در امر خلافت با علی علیه السلام بیعت نمودند و زمام امور کشور را به آن حضرت سپردند، افرادی در گوشه و کنار وجود داشتند که می خواستند علی علیه السلام در راءس کشور قرار گیرد، زیرا آگاه بودند که عمل آن جناب بر اساس عدل و دادگری خواهد بود و این کار بر وفق میل آنان نبود، چون می خواستند از شرایط محیط به نفع خود استفاده ها کنند و مقاماتی را به دست بگیرند و به منویات ناروای خود جامه عمل بپوشانند و علی علیه السلام شخصی نبود که به این کارها تن در دهد و اعمال ناروای آنان را بپذیرد. لذا بر ضد آن حضرت دسته بندی آغاز شد و در پس پرده توطئه های خائنه شروع گردید و اولین اثر سوئی که از آن خیانت ها پدید آمد، این بود که جنگ بصره را برای علی علیه السلام ایجاد کردند و آن صحنه دردناک را به وجود آوردند و عده زیادی از مسلمانان اغفال شده را گرد هم آوردند و بر اثر آن ، ((جنگ ناکثین)) را راه انداختند.

امام علی علیه السلام که واقف به تعالیم قرآن شریف و مقررات اسلامی بود، از اتمام حجت دست نکشید و گاهی به طور خصوصی با افراد اخلاکگر مذاکره می کرد و تذکرات لازم را بیان نمود و گاه در مقابل جمعیت بسیار سخنرانی کرد و شنوندگان را از انحراف فکری آنان آگاه می ساخت .

متأسفانه تذکرات حکیمانه و بیانات عالمانه امام علی علیه السلام ، لشکریان عایشه و طلحه و زبیر در مقابل امام علیه السلام ایستادند و علی علیه السلام برای آخرین بار و به منظور اتمام حجت ، جوان لایقی را برگزید و به او فرمود: قرآن را به مقابل مردم ببر و از قول من بگو: ((علی علیه السلام می گوید، بیاید جنگ را کنار بگذاریم و حاکم بین ما و شما قرآن باشد.))

آن جوان رفت . اما اینان نه تنها اعتنا نکردند، بلکه دست های او را قطع کردند و او را کشتند و دیگر از نظر شرعی ، مطلب برای علی علیه السلام تمام شد و لذا جنگ را با عزمی ثابت و اراده ای جدی آغاز نمود و بدون شک و تردید به آنان حمله کرد و قضایای سنگین اتفاق افتاد و عده کثیری به خون غلطیدند.

نیت علی علیه السلام در حمله به آنان که در صحنه ((جنگ جمل)) گرد آمده بودند، نیتی رشید و مسبوق به علم و آگاهی بود، نیتی بر وفق حق و حقیقت بود و خلاصه نیتی بود که در آن کمترین شک و تردید وجود نداشت . از این رو علی علیه السلام در کمال قوت نفس و قدرت اراده به عمل خویش ادامه داد و به صحنه اخلاگری آن مردم خائن که بر ضد اسلام پایه گذاری شده بود، پایان بخشید. (224)

## نسل جوان و تحولات روحی

مقالات انقلابی و سخنان آتشین رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، در آغاز دعوت، بیش از همه در نسل جوان تحول روحی ایجاد کرد. جوانانی که طبعا تجددطلب و انقلابی هستند، گرد آن حضرت جمع شدند و صمیمانه به آیین مقدسش گرویدند و به پیروی از برنامه های عقلی و علمی رهبر عالیقدر خود، مبارزه خویش را با سنن فاسد و روش های ناپسند جامعه شروع کردند و همه جا در سفر و حضر، در محیط خانواده و اجتماع، مخالفت خود را با عقاید و افکار باطل مردم صریحا اظهار می نمودند.

سعد بن مالک، از جوانان پرشور و انقلابی صدر اسلام بود. او در 17 سالگی به آیین نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گروید و در شرایط مشکل قبل از هجرت، همه جا مراتب وفاداری خود را به دین اسلام و مخالفت خویش را با سنن نادرست جاهلیت ابراز می کرد.

جوانان با ایمان، برای آن که از شر مشرکین مصون باشند، همه روزه برای اقامه نماز به دره های اطراف مکه می رفتند و فریضه یومیه را دور از چشم مخالفین انجام می دادند.

در یکی از روزها که جمعی از جوانان مسلمان در یکی از دره ها به نماز مشغول بودند، گروهی از مشرکین رسیدند و با مشاهده عبادت آنان، لب به توییح و سرزنش گشودند و به آیین آنها بدگویی کردند و کار آن دو گروه به زد و خورد کشید. در آن میان، سعد بن مالک، که از سخنان مشرکین و اهانت به اسلام خشمگین شده بود، با استخوان فک شتر، سر یکی از آنها را شکست و خون جاری شد و این اولین خونی بود که در راه اسلام به زمین ریخته شد.

در آن روزها مشرکین در کمال قدرت و مسلمین در نهایت ضعف و ناتوانی بودند و زد و خورد با آنان ممکن بود به حوادث سنگین و خطرناکی منجر شود ولی جوانانی که خود را برای تحمل هر آزار و شکنجه ای آماده کرده بودند، از دورنمای خطر نهراسیدند و در دفاع از حریم اسلام از کفر نترسیدند.

سعد می گوید: من نسبت به مادرم خیلی مهربان و نیکوکار بودم . موقعی که اسلام را قبول کردم و مادرم آگاه شد، روزی به من گفتم : ((فرزند این چه دینی است که پذیرفته ای ؟ یا باید از آن دست برداری و بت پرستی برگردی ، یا من آن قدر از خوردن و آشامیدن امساک می کنم تا بمیرم . سپس مرا در دین جدیدم سرزنش و ملامت نمود.))

سعد که به مادر علاقه زیادی داشت با کمال مهربانی و ادب به وی گفت :  
((من از دینم دست نمی کشم و از شما درخواست می کنم که از خوردن و آشامیدن خودداری نکنی .))

مادر به گفته فرزند اعتنا نکرد. یک شبانه روز غذا نخورد و فردای آن روز سخت ضعیف و ناتوان شد.

مادر تصور می کرد که سعد با آن همه علاقه و مهری که نسبت به وی دارد، اگر او را با حال ضعف ببیند، از دین خود دست می کشد، غافل از آن که مهر الهی آنچنان در عمق جاننش نفوذ کرده که مهر مادری نمی تواند در برابر آن مقاومت نماید. به همین جهت روز دوم وضع سخن گفتن سعد، تغییر کرد.

او با منطقی خشن و قاطع به مادر گفت : ((به خدا قسم اگر هزار جان در تن داشته باشی و یک از بدنت خارج شود، من از دینم دست بر نمی دارم .))  
وقتی مادر از تصمیم جدی فرزند آگاه شد و از تغییر عقیده سعد مایوس گردید، امساک خود را شکست و غذا خورد.<sup>(225)</sup>

## امدادهای الهی

خداوند در قرآن شریف به طور مؤکد فرموده است: **انا لننصر رسلنا و الذین**

**آمنوا فی الحیاة الدنیا** (226)

البته ما پیامبران خود و همچنین آنان را که ایمان آورده اند، در دار دنیا نصرت و یاری می نماییم، یاری و نصرت خداوند نسبت به پیامبر اسلام ﷺ و مسلمانان در طول سالهای نبوت آن حضرت به گونه های مختلف و از مجاری متعدد صورت گرفته است و در این جا به طور نمونه دو مورد ذکر می شود.

در یک مورد مجرای فیض نصرت خداوند عوامل طبیعی و مجاری تکوینی بوده و در مورد دیگر عوامل انسانی و مجرای ایمانی .

مورد اول، در جنگ گروه های مختلف مشرکین با مسلمانان بود، آن وقتی که مشرکین متحد شدند و برای نابود ساختن اسلام و مسلمین مصمم گشتند. آنان از نظر عدد و جمعیت، سلاح، مرکب خواربار و تجهیزات لازم و خلاصه از جمیع وسایل و اسباب پیروزی بر مسلمین تقدم داشتند و در آن موقع مسلمان ها از هر جهت ضعیف تر بودند و شکست مسلمانان قطعی به نظر رسید. در این موقع حساس رسول اکرم ﷺ دست به دعا برداشت و از خداوند، طلب نصرت و پیروزی نمود.

فنزّل علیه جبرئیل ؑ فقال یا رسول الله ان الله عز ذکرة قد سمع مقاتلک و

دعاءک و قد اءجابک و کفاک هول عدوک: (227)

جبرئیل ؑ نازل شد و به پیامبر ﷺ عرض کرد:



((خداوند گفته تو و دعایت را شنید، خواسته ات را اجابت نمود و هر اس و نگرانیت را که از دشمن داشتی برطرف ساخت.))  
رسول اکرم ﷺ برای آن که از جریان امر آگاه گردد و بداند که نصرت باری تعالی چگونه بوده است به حذیفه ماءموریت داد، برود در لشکرگاه مشرکین و ماقع را از نزدیک مشاهده کند و در مراجعت جریان امر را به عرض رسول اکرم ﷺ برساند و مسلمانان را نیز از حمایت خداوند و نصرت باری تعالی آگاه سازد.

لشکرگاه مشرکین در صحرای وسیعی در خارج از شهر مدینه بود. در آن جا خیمه ها را با نظم و ترتیب برپا نموده ، اسب ها و شترها را در نقطه های مناسبی اسکان داده ، سربازها در جایگاه های خود در حال استراحت بودند. در نقطه های مختلف ، کم و بیش آتش هایی برای پختن غذا و دیگر حوایج خود افروخته بودند. ناگهان در تاریکی شب بادی بسیار شدید، وزیدن گرفت و با خودش سنگریزه و شن می آورد و بر سر و صورت افراد برخورد می کرد. وزش باد در محیط لشکرگاه به حدی بود که خیمه ها را از جای کند، آتش ها را پراکنده نمود و قسمتی از خیمه های فروریخته طعمه حریق گردید.

خلاصه بر اثر این بلای آسمانی تمام تشکیلات مشرکین به هم ریخت . وحشت و نگرانی آن چنان سپاه کفر را فراگرفت که نه تنها از پیروزی در جنگ ماءیوس شدند، بلکه هر فردی حیات خود را در معرض خطر می دید و به فکر این بود که هر طور ممکن است ، محیط خطر را ترک گوید و جان سالم به در ببرد.

((حذیفه )) موقعی به محل ماءموریت خود رسید که تمام سازمان های دشمن ویران شده بود و سران مشرکین با اضطراب و نگرانی شدید در فکر فرار بودند.

فقام ابوسفیان الی راحلته ثم صاح فی قریش النجاء النجاء و قال طلحة  
الازدی لقد زادکم محمد بشرّ ثم قام الی راحلته و صاح فی بنی اءشجع النجاء  
النجاء و فعل عُیَیْنَةُ بن حصن مثلها ثم فعل الحارث بن عوفی المزنیّ مثلها ثم  
فعل الاءقرع بن حابس مثلها و ذهب الاءحزاب و رجع،<sup>(228)</sup>

ابوسفیان به پا خواست و به طرف مرکب خود حرکت کرد و با فریاد بلند  
قریش را مخاطب قرار داد و گفت : ((عجله کنید و خود را نجات دهید!))  
سپس طلحه ازدی گفت : ((محمد ﷺ برای شما شرّ بزرگی طلب نموده  
است.))

آنگاه به طرف مرکب خود حرکت کرد و فریاد زد و بنی اشجع را مخاطب  
ساخت و گفت : ((عجله کنید و جان خود را به در برید!))  
بعضی دیگر از رؤ ساء مشرکین چنین کردند و خلاصه احزاب پراکنده شدند  
و رفتند و حدیفه به مدینه مراجعت نمود.<sup>(229)</sup>

## ازدواج با کنیز

حضرت امام زین العابدین علیه السلام کنیزی داشت . او را در راه خدا آزاد کرد و سپس وی را به همسری قانونی خود درآورد و با او ازدواج کرد.

جاسوس مخصوص خلیفه ، این جریان را برای عبدالملک مروان گزارش داد. عبدالملک به حضور حضرت زین العابدین علیه السلام نامه تندی به این مضمون نوشت :

((به اطلاع من رسیده است که با کنیز آزادکرده خود، ازدواج نموده اید؛ با آن که می دانستید در خاندان قریش ، زنان وزین و با شخصیتی وجود داشت که ازدواج با آنها باعث مجد و عظمت شما می شد و فرزندان نجیب و شایسته ای می آوردند. شما با این ازدواج ، نه بزرگی خود را در نظر گرفتید و نه حیثیت فرزندان خویش را مراعات کردی !!))

حضرت سجاد علیه السلام در جواب نوشت :

((نامه شما که حاوی نکوهش من در ازدواج کنیز آزادشده ام بود، رسید. نوشته بودید که در زنان قریش کسانی هستند که ازدواج با آنها سبب افتخار من و مایه پدید آمدن فرزندان نجیب است . بدانید فوق مقام رفیع رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مقامی نیست و کسی در شرف و فضیلت بر آن حضرت فزونی ندارد.))

یعنی ازدواج با خانواده قریش برای فرزندان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باعث مجد و عظمت نخواهد شد.

((ما هرگز به دگران افتخار نمی کنیم . کنیزی داشتم برای رضای خدا آزاد کردم تا از اجر الهی برخوردار شوم . سپس وی را بر طبق قانون اسلام به همسری خود درآوردم . او زنی شریف و با ایمان ، متقی و پرهیزگار است .

کسی که در دین خدا به پاکی و نیکی قدم برداشته ، فقر گمنامی یا سابقه کنیزی ، به شخصیت او ضرر نمی زند.

اسلام ، اختلافات طبقاتی را محو کرد. اسلام ، پستی های موهوم را از میان برد و تقایص را با تعالیم عالیه خویش جبران کرد. اسلام ریشه های ملامت و سرزنش های دوران جاهلیت را از بیخ و بن برانداخت .))

فلا لؤم علی امری ء مسلم انما اللؤم لؤم الجاهلیة و السلام ؛

((بر یک مرد مسلمان که وظایف خود را به درستی انجام می دهد، ملامت نیست . ملامت شایسته کسانی است که اندیشه های نادرست در مغز می پرورند و همچنان مانند دروان جاهلیت فکر می کنند.))

عبدالملک نامه حضرت سجاد علیه السلام را خواند. مضامین محکم نامه ، روحش را فشرد. آنگاه نامه را به طرف فرزند جوانش ، سلیمان بن عبدالملک که در مجلس نشسته بود، افکند که بخواند. پسر جوان وقتی نامه را خواند، برافروخته و خشمگین شد. نتوانست خود را نگاه دارد.

با ناراحتی به پدر گفت که حضرت سجاد علیه السلام با پیوندی که به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دارد، سخت بر شما افتخار کرده و صریحا برتری و مزیت خویش را خاطر نشان نموده است .

عبدالملک گفت : فرزند! این مطلب را فراموش کن ، و از آن سخنی به میان نیاور! زبان گویای بنی هاشم سنگ سخت را می شکنند و امواج دریا را می شکافند.

فرزند عزیز! چیزی که سایر مردم را پست و کوچک می سازد، برای علی بن الحسین علیه السلام مایه رفعت و عظمت می شود (230).

حضرت سجاد علیه السلام در پاسخ نامه عبدالملک به مقام شامخ نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و افتخار فرزندان عزیز آن حضرت اشاره کرد و ضمناً به طور کنایه و غیر مستقیم عبدالملک مروان را در سخن جاهلانه اش ملامت نمود و اندیشه نادرستش را از بقایای افکار مطرود و محکوم دوران جاهلیت معرفی کرد. بدیهی است دریافت چنین نامه ای برای عبدالملک و پسرش بسیار سنگین و ناراحت کننده بود.

عبدالملک نمی بایست از اول به علی بن الحسین علیه السلام نامه انتقادآمیز بنویسد و بی جهت عمل صحیح و قانونی آن حضرت را مورد اعتراض و خرده گیری قرار دهد.

اکنون که نامه نوشته و به این عمل نادرست مبادرت کرده است ، باید خود را برای دریافت پاسخ محکم و متقن آن جناب آماده نماید و به عوارض نوشته نابجای خویش تن در دهد.

عبدالملک که دوران جوانی را پشت سر گذارده است ، عبدالملک که با گذشت زمان ، عقلش به رشد طبیعی خود رسیده و از حوادث روزگار به مقدار قابل ملاحظه ای تجربه آموخته است ، تا اندازه ای بر احساسات خویش مسلط است و می تواند خود را از هیجان های بی مورد و خطرناک نگاه دارد. ولی فرزند جوانش که اکنون دوران شباب را طی می کند و هنوز به رشد عقلی نرسیده و سرد و گرم جهان را ندیده است ، بعید به نظر می رسد که بتواند خویشتن دار باشد و در مواقع تحریک احساسات ، از تندروی و تصمیم های ناروا برکنار ماند.

پاسخ قاطع حضرت سجاد علیه السلام به پدر و پسر، ضربه روحی زد و هر دو از مضمون نامه آن حضرت ناراحت و رنجیده خاطر شدند. با این تفاوت که پدر

کارآزموده و تجربه دیده ، هیجان های خود را پنهان نگاه داشت و چیزی نگفت ، ولی پسر جوان و کم تجربه نتوانست خود را نگاه دارد و مراتب ناراحتی و هیجان خویش را به زبان آورد.

اگر اختیار در دست پسر نادان و کوتاه فکر می بود، برای ارضای احساسات برانگیخته خود انتقام می گرفت . او از قدرت های نظامی و انتظامی مملکت استفاده می کرد و به منظور جبران شکست معنوی خویش به آن حضرت آسیب مالی و جانی می رساند و کمترین توجهی به نتایج شوم عمل خود نمی نمود. ولی پدر پخته و عاقل که به تمام جهات قضیه متوجه است و با خود حساب می کند؛ گر چه پاسخ حضرت سجاد علیه السلام تلخ و سنگین است ، ولی عوارض انتقام جویی و تجاوز به آن حضرت به مراتب ، تلخ تر و انزجار افکار عمومی واقع می شود، ممکن است مردم بر وی بشورند و باعث سقوط حکومتش گردند.

عبدالملک روی فکر و عاقبت اندیشی به این نتیجه رسید که باید فشار روانی نامه حضرت سجاد علیه السلام را تحمل کند و از انتقام جویی که خطر بزرگتری در بر دارد، چشم پپوشد.

باید به ناراحتی و شکست روحی پاسخ زین العابدین علیه السلام تن در دهد و از تنفر افکار عمومی که شکست بزرگتر و شر ناراحت کننده تری است ، برکنار بماند. او عملاً به همین روش عاقلانه تصمیم گرفت و به فرزند جوان و برافروخته خود نیز توصیه کرد که ساکت باش و این سخن را دوباره به زبان نیاور! و این خود نشانه خردمندی و عاقبت اندیشی است. <sup>(231)</sup>

### عمار یاسر در صفین

حضرت زین العابدین علیه السلام در پیشگاه خداوند عرض می کند: و لا مفرقة من اجتماع الیک: (232)

بار الها! مرا مبتلا مکن که جدا شوم از افرادی که پاکدل و با ایمان بودند و در تمام زمان ها قولا و عملا در اعلاى حق کوشیدند، با دشمنان خدا مبارزه کردند و از حریم دین حق دفاع نمودند.

بعضی از آنان در جنگ های عصر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و حادثه خونین کربلا حاضر بودند، مرگ را استقبال نمودند و برای رضای خدا جان دادند و مایه عزت اسلام و مسلمین گردیدند.

عمار یاسر صحابی معظم پیشوای اسلام، یکی از آنان بود. در موقعی که عده زیادی از دوستان علی علیه السلام آن حضرت را ترک گفتند و به معاویه پیوستند، عمار یاسر چون کوهی استوار به جای ماند و همه آن مراتب علاقه مندی و ثبات خود را نسبت به مقام شامخ علی علیه السلام ابراز نمود.

موقعی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله حیات داشت، فرموده بود: فته باغیة یعنی گروه ستمکار، عمار را می کشند و این مطلب در بسیاری از کتب عامه و خاصه آمده است.

فاذا وقع صفین خرج عمار بن یاسر الی امیر المومنین علیه السلام فقال له: یا اءخا رسول الله اء تاءذن لی فی القتال؟  
قال: مهلا رحمک الله.

فلما کان بعد ساعة اءعاد علیه الکلام فاءجابہ بمثلہ فاءعاده ثالثا فبکی امیر المومنین علیه السلام فنظر الیه عمار فقال: یا امیر المومنین! انه الیوم الذی وصف

لی رسول الله ﷺ فنزل امیرالمومنین صلوات الله علیه عن بغلته و عانق عمار و ودعه ثم قال : يا ابا اليقظان جزاك الله عن الله و عن نبيك خيرا فنعم الاءخ كنت و نعم الصاحب كنت ثم بكى عليا و بكى عمار ثم قال : والله يا اميرالمومنين ما تبعتك الا ببصيرة فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول يوم حنين يا عمار ستكون بعدى فتنة فاذا كان ذلك فاتبع عليا و حزبه فانه مع الحق و الحق معه (233)

چون روز صفین فرارسید، عمار حضور علی علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد: ((ای برادر رسول خدا! آیا به من اجازه قتال می دهی؟))  
حضرت در جواب فرمودند: ((خدایت رحمت کند!)) بعد از ساعتی دوباره عمار آمد و استجازه نمود. امام علی علیه السلام همانند اول پاسخ داد. دفعه سوم آمد، در این موقع علی علیه السلام گریست. عمار نظری به حضرت افکند و گفت: ((ای امیرالمومنین! امروز آن روزی است که پیامبر اکرم ﷺ برای من توصیف فرموده است.))

علی علیه السلام از مرکب خود پیاده شد و عمار را در آغوش گرفت و با او وداع نمود و فرمود: ((خداوند از خود و از پیامبرت به تو جزای خیر بدهد. تو برای من برادر و مصاحب خوبی بودی.))

سپس علی علیه السلام و عمار گریستند. عمار گفت: ((ای امیرالمومنین! قسم به خدا من از تو پیروی ننمودم، مگر با آگاهی و بصیرت. زیرا من از رسول اکرم ﷺ چنین شنیدم که فرمود: ((ای عمار! بزودی بعد از من، فتنه ای رخ می دهد، وقتی چنین شد تو از علی علیه السلام و حزب او تبعیت نما که او با حق است و حق با اوست.)) (234)



بی نوشتها

- 208- الكافی ، ج 2، ص 141.
- 209- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 3، ص 227.
- 210- الكافی ، ج 2، ص 96. اءبوعلى الاشعری عن عیسی بن اءیوب عن علی بن مهزیار عن القاسم بن محمد عن اسماعیل بن اءبى الحسن عن رجل ...
- 211- روضة الواعظین ، ج 2، ص 474، جامع السعادات ، ج 3، ص 232.
- 212- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 2، ص 2.
- 213- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 59؛ المستطرف ، ج 2، ص 8.
- 214- الكافی ، ج 2، ص 297؛ تنمة المنتهی ، ص 84.
- 215- بزرگسال و جوان از نظر افکار و تمایلات ، ج 1، ص 96.
- 216- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 2، ص 328.
- 217- سفینة البحار، ج 2، ص 355.
- 218- مستدرک الوسایل ، ج 1، ص 126.
- 219- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 1، ص 337.
- 220- سوره مبارکه نحل ، آیه 44.
- 221- الكافی ، ج 1، ص 167.
- 222- الكافی ، ج 1، ص 169.
- 223- الكافی ، ج 1، ص 169.
- 224- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 1، ص 266.
- 225- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج 2، ص 136؛ اسدالغابة ، ج 2، ص 290.
- 226- سوره مبارکه غافر، آیه 59.
- 227- الكافی ، ج 8، ص 277.
- 228- کافى ، ج 8، ص 279.
- 229- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 2، ص 285.
- 230- بحارالانوار، ج 11، ص 45.
- 231- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج 1، ص 252.
- 232- الصحیفة السجادية ، ص 96.

233- بحارالانوار، ج 8، ص 525.

234- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق، ج 2، ص 279.

## فصل چهارم : حکایات اجتماعی

### تاثیر محیط اجتماعی

قال علی علیه السلام : الناس بزمانهم اءشبهه منهم بأبائهم<sup>(235)</sup>

شبهت اخلاقی مردم به محیط اجتماعی و مقتضیات زمان خودشان بیشتر از

شبهت

به صفات خانوادگی و خلیات پدران آنهاست .

انسان دارای یک غریزه اجتماعی است و این غریزه وی را بر آن می دارد که در داخل گروه زندگی کند و از آن هرگز خارج نشود. به همین جهت است که انسان همواره نسبت به گروه خود حساسیت فراوان دارد و تابع افکار و عقاید اوست . به عقیده بعضی از روانشناسان ، تاثیر و نفوذ گروه انسانی بر فرد مقاومت ناپذیر است و فرد آن چه را که جمع درست بداند، قبول می کند و آنچه را که جمع ، تقبیح یا ممنوع کند، مکروه می شمرد و امکان قلیلی برای آزادی فکر و عقیده وجود دارد. مخالفت با اصول و رفتار اجتماع ، وجدان را ناراحت می کند و در آدمی احساس ارتکاب بزه ایجاد می نماید<sup>(236)</sup>.

هرگاه بدعت تازه ای از رسوم پیشین بهتر باشد یا به عللی مورد پسند افراد جامعه قرار گیرد، عموم بدان می گرایند و تبدیل به عادت می گردد و به کلیه افراد جامعه ، برای تطبیق یافتن با آن فشار وارد می آورد و آدمی ناگزیر بدان خوی می گیرد.

قدرت اجتماع نه تنها در امور سطحی زندگی و روی رفتار و گفتار عادی فرد اثر می گذارد و می تواند نیک و بدیها را در نظرش دگرگون جلوه دهد، بلکه محیط اجتماعی قادر است تا اعماق جان افراد نفوذ کند و بر روی عقاید مذهبی و افکار ایمانی آنان نیز موثر واقع شود و سرانجام از راه حق و حقیقت منحرفشان سازد.

بنی اسرائیل در طول سالیان دراز اسیر دست فراعنه بودند و با بدترین وضعی زندگی می کردند. حضرت موسی بن عمران ، به امر الهی قیام کرد. با حکومت جبار فرعون به مخالفت برخاست و مردم را به خدای یگانه دعوت کرد. بنی اسرائیل تیره روز و بدبخت به رهبری آن پیامبر بزرگ از ذلت و اسارت رهی شدند و با عنایت خداوند توانا از دریای نیل ، به سلامت عبور کردند و از آن محیط خفت آور و کشنده نجات یافتند.

بدیهی است که چنین قومی باید همواره شکرگزار خدای یگانه باشند، لحظه ای به شرک و انحراف نگرایند و هرگز از تعالیم آسمانی رهبر بزرگ خویش ، سرپیچی نکنند. متأسفانه چنین نشد و تنها ورود در یک جامعه مشرک و مشاهده پرستش بت ، توانست افکار آنان را از مسیر صحیح بگرداند و به بت پرستی متمایلشان سازد. قرآن شریف می گوید: **و جاوزنا ببنی اسرائیل البحر فاءتوا علی قوم یعکفون علیاصنام لهم قالوا یا موسی اجعل لنا الها کما لهم آلهة قال انکم قوم تجهلون**<sup>۸(237)</sup>

((ما بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم . بر سر راه خود با مردمی مشرک و بت پرست برخورد کردند.)) محیط اجتماعی مشرکین چنان در آنها اثر گذارد که به موسی **عَلَيْهِ السَّلَامُ** گفتند: ((همان طور که این مردم خدایانی دارند و آنها را پرستش می کنند، تو نیز برای ما بت هایی مهیا کن تا ما هم آنها را بپرستیم))

موسی علیه السلام از این حق ناشناسی و توقع بیجا سخت رنجیده خاطر شد و به بنی اسرائیل گفت : ((راستی که شما مردم نادان و بی خردی هستید.)) آری ! جامعه مشرک قادر است فرد موحد را از یکتاپرستی باز دارد و به شرک و بت پرستی متمایل سازد. جامعه بی دین و گناهکار می تواند فرد متدین و صحیح العمل را از صراط مستقیم پاکی و فضیلت بگرداند. پرده حیای ایمانی و اخلاقی او را بدرد و به راه فساد و تباهی سوق دهد.<sup>(238)</sup> ورزش در سیره ائمه علیهم السلام (1)

طبق روایت<sup>(239)</sup> امام صادق علیه السلام شخصا در تیراندازی حاضر می شد. امام صادق علیه السلام فرمود: من در معیت پدرم به مجلس هشام بن عبدالملک در شام وارد شدیم . او بر کرسی خلافت نشسته بود. نظامیان و نزدیکانش در اطراف وی برپا ایستاده بودند. در دیدگاه خلیفه ، هدفی برای تیراندازی قرار داشت و بزرگان قومش در حضور وی تیراندازی می کردند. به محض آنکه وارد مجلس شدیم ، از پدرم خواست که با شیوخ عرب تیراندازی کند.

حضرت فرمود: ((من پیر شده ام ، ممکن است مرا معاف بداری ؟)) او قسم یاد کرد غیرممکن است و به یکی از شیوخ بنی امیه اشاره کرد که کمانت را به امام باقر بده ! پدرم ناچار کمان را گرفت . تیری در آن گذارد و رهاکرد. تیر در وسط هدف نشست . سپس تیر دیگری گرفت و آن را روی تیر اول نشانده . و آن را شکافت و خلاصه چند تیر روی هم زد.

این قدرت تیراندازی و هدف گیری ، هشام را مبهوت و پریشان خاطر ساخت . به امام باقر علیه السلام عرض کرد: مهارت شما از تمام تیراندازان عرب و عجم بیشتر است و سپس آن حضرت را به سریر خود دعوت کرد. از جا برخاست ، دست درگردن پدرم انداخت و او را طرف راست خود نشانده . آنگاه دست به گردن من انداخت

و مرا در سمت راست پدرم نشانند و به امام باقر گفت: این تیراندازی را از چه کسی و در چه مدتی آموخته اید؟

حضرت فرمودند: ((می دانی که اهل مدینه مسابقات تیراندازی به پا می کردند و با علاقه در آن شرکت می نمودند. من نیز در ایام جوانی به این کار علاقه داشتم و در آن وارد بودم و سپس ترک کردم. اکنون که از من خواستی، به روزگار جوانی برگشتم و تیر انداختم.))

هشام گفت: ((من هرگز تصور نمی کردم کسی باشد که این طور تیراندازی کند! آیا فرزند شما جعفر نیز مثل شما تیرانداز است؟)) حضرت باقر ع فرمودند: ((ما همه وارث کمالات پیامبر اکرم ص هستیم.))

گرچه مسابقات اسب دوانی و تیراندازی از این جهت که عضلات را به فعالیت و می دارد و باعث تقویت جسم می شود، جنبه ورزشی دارد و از این نظر که در ساعات فراغت وسیله اساسی پیشوای اسلام در تشویق این مسابقه، عالی تر از جهات ورزشی و تفریحش بود، پیغمبر اکرم ص می خواست عموم مردم در آن روز فنون نظامی و تعالیم سربازی را فراگیرند و برای مقابله با دشمن مجهز شوند تا در میدان جنگ به خوبی از حقوق اسلام و مسلمین دفاع نمایند و کشورشان را از هجوم بیگانگان محافظت کنند.

در دنیای امروز وضع سربازی و تمرین های نظامی تغییر کرده است، اگر بعضی از جوانان در اوقات فراغت به مسابقه اسب دوانی و تیراندازی دست یابند، می توانند از جنبه ورزشی و تفریحی آن به خوبی استفاده کنند.

از طرفی به سلامت و نیرومندی خود کمک کنند و از طرف دیگر قسمتی از شناوری برای جوانان یکی دیگر از ورزش های مفید و ثمربخش و از تفریحات

سالم و نشاط آور است که مورد توجه پیشوای اسلام قرار گرفته و پیروان خود را به فراگیری آن تشویق کرده است. ورزش در سیره ائمه علیهم السلام (2)

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر مردمی از انصار که مشغول تیراندازی بودند، گذر کرد و داوطلب شد که در مسابقه آنها شرکت کند. فرمود: من با گروهی که این اردع در آن است همکاری می کنم. دسته مقابل با شنیدن سخن آن حضرت، از تیراندازی دست کشیدند و گفتند: گروهی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در آن تیراندازی کند، هرگز مغلوب نخواهد شد. برای آنکه مسابقه تعطیل نشود، فرمود: من با هر دو گروه همکاری می کنم.

مجددا مسابقه شروع شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با هر دو دسته

تیراندازی کرد<sup>(240)</sup> و ورزش در سیره ائمه علیهم السلام (3)

اولیای گرامی اسلام، علاوه بر تشویق مردم، خود شخصا در این مسابقات مکرر شرکت کردند و پیروزی های درخشانی به دست آوردند، تا جایی که در بعضی از

مواقع زبردستی و مهارتشان باعث تعجب بینندگان مسابقه می شد.

از انس بن مالک سوال شد: ((آیا شما در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مسابقه شرکت می کردید.))

جواب داد: ((بلی!)) پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خودشان با اسبی

که داشتند، مسابقه دادند و مسابقه را بردند و این پیروزی باعث مسرت و اعجاب آن حضرت شد<sup>(241)</sup>

چند نفر از مشرکین برای دستبرد به گوسفندهای مردم، به اطراف مدینه آمدند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و جمعی از مسلمین برای سرکوبی آنان بر

اسب‌ها سوار شدند و به خارج مدینه روی آوردند. مشرکین که احساس خطر نموده بودند، به سرعت فرار کردند و خود را از دسترس مسلمین دور ساختند. ((ابوقنّاة)) که یکی از سواران بود، به حضرت عرض کرد: ((دشمن برگشته است، اگر موافقت فرمایید در این فرصت یک مسابقه اسب‌دوانی برقرار کنیم.)) رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جواب مثبت داد. مسابقه آغاز شد.

سرانجام آن حضرت از همه پیشی گرفت و مسابقه را برد.<sup>^ (242)</sup>



### دادخواهی امام علیه السلام

روزی علی علیه السلام در شدت گرمای بعد از ظهر، به طرف منزل آمد. زنی را دید که بر در خانه ایستاده است. به حضرت عرض کرد: ((شوهرم به من ستم می کند، تهدیدم می نماید و قسم یاد کرده است که مرا بزند.))  
حضرت فرمود: ((صبر کن تا شدت گرما تخفیف پیدا کند. به خواست خداوند با تومی آیم و به کارت رسیدگی خواهم کرد.))

زن با نگرانی و اضطراب عرض کرد: ((با طول غیبت من از منزل، خشم شوهرم تشدید می شود و کار سخت تر می گردد.)) حضرت با شنیدن این سخن سر فروافکند و چند لحظه فکر کرد. سپس سر برداشت و فرمود: ((نه! به خدا قسم کمترین تاءخیر، باید حق مظلوم گرفته شود.)) این سخن را گرفت و پرسید منزلت کجاست؟ در معیت زن حرکت کرد تا به در خانه اش رسید.

فوقف فقال السلام علیکم فخرج شابّ فقال علی علیه السلام یا عبدالله اتق الله فانک قد اءخفتها و اءخرجتها فقال الفتی و ما اءنت و ذاک و الله لاءحرقنّها  
لکلامک ؛<sup>(243)</sup>

علی علیه السلام جلوی خانه ایستاد و از بیرون منزل، به صدای بلند سلام کرد. جوانی از در خانه در آمد. حضرت به وی فرمود: ((از خدا بترس! تو زنت را ترسانده ای و او را از منزلت بیرون کرده ای.))  
جوان با خشونت و بی ادبی عرض کرد: ((کار همسر من به تو چه ربطی دارد؟ به خدا قسم برای گفته تو، زنم را آتش خواهم زد!))

علی علیه السلام از شنیدن سخنان جوان که از قانون شکنی او حکایت می کرد،

سخت برآشفت . شمشیر از نیام کشید و فرمود: ((من تو را امر به معروف و نهی از منکر می کنم و فرمان الهی را ابلاغ می نمایم ، اما تو از گناه سخن می گویی و از امر حق سرپیچی می کنی؟!)) در این فاصله که بین آن حضرت و جوان رد و بدل می شد، کسانی که از آن کوچه عبور می کردند، گرد علی علیه السلام جمع شدند و به عنوان امیرالمؤمنین علیه السلام به آن حضرت ، سلام می کردند. جوان که حضرت را نشناخته بود، از سلام مردم متوجه شد که با شخص اول مملکت سخن می گوید. تکان خورد و به خود آمد و با شرمندگی سر را به طرف دست علی علیه السلام فرود آورد و گفت : ((یا امیرالمؤمنین ! از لغزش من درگذر! به خدا قسم امر تو را اطاعت می کنم و حداکثر تواضع را نسبت به همسرم معمول خواهم داشت .)) حضرت شمشیر خود را در غلاف فروبرد و به زن نیز توصیه کرد که با شوهرت طوری رفتار کن که اینگونه خشمگین نشود.

از این روایت استفاده می شود که مرد تفوق طلب برای آن که برتری خود را اثبات نماید و حکمران خانواده باشد، به همسر خویش اهانت می کند و با تندى و خشونت ، عزت نفس و شخصیتش را درهم می شکند. او را به زدن و سوزاندن تهدیدی نماید و زندگی را بر وی ، طاقت فرسا و غیرقابل تحمل می سازد. زن از مشاهده اعمال ناروای شوهر برتری طلب ، سخت نگران و ناراحت می شود. برای چاره جویی و دفاع از شرافت و شخصیت خود به پناه قانون می رود و از رئیس حکومت استمداد می کند تا بدین وسیله از خطر ناامنی و اسارت رهایی یابد. خوشبختانه زمامدار حکومت ، مرد حق و عدالت بود و در اولین فرصت و بدون تشریفات و اتلاف وقت به دادخواهی زن ستمدیده قیام نمود و شخصا با شوهر برتری طلب و خودخواهش سخن گفت و سرانجام او را به اطاعت از قانون و احترام

همسر خود وادار ساخت و در نتیجه آن صحنه وحشت زا و خطرناک پایان پذیرفت و محیط خانه از نعمت امنیت و آسایش برخوردار گردید.

اگر آن زن به حکومت دسترسی پیدا نمی کرد، یا آن که حکومت از او دادخواهی نمی نمود، یا حکومت ضعیف بود و قدرت دادخواهی نمی داشت و خلاصه اگر زن ستمدیده نمی توانست از قانون و حکومت استفاده کند، در مقابل فشارهای طاقت فرسا و جانکاه شوهر برتری طلب خود، چه کند؟ و چگونه شکست خویش را جبران می نمود؟ این سوال در مورد آن زن و درباره تمام مردم ضعیفی که مورد تعدی برتری طلبان قرار می گیرند و قدرت دفاع ندارند، قابل طرح است. ولی نمی توان به این پرسش، پاسخ صریح و قطعی داد. زیرا اولاً در این موارد اوضاع و احوال و شرایط زمان و مکان یکسان نیست.

ثانیاً روحیه و طرز تفکر افراد با یکدیگر متفاوت است. بنابراین در جواب باید گفت: مردم در شرایط مختلف با داشتن افکار متفاوت، عکس العمل های گوناگون از خود نشان می دهند.<sup>۸(244)</sup> تشویق به کارهای خوب

اولیای بزرگ اسلام به کارهای پسندیده مردم در امور دینی و دنیوی توجه کامل داشتند و به وسیله تشویق و تحسین، آنان را به نیکی و پاکی، شادمان و دلگرم می نمودند. برای نمونه دو مورد را به عرض شما می رسانم.

رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرد عربی را دید که در نماز خود دعا می خواند و مضامین بسیار عالی و پرمعنای را به پیشگاه الهی عرض می کند. سخنان عمیق و پرمغز آن مرد که حاکی از مراتب معرفت و کمال ایمانش بود، در پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تاثیر کرد. لذا شخصی را بر او گمارد و دستور داد، وقتی عرب از نماز فارغ شد، او را به حضورش بیاورد.

عرب به محضر حضرت عَلَيْهِ السَّلَام آمد. رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

قطعه طلائی را که به آن حضرت هدیه داده بودند، به او عطا فرمود و سپس پرسید: ((از کدام قبیله هستی؟)) عرض کرد: ((از بنی عامر بن صعصعه)) فرمود: ((یا می دانی این طلا را برای چه به شما بخشیدم؟)) عرض کرد: ((به اعتبار نسبت و رحمی که بین من و شماست.)) حضرت ﷺ فرمود: ((البته برای رحمت حق است ولی این طلا را از آن جهت به تو بخشیدم که در پیشگاه الهی خدای را به نیکی و شایستگی ثنا گفنی

((<sup>245</sup>))

تشویق و تحسین پیامبر اکرم ﷺ از طرفی مرد عرب را بیش از پیش دلگرم کرد و از طرف دیگر آنان را که ناظر این جریان بودند، امیدوار نمود.<sup>246</sup>

## کفران نعمت

رسول اکرم ﷺ فرمود: در روزگار گذشته قوم دانیال نبی بر اثر کفران نعمت دچار قحطی شدند و کارشان به آدم خواری کشید. قالت امرأة لآخری و لهما ولدان یا فلانة تعالی حتی تءکل اءنا و اءنت الیوم ولدی و اذا کان غذا ءکلنا ولدک قالت لها نعم فءکلتاه فلما ءن جاعتا من بعد راودت الاءخری علی ءکل ولدها فامتنعت علیها فقالت لها بینی و

بینک نبی الله فاختصما الی دانیال ؑ فقال لهما و قد بلغ الاءمر الی ما ءری قالتا له نعم یا نبی الله و اءشد قال فرفع یده الی السماء فقال اللهم عد علینا بفضلک<sup>۸(247)</sup>

زن بچه داری به زن دیگر، که او نیز فرزند داشت ، پیشنهاد کرد که فلانی ! بیا امروز من بچه خود را می گذارم و هر دو نفر گوشتش را می خوریم و روز بعد تو بچه ات را بیاور تا هر دو بخوریم ! گفته او مورد قبول واقع شد. زن اول که خود پیشنهاددهنده بود از فرزندش دل بر گرفت و هر دو نفر طفلش را قطعه قطعه کردند و خوردند. نوبت بعد که گرسنه شدند، زن اولی به دومی مراجعه کرد ولی زن دوم از کشتن بچه خود امتناع نمود و کار به خصومت و دعوا کشید. برای حکمیت به دانیال مراجعه کردند، دانیال نبی از شنیدن چنین دعوایی سخت ناراحت شد و گفت : ((کار گرسنگی به این جا کشیده شده است ؟)) گفتند: ((بلی! و از این هم سخت تر شده است.)) دانیال دست به دعا برداشت و از پیشگاه الهی درخواست تفضل و رحمت نمود و خداوند قحطی را برطرف نمود.<sup>۸(248)</sup>

## گرسنگی!

عن ابي عبدالله عليه السلام قال انما بنى الجسد على الخبز؛<sup>٢٤٩</sup>

حضرت صادق عليه السلام فرمود: ((بدن آدمی بر غذا پایه ریزی شده است.))

همه قوای عقلی و معنوی و تمام تمایلات غریزی که در نهاد آدمی وجود دارند، از غذا کسب نیرو می کنند و زمانی به جنبش و حرکت می آیند و فعالیت های طبیعی خود را آغاز می کنند که احتیاج به غذا برطرف گشته و شکم سیر شده باشد. انسان گرسنه به مسائل عقلی و علمی فکر نمی کند. به زیبایی و جمال توجه ندارد. از جاه و مقام سخن نمی گوید. عشق و شهوت در مزاجش بی فروغ می شود و انتقام جویی و غضبش به خمودی می گراید. انسان گرسنه سرمایه های معنوی و مذهبی را از یاد می برد. عدل و انصاف، رحمت و راءفت، دوستی و رفاقت و سایر عواطف انسانی را به دست فراموشی می سپارد و خلاصه در نظر انسان گرسنه چیزی به زیبایی و محبوبیت غذا نیست. تنها آرزویش به دست آوردن خوراک است و جز به سیر کردن شکم خود به چیزی فکر نمی کند. در نظر مردی که از گرسنگی نزدیک به هلاکت است، یک ظرف طعام ممکن است به همان اندازه زیبا باشد که یک زن زیبا در نظر یک جوان! اگر همین جوان هم دچار گرسنگی شود، زیباترین پریان در نظرش زیبا نخواهد بود و شاید در نظر او چنین پری پیکری برای خوردن مناسب تر باشد.

در قرن سوم هجری، مردی به نام ((علی بن محمد)) که بعداً به ((صاحب

الزنج))

معروف شد، در بصره قیام کرد و سیاه پوستان را که در آن موقع در بصره

زیاد

بودند، گرد خود جمع نمود و به عنوان آزاد ساختن نژاد سیاه ، علم طغیان  
برافراشت . آتش فتنه و فساد روشن کرد و شهر بصره را در آشفتنگی و هرج و  
مرج فرو برد. آن فتنه وحشت زا و خونین ، در حدود پانزده سال به طول  
انجامید و در خلال این مدت ناامنی و وحشت سراسر آن منطقه را گرفته بود. ده  
ها هزار نفر از صغیر و کبیر کشته شدند. اموال و اعراض بسیاری از مردم بر باد  
رفت . کشاورزی تعطیل شد و رفته رفته خواربار نایاب گردید. کار گرسنگی به  
جایی کشید که مردم از گوشت سگ ها و گربه ها تغذیه می کردند و اگر یک  
نفر می مرد، گوشت او را بین خود تقسیم می نمودند.  
سربازان صاحب الزنج نیز از فشار قحطی و گرسنگی مصون نماندند و در  
جبهه جنگ با لشکر خلیفه وقت ، از گوشت سربازان کشته سد جوع می  
کردند.<sup>250)</sup>

نقل شده است که در ایام سختی و قحطی بصره ، زنی را دیدند که سر بریده  
انسانی را در دست گرفته و گریه می کند. از وی سبب گریه اش را پرسیدند.  
او جواب داد مردم گرد خواهر محتضرم جمع شدند تا بمیرد و گوشتش را  
بخورند. هنوز خواهرم نمرده بود که او را قطعه قطعه کردند و گوشتش را تقسیم  
نمودند و از آن گوشت به من سهمی ندادند. فقط سر بریده خواهرم را به من  
دادند و در این تقسیم نسبت به من ستم نمودند.<sup>251)</sup>

بلای عظیم گرسنگی آنچنان آدمی را از خود بی خود می کند و عواطف  
انسانی رانابود می سازد که وقتی زن زنده ای را در مقابل دیده خواهرش قطعه  
قطعه می کنند، از کشتن وی اظهار ناراحتی و شکایت نمی نماید، بلکه از این  
جهت شکایت دارد و اشک می ریزد که از گوشت بدن خواهرش بی نصیب

مانده و به وی سهمی نداده اند. مهمتر از عواطف خواهری ، مهر و محبت سوزان  
مادری است که آن نیز

در شدت قحطی و گرسنگی بر باد می رود<sup>۸(252)</sup>



## اظهار علاقه نابه جا!

قال علی بن الحسین علیه السلام : ایاک و مصاحبه الاءحمق فانه یرید ان ینفک فیضرک ؛

((از همنشینی با شخص احمق پرهیز کن ، چرا که او اراده می کند به نفع تو قدمی برمی دارد ولی بر اثر حماقت و ناهمی ، مایه زیان و ضرر تو می شود.))

روزی قنبر خدمتگزار علی علیه السلام ، به مجلس یکی از مردان متکبر و تجاوزکار وارد شد. در محضر وی جمعی نشسته بودند. از آن جمله مرد کوته فکر و کم شخصیتی بود که خود را از شیعیان ثابت قدم علی علیه السلام می دانست . موقعی که قنبر به مجلس وارد شد، آن شیعه موقع ناشناس ، برای احترام قنبر و به پاس مقام شامخ علی علیه السلام از جا برخاست و عملاً مقدم وی را گرامی شمرد. مرد متکبر از این کار خشمگین شد و به وی گفت : آیا در محضر من برای ورود یکفرد خدمتگزار، قیام می کنی ؟ مرد موقع ناشناس به جای آن که سکوت کند و بر جای خود بنشیند و به خشم تجاوزکار متکبر پایان دهد، جوابی داد که خشم او را تشدید کرد. گفت : چرا به احترام قنبر قیام نکنم ؟ او به قدری بزرگواری و شریف است که فرشتگان بال های خود را در راه وی می گسترانند و قنبر روی بال ملائکه راه می رود. این اظهار دوستی نابجا و بی مورد، چنان مرد متکبر را عصبی و ناراحت کرد که از جای خود برخاست ، قنبر را صدا زد و به او ناسزا گفت . به علاوه تهدیدش کرد که این ماجرا باید پنهان بماند و کسی از کتک زدن و دشنام دادن من آگاه نشود.

طولی نکشید که آن شیعه موقع ناشناس و کوتاه فکر بر اثر مارگزیدگی بستری شد. علی علیه السلام به عیادتش رفت. از فرصت استفاده نمود و به وی فرمود: ((اگر می خواهی خداوند عافیتت دهد، باید متعهد شوی که از این به بعد نسبت به ما و دوستان ما اظهار علاقه و محبت بی مورد نکنی و در محضر دشمنان موجبات زحمت و آزار ما و یاران ما را فراهم نیاوری <sup>(253)</sup>)).

آن مرد موقع ناشناس، اگر شخص فهمیده و عاقلی می بود، هرگز به چنین عمل ناسنجیده و خامی دست نمی زند و بی جهت موجبات هتک و توهین قنبر را فراهم نمی ساخت. آری! دوست نادان مایه رنج و ملال است. می خواهد به رفیق خود نفعی برساند، از نادانی به وی ضرر می زند <sup>(254)</sup>. محدوده آزادی اجتماعی

علی علیه السلام فرموده: ((هر کس به شرایط و لوازم حریت عمل کند، شایسته آزادی است و هر کس در انجام وظایف و مقررات آزادی کوتاهی نماید، به ذلت بردگی برمی گردد <sup>(255)</sup>)).

می گویند در دنیای کنونی این جمله زیانزد عموم مردم در کشورهای متمدن است که: ((در جامعه فرد حق دارد از آزادی به مقداری استفاده کند که مضر به آزادی دیگران نباشد.)) این عبارت کوتاه و جامع به مردم همه کشورهای متمدن فهمانده است که محدودکردن آزادی فردی و چشم پوشی از اعمال پاره ای از خواهش های نفسانی، شرط اساسی استفاده از زندگی اجتماعی است. کسی که می خواهد از مزایای تمدن بهره مند گردد و در جامعه با مردم زندگانی کند، باید آزادی خود را با آزادی دیگران تطبیق دهد و تمایلات خویش را با توجه به مصلحت های جامعه اعمال نماید و اگر از این دستورات سرپیچی کند، مورد مؤاخذه قرار می گیرد و به تناسب تخلفش مجازات می شود. مدلول این

عبارت ، مطلب جدیدی نیست که تصور شود، دنیای متمدن امروز به تازگی آن را فهمیده و برای حفظ حقوق افراد جامعه و استقرار تمدن ، عملاً به کار بسته است . این موضوع در دنیای چهارده قرن قبل ، در روزگار پایه گذاری تمدن اسلام مورد

توجه رسول اکرم ﷺ بوده و در کمال صراحت از آزادی های فردی مضر به حقوق و آزادی دیگران جلوگیری کرده است . امام باقر علیه السلام فرمود: ((سمره بن جندب)) در محوطه ای که متعلق به یکی از انصار بود، درخت خرماى باروری داشت که راه ورود به آن محوطه ، از

خانه مسکونی همان مرد انصاری بود. سمره برای آن که به درخت خود سرکشی کند، بدون اجازه وارد آن خانه می شد و به محوطه می رفت . آن مرد انصاری که از عمل سمره ناراحت شده بود از وی خواست که هر بار قبل از ورود به منزلش اجازه بگیرد. ولی سمره به درخواست او توجهی نکرد و همچنان بدون اجازه وارد منزل می شد. مرد انصاری برای شکایت نزد پیامبر اکرم ﷺ آمد و جریان را به عرض رساند.

حضرت رسول ﷺ ، سمره را احضار کرد و گفته های شاکی را به اطلاعش رساند و صریحاً فرمود:

((هر وقت خواستی از منزل انصاری عبور کنی ، اجازه بگیر!)) سمره از اطاعت امر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز ابا کرد و از قبول استجازه سر باز زد. حضرت با مشاهده این وضع پیشنهاد کرد که درخت خود را بفروشد و ضمناً برای آن که او را در انجام معامله تشویق فرماید، قیمت آن را به چند برابر بالا برد و سرانجام فرمود: ((به هر مبلغی که مایل هستی ، آن را واگذار کن!)) سمره از معامله درخت نیز خودداری کرد و برای فروش آن هر چند به چند

برابر قیمت حاضر نشد. سپس حضرت او را به جنبه معنوی متوجه کرد و در مقابل استجازه یا فروش درخت به وی وعده پاداش اخروی داد، ولی سمره باز هم نپذیرفت .

فقال رسول الله ﷺ لاءنصاري اذهب فافعلها و ارم بها اليه فانه لا ضرر و لا ضرار (256)

در این موقع رسول اکرم ﷺ به مرد انصاری فرمود:  
(برو درخت را از ریشه در آور و نزد وی بینداز که اسلام دین ضرر نیست و قانون آسمانی آن ، اجازه ضرر زدن ابتدایی یا انتقامی به کسی نمی دهد.))  
با تحلیل این قضیه و توجه به نکات آن به خوبی روشن می شود که طبق مقررات اجتماعی اسلام ، افراد جامعه در اعمال آزادی های فردی خود تا جایی مجازند که به آزادی دیگران ضرر نرسانند.

اینک توضیح مطلب :

1. مردی از انصار در مدینه مالک محوطه ای است که خانه مسکونی اش در مجاورت آن قرار دارد و راه ورود به محوطه منحصر از آن منزل است .
- 2 - سمره بن جندب در آن محوطه درخت خرمايي دارد که بارآورده و مایل است تا برداشت محصول آن مکرر به سرکشی آن برود و هر بار باید از آن خانه رفت و آمد نماید.
- 3 - مرد انصاری قانونا در خانه خود دارای آزادی فردی است و کسی حق مزاحمت او را ندارد.
- 4 - سمره بن جندب نیز از آن منزل حق عبور دارد و هر وقت مایل باشد، می تواند از حق خود استفاده نماید.

5 - برای آن که سمره از حق خود استفاده کند و به حق اهل خانه نیز ضرر نرسد، مرد انصاری از وی خواست که قبل از ورود به منزل اجازه بگیرد ولی سمره قبول نکرد. 6 - قضیه بن عرض رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسید و آن حضرت خواسته مرد انصاری را که بهترین راه برای حفظ حق دو طرف بود، تایید فرمود و صریحا به سمره امر کرد که قبل از ورود اجازه بگیرد و او همچنان از قبول آن ابا کرد.

7 - رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به منظور هماهنگ ساختن آزادی هر دو طرف، از در دیگر وارد شد و به سمره پیشنهاد فرمود که از حق مالکیت خود استفاده کند و درخت را بفروشد و برای آن که او را در این کار تشویق کرده باشد، تا در کمال رغبت و آزادی به معامله اقدام نماید، تعیین قیمت را، هر چند به چند برابر ارزش واقعی درخت باشد به اختیار او گذارد. به علاوه پیشنهاد خود را با وعده پاداش اخروی تایید فرمود، ولی سمره خودش را و لجوج از انجام معامله نیز سر باز زد.

8 - روش تند و خودسرانه سمره منافی با مقررات اجتماعی اسلام بود، زیرا حاضر نشد با استیفای حق خود، حق مرد انصاری را نیز مراعات نماید و آزادی خویش را با آزادی وی تطبیق دهد و چنین فرد متخلفی در جامعه استحقاق کیفر دارد.

9 - رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، برای کیفر سمره به مرد انصاری فرمود: درخت او را از ریشه درآورد و نزدش بیفکند و با این دستور به وی فهماند که هر کس در استفاده از آزادی خود تا حدی مجاز است که به آزادی دیگران ضرر نرساند.

10 - پس از دستور کندن درخت، فرمود: لا ضرر و لا ضرار با این عبارت کوتاه، یک اصل کلی را در اسلام پایه گذاری کرد و به پیروان خود خاطر نشان

فرمود که نه تنها سمره حق ندارد به مرد انصاری ضرر بزند، بلکه این اصل در اسلام همه جا و برای همیشه لازم الاجراست .

از همین رو فقهای عالیقدر اسلام ، بر مبنای گفته رسول اکرم ﷺ ((قاعده لا ضرر)) را تاسیس کردند و بر اساس آن در مسائل عبادی و در امور حقوق فردی و اجتماعی و خانوادگی ، صدها حکم و فتوا دادند.

خلاصه تنظیم زندگی اجتماعی و حفظ تمدن انسانی ، ایجاب کرده است که پیامبران خدا و همچنین دانشمندان بشر با وضع قوانین و مقررات لازم و مقید، آزادی بشر را محدود کنند و افراد جامعه را به سرکوبی قسمتی از غرایز و تمایلاتشان وادار نمایند.<sup>(257)</sup>

## مشکل جوانان نابغه

ناگفته نماند که مشکل احراز شخصیت و حسن سازش اجتماعی، مخصوص جوانان کوتاه فکر و کم هوش یا بدقیافه و ناقص عضو نیست، بلکه جوانان نابغه و هوشمند و همچنین جوانان زیبارو و خوش آهنگ نیز در راه احراز شخصیت و سازگاری با محیط، مشکلات گوناگونی بر سر راه دارند.

جوانانی که به طور طبیعی کم هوش و کوتاه عقل یا بدقیافه و ناقص عضو، آفریده شده اند، به سبب نارسایی هوش و خرد، یا ناموزونی اندام و قبح منظر، همواره اسیر احساس حقارت و پستی هستند و از ترس بی اعتنایی یا توهین دیگران جرات نمی کنند که به گرمی با مردم بیامیزند و در نتیجه از حسن سازگاری با جامعه و اثبات شخصیت خود محرومند.

جوانان که با عقل و هوش فوق عادی آفریده شده اند، همچنین آنان که صورت زیبا و اندام موزون و آهنگ گرم دارند، در خود احساس برتری و مزیت می کنند و خویشان را فوق مردم می بینند. گاهی این احساس باعث تکبر و خودپسندی آنان می شود و در نتیجه دیگران را به دیده تحقیر و پستی می نگرند و در برخوردهای اجتماعی مراعات اخلاق و ادب را نمی نمایند و با غرور و خودخواهی موجبات رنجش خاطر مردم و خواری خود را فراهم می آورند. این گروه نیز بر اثر سوءمعاشرت، از حسن سازگاری با محیط و احراز شخصیتی که شایسته آن هستند، محروم خواهند بود. کودکی که بیش از حد باهوش باشد، به مناسبت همان هوش خارق العاده خود، در تطبیق با محیط و جامعه با اشکالاتی مواجه خواهند شد. ستایش بیش از اندازه از روش های او در سالهای اولیه زندگی ممکن است وی را بیش از حد نسبت به قوا و

استعدادهای فطری اش مغرور سازد. گذشته از این ، به مناسبت هوش سرشارش ممکن است مورد بغض و آزار کودکان همسن خویش قرار گیرد. از طرف دیگر، رشدش از لحاظ جنبه های دیگر به اندازه کافی نیست که کودکان بزرگتر وی را به بازی گیرند. کودکی که از لحاظ نیروی ذهنی برتر از همسالان خود باشد، به ویژه در آخرین سال های کودکی ، و اوایل بلوغ ، غالباً می تواند جنبه غیر عقلانی و ناستواری مقررات و اصول و دستورهای بالغان را تشخیص دهد. از این رو ممکن است نسبت به قدرت بالغان روش منفی پیش گیرد و از آنان آزرده شود. کسی که هوش برتر دارد و سازش های اجتماعی با مشکلات زیاد و ناکامی ها مواجه خواهد شد و برای ارضای امیالش به رفتارهای ناپسندیده ای از قبیل رفتار منفی ، تعصب ، مغالطه ، گوشه گیری ، غرور و خودپسندی و خود را از دگران بی نیاز داشتن ، دست می زند<sup>(258)</sup>

((ابن مقفع)) از افراد دراک و پرفراست عصر خویش و از جهت عقل و هوش طبیعی ، نسبت به افراد عادی مزیت و برتری داشت . او در سنین جوانی ، بر اثر لیاقت فطری ، به فراگرفتن پاره ای از علوم موفق گردید و توانست بعضی از کتب علمی را به زبان عربی ترجمه نماید، ولی برتری هوش و خرد، وی را مغرور کرد و احساس تفوق ، در اخلاق و رفتارش اثر نامطلوب گذارد و در سازش های اجتماعی با مشکلاتی مواجه ساخت . او مردم را حقیر و خوار می پنداشت و گاهی با کلمات زننده ، تحقیرشان می کرد و بذر کینه و دشمنی در نهادشان می افشاند. سفیان بن معاویه ، که از طرف منصور دوانیقی فرمانداری بصره را به عهده داشت ، از کسانی بود که مکرر مورد تعرض و تحقیر ابن مقفع قرار گرفت و با کلمات تند و زننده در حضور مردم خجالت زده و شرمسارش ساخت .



سفیان بینی بزرگ و ناموزونی داشت . هر وقت ابن مقفع به فرمانداری می آمد، در حضور مردم به صدای بلند می گفت : سلام علیکما! یعنی سلام بر تو و بینی بزرگت ! او را با این طرز سلام کردن ، تحقیر می نمود.

روزی سفیان در مجلس خود گفت من هرگز از سکوت و خاموشی پشیمان نشده ام . ابن مقفع گفت : کسی که زیبایی و زینتش لکنت زبان باشد، البته از سکوت هرگز پشیمان نمی شود. گاهی سفیان را به نام مادرش تحقیر می کرد و در ضمن کینه ای که برای وی ساخته بود، مادر و فرزند را یک جا اهانت می نمود و در حضور مردم به صدای بلند می گفت : ((ای پسر زن شهوت پرست !)) روزی ابن مقفع از روی تمسخر و به منظور وانمود کردن نادانی سفیان در محضر عمومی از وی سوال کرد: ((اگر کسی بمیرد و از او زن و شوهری باقی مانده باشد، ارثشان چگونه تقسیم می شود؟))

ابن مقفع با هوش خود و سخنان موهن خود که ناشی از غرور و خودپسندی اش بود، کینه و دشمنی سفیان را به شدت برانگیخت و او را برای تلافی آن همه اهانت و ناروایی ، مجهز ساخت . سفیان هم منتظر بود فرصت مناسبی به دست آورد که با شدتی هر چه تمامتر از وی انتقام بگیرد.

اتفاقا در آن اوقات ، عبدالله بن علی بر برادرزاده خود، منصور دوانیقی ، مدعی خلافت شد و بر وی خروج کرد. منصور خلیفه وقت ، ((ابومسلم خراسانی )) را به فرماندهی لشکر نیرومندی برای سرکوبی عمومی خود و یارانش به بصره فرستاد و سرانجام در مدت کوتاهی ابومسلم غالب شد و عبدالله بن علی فرار نمود و به برادران خود ((سلیمان و عیسی )) پناهنده شده و نزد آنان مخفی گشت .

سلیمان و عیسی نزد منصور رفتند و درخواست کردند که از تخلف برادرشان ، ((عبدالله بن علی)) درگذرد. منصور شفاعت آن دو را پذیرفت . قرار شد امان نامه ای بنویسند و منصور دوانیقی آن را امضا نماید.

وقتی به بصره مراجعت کردند، نوشتن امان نامه را به عهده ابن مقفع که منشی مخصوص عیسی بود، گذرادند و از وی خواستند که آن را به قدری محکم و مؤ کد بنویسد که منصور نتواند آسیبی به عبدالله بن علی برساند.

ابن مقفع امان نامه مبالغه آمیزی را تنظیم کرد و نوشت : ((اگر منصور دوانیقی به عموی خود عبدالله بن علی مکر کند و او را آزار نماید، اموالش وقف مردم ، بندگانش آزاد، و مسلمین از بیعت او یله و رها باشند.))

موقعی که آن را برای امضا نزد منصور دوانیقی بردند، سخت برآشفتم و از تنظیم کننده آن پرسش کرد، گفتند: ((ابن مقفع نوشته است .)) منصور از امضای آن خودداری کرد. به علاوه به حاکم بصره محرمانه دستور داد تا ابن مقفع را به قتل برساند. سفیان حاکم بصره ، که مدت ها از سخنان ابن مقفع احساس خشم و ناراحتی می کرد، در انتظار فرصت مناسبی بود تا از او انتقام بگیرد.

اینک با وصول دستور منصور دوانیقی آن فرصت به دست آمده و موقع آن رسیده است که گفتار و رفتار ناروای او را تلافی کند و خشم درونی خویش را تسکین بخشد. دستور داد ابن مقفع را به اطاقی بردند. سپس با وی گفت : آیا به خاطر داری درباره من چه ها گفتی و از مادر من چگونه یاد کردی ؟ به گفته خودت ، مادرم ((شهوت پرست)) بود، اگر تو را به وضع تازه و بی مانندی به قتل نرسانم . آنگاه دستور دادند تنوری را گداختند و ابن مقفع را که در آن موقع سی و شش ساله بود، کنار تنور بردند. اعضای بدنش را یکی پس از دیگری می

برید و در برابر چشمش به تنور می افکند و با این کیفیت سخت و پرشکنجه به حیات او خاتمه داد.

قال علی علیه السلام : من زرع العدوان ، حصد الخسران <sup>(259)</sup>

علی علیه السلام فرموده است :

((هر کس تخم عداوت بیفشاند، زیان و خسارت می درود.))

قال ابو عبدالله علیه السلام : من زرع العداوة حصد ما بذر؛ <sup>(260)</sup>

امام صادق علیه السلام فرموده است :

((کسی که بذر دشمنی و عداوت در دل مردم بکارد، سرانجام آن چه را

کاشته است ، درو خواهد کرد.))

عقل و هوش سرشار ابن مقفع ، نه تنها در ساختن شخصیت و حسن سازگاری او با اجتماع مفید واقع نشد، بلکه در وی اثر نامطلوبی گذارد و به علت خودپسندی و بلندپروازی ، دگران را مورد تحقیر و اهانت قرار داد و سرانجام در سنین جوانی با وضع سخت و رنج آوری چراغ زندگی اش خاموش شد <sup>(261)</sup>.

## ذوالقرنین و جامعه مطلوب

ذوالقرنین پس از مسافرت های طولانی و بیمودن راه ها و مواجهه با اقوام مختلف وارد محیطی شد که در نگاه های اول چیزهای غیر عادی در آن جا مشاهده کرد، مثلا دید قبور مردگان در جلوی منزل هاست ، خانه های مسکونی در و بند ندارد، قدری بیشتر توقف نمود و بررسی کرد. متوجه شد که آن مردم ، مومن به خدا و پیرو یکی از انبیای بزرگ الهی هستند.

جالب آنکه فهمید آنان با روش های خاص و مزایای کم نظیر زندگی می کنند. تصمیم گرفت آنچه را که دیده و از آنها مطلع شده است از آنان پرسش نماید و به عقلشان واقف گردد و چون پرسش ها و پاسخ ها از نتایج پاکی و سریره و حسن سیره حکایت می کند. به مناسبت بحث برای اطلاع شنوندگان محترم ، در این جا بیشتر از پرسش ها و پاسخ ها ذکر می شود:

قال لهم ايها القوم اخبروني بخبركم فاني قد درت الارض شرقها و غربها و برها و بحرها و سهلها و جبلها و نورها و ظلمتها فلم اءلق مثلکم فاءخبروني ما بال قبور موتاکم علی اءبواب بیوتکم قالوا فعلنا ذلک لئلا ننسى الموت و لا یخرج ذکره من قلوبنا قال فما بال بیوتکم لیس علیها اءبواب قالوا لیس فینا لص و لا ظنین و لیس فینا الا اءمین قال فما بالکم لیس علیکم اءمراء قالوا لا نتظالم قال فما بالکم لیس بینکم حکام قالوا لا تختصم قال فما بالکم لیس فیکم ملوک قالوا لا نتکاثر قال فما بالکم لا تتفاضلون و لا تتفاوتون قالوا من قبل اءنا متواسون متراحمون قال فما بالکم لا تتنازعون و لا تختلفون قالوا من قبل اءلفة قلوبنا و صلاح ذات بیننا قال فما بالکم لا تستبون و لا تقتلون قالوا من قبل اءنا غلبنا طبائعا بالعزم و سسنا انفسنا بالحلم قال فما بالکم کلمتکم واحدة و

طریقتکم مستقیمه قالوا من قبل انا لا نتکاذب و لا نتخادع و لا یغتاب بعضنا بعضا قال فاء خبرونی لم لیس فیکم مسکین و لا فقیر قالوا من قبل انا تقسم بالسویة قال فما بالکم لیس فیکم فظ و لا غلیظ قالوا من قبل الذل و التواضع قال فلم جعلکم الله عز و جل اءطول الناس اءعمارا قالوا من قبل انا تتعاطی الحق و نحکم بالعدل قال فما بالکم لا تقحطون قالوا من قبل انا لا نغفل عن الاستغفار قال فما بالکم لا تحزنون قالوا من قبل انا و طنا اءنفسنا علی البلاء فعزینا اءنفسنا قال فما بالکم لا یصیبکم الآفات قالوا من قبل انا لا نتوکل علی غیر الله عز و جل و لا نستمطر بالاءنواء و النجوم قال فحدثونی اءیها القوم هکذا وجدتم آباءکم یفعلون قالوا وجدنا آباءنا یرحمون مسکینهم و یواسون فقیرهم و یعفون عمن ظلمهم و یحسنون الی من اءساء الیهم و یرحمون مسکینهم و یصلون اءرحامهم و یؤذون اءماناتهم و یصدقون و لا یکذبون فاءصلح الله لهم بذلك اءمرهم فاءقام عندهم ذوالقرنین حتی قبض و کان له خمسائة عام (262)

ذوالقرنین گفت: ای مردم! مرا از خبر خود آگاه سازید که من زمین را گشتم . شرق و غربش را، صحرا و دریایش را، جلگه و کوهش را، محیط نور و ظلمتش را دیدم و مانند شما مشاهده نمودم، به من بگویید چرا قبور گذشتگانان جلوی خانه های شماست؟

گفتند: برای آن که مرگ را فراموش نکنیم و یاد مرگ از دلمان خارج نشود.

پرسید: چرا منزل های شما در ندارد؟

گفتند: برای این که بین ما دزد یا افراد مورد سوءظن وجود ندارد و همه امین

و مورد اعتمادند.

پرسید: چرا کسی بر شما فرمانروا نیست .

پاسخ دادند: ما به یکدیگر ستم نمی کنیم تا فرمانروا جلوی ظلم او را بگیرد.

پرسید: چرا بین خود، قاضی و حاکم ندارید؟  
گفتند: ما به یکدیگر خصومت نمی کنیم تا نیاز به قاضی باشد.  
گفت: چرا از نظر مالی تفاوت ندارید و بعضی بر بعضی برتر نیستید؟  
پاسخ گفتند: برای آن که تعاون و عطوفت بین ما هست .  
پرسید: چرا با هم نزاع و اختلاف ندارید؟  
پاسخ دادند: برای محبت دلمان و رعایت صلاح مابینمان .  
پرسید: چرا شما به یکدیگر دشنام نمی گوئید و فکر قتل یکدیگر را در سر  
نمی پروروانید؟  
گفتند: برای این که ما با اراده جدی و عزم قاطع بر غرایزمان غلبه کرده ایم و  
نفس سرکش را با حلم و بردباری مهار نموده ایم .  
پرسید: چرا کلمه شما یکی است و راهتان مستقیم است ؟  
گفتند: از این جهت است که به هم دروغ نمی گوئیم و با یکدیگر خدعه نمی  
کنیم و بعضی از بعض دیگر غیبت نمی نمایند.  
پرسیدند: چرا بین شما فقیر و مسکین نیست ؟  
گفتند: از این جهت که ما اموال را به طور مساوی بین خود تقسیم می کنیم .  
پرسید: چرا در شما خشونت و غلظت مشاهده نمی شود؟  
گفتند: برای فروتنی و تواضعی است که نسبت به هم داریم .  
پرسید: چرا خداوند به شما عمر طولانی داده است ؟  
گفتند: برای آنکه در عمل ، حق را رعایت می کنیم و بین خود به عدل حکم  
می نماییم .  
ذوالقرنین گفت : ای مردم ! به من بگوئید که آیا پدرانتان همانند شما عمل  
می کردند؟

در پاسخ کارهای پدران خود را این چنین شرح دادند:  
به تهیدستان ترحم داشتند، با فقرا مساوات می نمودند، اگر از کسی ستم می دیدند، مشمول عفو قرار می دادند، و اگر بدی می دیدند عمل ناروای بدکننده را با احسان تلافی می کردند، به علاوه در پیشگاه الهی برای وی استغفار می نمودند، صله رحم داشتند. امانت را به صاحبش برمی گرداندند، گفته افراد را تصدیق می نمودند و آنان را تکذیب نمی کردند و خداوند بر اثر این اعمال، امور آنان را اصلاح نمود.

ذوالقرنین به آن مردم علاقه مند شد در آن سرزمین سکونت گزید و آن جا ماند تا سرانجام از دار دنیا رفت.<sup>(263)</sup>

## رفیق با ایمان

عن محمد بن عجلان قال اءصابتنی فاقه شديدة و اضاقة و لا صديق لمضيق و لزمنی دین ثقیل و عظیم یلح فی المطالبة فتوجهت نحو دار الحسن بن زید و هو یومئذ امیر المدینة لمعرفة كانت بینی و بینہ و شعر بذلك من حالی محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین علیه السلام و كانت بینی و بینہ قدیم معرفة فلقینى فی الطريق فاءخذ و قال قد بلغنى ما اءنت بسبیله فمن تؤ مل لكشف ما نزل بك قلت الحسن بن زید فقال اذن لا یقضى حاجتك و لا تسعف بطلبتك فعلیک بمن یقدر علی ذلك و هو اءجود الاءجودین فالتمس ما تؤ مله من قبله سمعت ابن عمی جعفر بن محمد یحدث عن اءبیه عن جده عن اءبیه الحسین بن علی عن اءبیه علی بن اءبى طالب علیه السلام عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال اءوحى الله الی بعض اءنبیائه فی بعض و حیه و عزتی و جلالی لاءقطعن اءمل کل آمل اءمل غیرى بالایاس و لاءكسونه ذل ثوب المذلة فی الناس و لاءبعدهن من فرجى و فضلى اء یاءمل عبدى فی الشدائد غیرى و الشدائد بیدى و یرجو سواى و اءنا الغنى الاءواد؛ <sup>(264)</sup>

محمد بن عجلان می گوید: به فقر و تنگدستی شدیدی دچار شدم و دوستی نداشتم که در این وضع سخت کمکم نماید، بعلاوه دین سنگینی به ذمه ام بود و طلبکار هم می خواست که هر چه زودتر آن را وصول کند. به امید حل این مشکلات، راه منزل ((حسن بن زید)) را که آن روز فرماندار مدینه بود، در پیش گرفتم. زیرا یکدیگر را می شناختیم.

((محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین علیه السلام)) از مضیقه و تنگدستی من آگاه شده بود. من و او از قدیم با یکدیگر دوست بودیم. او خبر داشت که قرار است من برای رفع مضیقه به منزل فرماندار بروم. بین راه که می رفتم به من رسید و



دستم را گرفت و گفت : ((از فکری که به نظرت رسیده و تصمیم گرفته ای ، مطلع شده ام . برای رفع گرفتاری خود به کار ناروا دست نزن و در غیر راه صحیح قدم مگذار! بر تو باد به استعانت و یاری خواستن از کسی که قدرت دارد مشکلاتت را حل نماید و از گرفتاری ها نجاتت دهد! و بخشنده ترین بخشندگان است . تمنای خود را از او درخواست نما که من از پسرعمویم حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام شنیدم که او را از پدرش و آن حضرت از آبای گرامی اش از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حدیث نموده اند که فرمود: ((خداوند به بعضی از پیامبران خود وحی نمود، ((به عزت و جلالم قسم ! قطع می کنم آرزوی کسی را که به غیر من دل بندد. امیدش را به یأس تبدیل می نمایم ، به وی جامه ذلت می پوشانم و او را از گشایش زندگی و تفضل خود دور می سازم .

آیا بنده من در سختی به غیر من دل می بندد، با آن که شداید و سختی ها در دست من است ؟ آیا بنده من به غیر من ابراز امید می نماید با آن که من بی نیاز و بخشنده ام ؟)) محمد بن عجلان گفت : ای فرزند پیامبر، این حدیث را دوباره برای من بخوان !

نوه امام سجاد عَلَيْهِ السَّلَام سه بار حدیث را تکرار نمود. سپس محمد بن عجلان قسم یاد کرد که پس از شنیدن این حدیث از احدی درخواست حاجت نمی نمایم .

بعد خودش می گوید: ((طولی نکشید که خداوند مرا از رزق و فضل خود

برخوردار ساخت ((265))

### اتهام به قتل !

عن ابی عبدالله علیه السلام قال : اءبى امیرالمؤمنین علیه السلام برجل وجد فی خربة و بیده سکین ملطّخ بالدم و اذا رجل مذبوح یتشحّط فی دمه فقال له امیرالمؤمنین علیه السلام : ما تقول قال : یا امیرالمؤمنین اءنا قتلته قال : اذهبوا به فاقتلوه به فلمّا ذهبوا به لیقتلوه به اءقبل رجل مسرعا فقال : لا تعجلوا و ردّوه الی امیرالمؤمنین علیه السلام فردّوه فقال : والله یا امیرالمؤمنین ما هذا صاحبه اءنا قتلته فقال امیرالمؤمنین علیه السلام : للاءول ما حملک علی اقرارک علی نفسک و لم تفعل فقال : یا امیرالمؤمنین و ما کنت استطیع اءن اءقول و قد شهد علیّ اءمثال هوّ لاء الرجل و اءخذونی و بیدی سکین ملطّخ بالدم و الرجل یتشحّط فی دمه و اءنا قائم علیه و خفت الضرب فاءقررت و اءنا رجل کنت ذبحت بجانب هذه الخربة شاة و اءخذنی البول قد خلت الخربة فراءیت الرجل یتشحّط فی دمه فقمت متعجبا فدخل علیّ هوّ لاء فاءخذونی فقال امیرالمؤمنین علیه السلام خذوا هذین فاذهبوا بهما الی الحسن و قصّوا علیه قصتهما و قولوا له ما الحكمو فیهما فذهبوا الی الحسن علیه السلام و قصّوا علیه قصتهما فقال الحسن قولوا لاءمیرالمؤمنین علیه السلام ان هذا ان کان ذبح ذاک فقد اءحیا هذا و قد قال الله عز و جل و من اءحياها فکاءنّما اءحیا الناس جمیعا یخلى عنهما و تخرج دية المذبوح من بیت المال .<sup>(266)</sup>

امام صادق علیه السلام فرمود: حضرت علی علیه السلام مردی را دید. او در خرابه ای بود و کارد خون آلودی در دست داشت و در کنارش کشته ای غرق به خون بود. حضرت از او پرسید: ((تو او را کشتی؟))

عرض کرد: ((بلی ! من او را کشتم.))

حضرت دستور داد او را ببرند و نگاه دارند تا قصاص شود. در حالی که او را می بردند، مردی با شتاب از راه رسید و گفت : ((عجله نکنید او را به علی ع برگردانید!)) برگرداندند.

این مرد دومی گفت : ((والله من او را کشتم و مرد دستگیر شده قاتل نیست!)) علی ع به اولی گفت : ((چه چیز تو را واداشت که به قتل اقرار کنی؟)) عرض کرد: ((این مردان مرا دستگیر نمودند در حالی که کارد خونین به دست داشتم و در کنار مقتول غرق به خون ایستاده بودم ، خائف بودم که اگر انکار کنم ، مرا بزنند، لذا اقرار نمودم . من بیرون خرابه گوسفندی را کشته بودم ، دچار مضیقه ادرار شدم ، با کارد خونین برای رفع حصر، به خرابه آمدم . مرد غرق به خون را دیدم . با شگفتی او را نگاه می کردم که اینان وارد خرابه شدند و مرا دستگیر کردند.))

علی ع دستور داد هر دو نفر را نزد امام حسن مجتبی ع ببرند و قصه آن دو را به عرض برسانند و بگویند: حکم خدا در این باره چیست ؟ امام مجتبی ع فرمود: ((به امیرالمؤمنین ع بگویید، اگر این مرد دومی مقتول را کشته ، دستگیر شده است و اولی را که قاتل نبوده ، از مرگ خلاص کرده و در واقع او را احیا نموده است و کسی که یک نفر را احیا کند، همانند آن است که تمام مردم را احیا کرده است . پس هر دو نفر آزاد شوند و دیه مقتول از بیت المال پرداخت گردد.))<sup>(267)</sup>

بی نوشتها

- 235- ناسخ التواریخ ، حالات علی علیه السلام ، ص 869. خصائص الائمة عليهم السلام ، ص 115.
- 236- جامعه شناسی ، ص 403.
- 237- سوره مبارکه اعراف ، آیه 138.
- 238- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج 2، ص 81.
- 239- وسائل الشیعة ، ج 4، ص 231.
- 240- مبسوط، سبق و رمایه ؛ جوان از نظر عقل و احساسات ، ج 2، ص 451.
- 241- مستدرک الوسائل ، ج 2، ص 517.
- 242- وسائل الشیعة ، ج 4، ص 231؛ جوان از نظر عقل و احساسات ، ج 2، ص 451.
- 243- مستدرک الوسائل ، ج 12، ص 338؛ بحارالانوار، ج 9، ص 521.
- 244- بزرگسال و جوان از نظر افکار و تمایلات ، ج 1، ص 243.
- 245- حیوة الحیوان ، ج 2، ص 63.
- 246- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 313.
- 247- الکافی ، ج 6، ص 302.
- 248- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج 2، ص 404.
- 249- الکافی ، ج 6، ص 286.
- 250- لغت نامه دهخدا، صاحب الزنج ، ص 31.
- 251- تنمة المنتهی ، ص 380.
- 252- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج 2، ص 404.
- 253- سفینة البحار، ص 592.
- 254- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج 2، ص 347.
- 255- غررالحکم ، ص 661.
- 256- الکافی ، ج 5، ص 292.
- 257- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج 2، ص 231.
- 258- روان شناسی کودک ، ص 316.
- 259- غررالحکم ، ص 461.

- 260- الکافی ، ج 2، ص 302.
- 261- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج 2، ص 18.
- 262- بحارالانوار، ج 12، ص 176.
- 263- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 2، ص 133.
- 264- بحارالانوار، ج 90، ص 304.
- 265- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 2، ص 340.
- 266- الکافی ، ج 7، ص 290.
- 267- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 1، ص 326.

### رابطه دختر و پسر

اگر شهوت جنسی به درستی محدود شود و با اندازه گیری صحیح در راه مشروع و قانون اعمال گردد، تضادی بین آن و سایر تمایلات انسانی و سجایای اخلاقی، وجود نخواهد داشت.

جوانان می توانند از یک طرف خواهش های غریزی خود را ارضا کنند و از طرف دیگر به تمایلات اخلاقی و هدایت های عقلی خویش جامه عقلی بپوشانند و در نتیجه یک انسان واقعی باشند و با ارضای همه خواهش ها موجبات سعادت خود را فراهم آورند.

اگر غریزه جنسی لجام گسیخته و خودسر باشد، اگر جوانان اسیر شهوت و مطیع نفس سرکش خود گردند، زمینه تضاد تمایلات در وجودشان آماده می شود.

در این موقع تمام شهوت، جسم و جان جوانان را مسخر می کند و تمام قدرت را به دست می گیرد و آنان را برای ارضای این خواهش سوزان، به ناپاکی و گناه وامی دارد.

در این موقع است که وجدان اخلاقی سرکوت می شود و شعله های فروزان عقل به خمودی می گراید. در این موقع ممکن است جوانان به انواع پلیدی ها و جنایات آلوده شوند و در معرض تیره روزی و سقوط قرار گیرند.

((مصطفی لطفی منفلوطی)) تحت عنوان ((غرفة الاحزان))؛ ((خانه غم ها)) زندگی تاءثر بار دختر و پسر جوانی را شرح می دهد که از خلال آن ارضای نابه جای شهوت جنسی و تضاد تمایلات و عوارض ناشی از آن به خوبی واضح می

شود. برای عبرت دختران و پسران جوان ترجمه کامل آن را در این جا می آورم .

او می گوید: دوستی داشتم که بیشتر علاقه من به او از جنبه دانش و فضلش بود، نه از جهت ایمان و اخلاق او. از دیدن وی همواره مسرور می شدم و در محضرش احساس شادی می کردم . نه به عبادت و طاعات او توجه داشتم نه به آلودگی و گناهانش . او برای من تنها رفیق انس بود. هرگز در این فکر نبودم که از وی علوم شرعی بیاموزم یا آن که دروس فضیلت و اخلاق را فراگیرم .

سالیان دراز با هم رفاقت داشتیم . در طول این مدت نه من از او بدی دیدم و نه او از من رنجیده خاطر شد.

برای یک سفر طولانی ناچار قاهره را ترک گفتم و از رفیق محبوبم جدا شدم ولی تا مدتی با هم مکاتبه می کردیم و بدین وسیله از حال یکدیگر خبر داشتیم . متأسفانه چندی گذشت و نامه ای از او به من رسید و این وضع تا پایان مسافرتم ادامه داشت . در طول این مدت نگران و ناراحت بودم .

پس از مراجعت از سفر برای دیدار دوستم به در خانه اش رفتم . از آن منزل رفته بود. همسایگان گفتند مدتی است که تغییر مسکن داده و نمی دانیم به کجا رفته است . با پیدا کردن دوستم کوشش بسیار کردم و در جست و جوی او به هر جایی که احتمال ملاقاتش را می دادم ، رفتم و او را نیافتم . رفته رفته مایوس شدم تا جایی که یقین کردم دوست خود را از دست داده ام و دیگر راهی به او ندارم . اشک تاءثر ریختم . گریه کردم ، گریه آن کسی که در زندگی ، از داشتن دوستان باوفا کم نصیب است ، گریه آن کسی که هدف تیره های روزگار قرار گرفته است . تیرهایی که هرگز به خطا نمی رود و پی در پی درد و رنج آن احساس می شود.

اتفاقا در یکی از شب های تاریک آخر ماه که به طرف منزل می رفتیم راه را گم کردم و ندانسته به محله دورافتاده و کوچه های تنگ و وحشتناک رسیدم . در آن ساعت از شدت ظلمت چنین احساس کردم که در دریای سیاه و بی کرانی که دو کوه بلند تیره آن را احاطه کرده است ، در حرکت هستم و امواج سهم گینش گاهی بلند می شود و به جلو می آید و گاهی فروکش می کند و به عقب برمی گردد.

هنوز به وسط آن دریای تیره نرسیده بودم که از یکی از آن منازل ویران صدایی شنیدم و رفت و آمدهای اضطراب آمیزی احساس کردم که در من اثری بس عمیق گذارد.

با خود گفتم : ای عجب که این شب تاریک چه مقدار اسرار مردم بی نوا و مصائب غم زدگان را در سینه خود پنهان کرده است .

من از سال ها پیش ، با خدای خود عهد کرده بودم که هر گاه مصیبت زده ای را ببینم ، اگر قادر باشم یاری اش کنم و اگر عاجز باشم با اشک و آه خود، در غمش شریک گردم . به همین جهت راه خود را به طرف آن خانه گردانم و آهسته در زدم . کسی نیامد. دفعه دوم به شدت کوبیدم . در باز شد. دیدم دختریچه ای است که در حدود ده سال از عمرش رفته و چراغ کم فروغی به دست دارد. در پرتو آن نور خفیف دخترک را دیدم . لباس مندرسی در بر داشت ولی جمال و زیبایی اش در آن لباس ، مانند ماه تمام بود که در پشت ابرهای پاره پاره قرار گرفته باشد.

از دختریچه سوال کردم که ((آیا در منزل بیماری دارید؟)) او در کمال ناراحتی و نگرانی که نزدیک بود قلبش بایستد، جواب داد: ((ای مرد! پدرم را دریاب! در حال جان دادن است.))



این جمله را گفت و برای راهنمایی من به داخل منزل روان شد. پشت سرش رفتم. مرا در بالاخانه ای برد که یک در کوتاه بیشتر نداشت. داخل شدم ولی چه اطاق وحشت زایی! چه وضع رقت باری! در آن موقع گمان می کردم که از جهان زنده به عالم مردگان آمده ام. در نظر من آن بالاخانه کوچک، چون گور و آن بیمار چون میتی جلوه می کرد.

نزدیک بیمار آمدم. پهلویش نشستم. بی اندازه ناتوان شده بود. گویی پیکرش یک قفس استخوانی است که تنفس می کند و یا نی خشکی است که چون هوا در آن عبور می نماید، صدا می دهد.

از محبت دستم را روی پیشانی اش گذاردم. چشم خود را گشود و مدتی به من نگاه کرد. کم لب های بی رمقش به حرکت درآمد و با صدای بسیار ضعیف گفت:

((خدا را شکر که دوست گم شده ای را پیدا کردم.))

از شنیدن این سخن چنان منقلب و مضطرب شدم که گویی دلم از جای کنده شده و در سینه ام راه می رود. فهمیدم که به گمشده خود رسیده ام ولی هرگز نمی خواستم او را در لحظه مرگ و ساعات آخر زندگی ملاقات نمایم. نمی خواستم غصه های پنهانی ام با این وضع دلخراش و رقت بار او تجدید و تشدید شود.

با کمال تعجب و تاءثر از او پرسیدم: ((این چه حال است که در تو می بینم؟ چرا به این وضع دچار شده ای؟))

با اشاره به من فهماند که میل نشستن دارد. دستم را تکیه گاه بدنش قرار دادم و با کمک من در بستر خود نشست و آرام آرام لب به سخن گشود تا قصه خود را شرح دهد.

گفت : ده سال تمام من و مادرم در خانه ای مسکن داشتیم . همسایه مجاور ما مرد ثروتمندی بود. یک روز در قصر مجلل و باشکوه آن مرد متمکن دیدم او دختر ماهرو و زیبایی را در آغوش داشت که نظیرش در هیچ یک از قصرهای این شهر نبود.

چنان شیفته و دلباخته او شدم که صبر و قرارم به کلی از دست رفت . برای آن که به وصلش برسم ، تمام کوشش را به کار بردم . از هر دری سخن گفتم و به هر وسیله ای متوسل شدم ولی نتیجه نگرفتم . آن دختر زیبا همچنان از من کناره می گرفت . سرانجام به او وعده ازدواج دادم و به این امید قانعش کردم . با من طرح دوستی ریخت و محرمانه باب مراوده باز شد تا در یکی از روزها به کام دل رسیدم و دلش را با آبرویش یک جا بردم و آنچه نباید بشود، اتفاق افتاد.

خیلی زود فهمیدم که دختر جوان ، فرزندی در شکم دارد. دو دل و متحیر شدم از این که آیا به وعده خود وفا کنم و با او ازدواج نمایم یا آن که رشته محبتش را قطع کنم و از وی جدا شوم ؟

حالت دوم را انتخاب کردم و برای فرار از دختر، منزل مسکونی ام را تغییر دادم و به منزلی که تو در آن جا به ملاقاتم آمدی ، منتقل شدم و از آن پس از او خبری نداشتم .

از این قصه سال ها گذشت . روزی نامه ای به من با پست رسید. در این موقع دست خود را دراز کرد و کاغذ کهنه زردرنگی را از زیر بالش خود بیرون آورد و به دست من داد. نامه را خواندم . این مطالب در آن نوشته شده بود.

((اگر به تو نامه می نویسم ، نه برای این است که دوستی و مودت گذشته را تجدید نمایم ، چرا که برای آن کار حاضر نیستم حتی یک سطر یا یک کلمه

بنویسم . زیرا پیمانی مانند پیمان مکارانه تو و مودتی مانند مودت دروغ و خلاف حقیقت تو، شایسته یادآوری نیست . چه رسد که بر آن تاءسف خورم و تمنای تجدیدش را نمایم .

تو می دانی روزی که مرا ترک گفتی ، آتش سوزنده ای در دل و جنین جنیده ای در شکم داشتم . آتش تاءسف بر گذشته ام بود و جنین هم مایه ترس و رسوایی آینده ام ! تو کمترین اعتنایی به گذشته و آینده من نمودی ! فرار کردی تا جنایتی را که خود به وجود آورده ای ، نبینی و اشک هایی را که تو جاری کرده ای ، پاک نکنی ! آیا با این رفتار بیرحمانه و ضدانسانی می توانم تو را یک انسان شریف بخوانم ؟ هرگز ! نه تنها انسان شریفی نیستی ، بلکه اصلا انسان نیستی . زیرا تمام صفات ناپسند وحوش و درندگان را در خود جمع کرده ای و یک جا مظهر همه ناپاکی ها و سیئات اخلاقی شده ای .

می گفتی تو را دوست دارم . دروغ می گفتی ! تو خودت را دوست می داشتی ، تو به تمایلات خویشتن علاقه مند بودی . در رهگذر خواهش های نفسانی خود به من برخورد کردی و مرا وسیله ارضای تمنیات خویشتن یافتی وگر نه هرگز به خانه من نمی آمدی و به من توجه نمی کردی .

به من خیانت کردی ! زیرا وعده دادی با من ازدواج کنی ولی پیمان شکستی و به وعده ات وفا نمودی . فکر می کردی زنی که آلوده به گناه شده و در بی عفتی سقوط کرده است ، لایق همسری نیست . آیا گناهکاری من جز به دست تو شد؟ آیا سقوط من سببی جز جنایتکاری تو داشت ؟ اگر تو نبود من هرگز به گناه آلوده نشده بودم . اصرار مداوم تو مرا عاجز کرد و سرانجام مانند کودک خردسالی که به دست جبار توانایی اسیر شده باشد، در مقابل تو ساقط شدم و قدرت مقاومت را از دست دادم .

عفت مرا دزدیدی! پس از آن من خود را ذلیل و خوار حس می کردم و قلبم مالا مال غصه و اندوه شد. زندگی برایم سنگین و غیرقابل تحمل می نمود. برای یک دختر جوانی مانند من زندگی چه لذتی می توانست داشته باشد؟ نه قادر است همسر قانونی یک مرد باشد و نه می تواند مادر پاکدامن یک کودک . بلکه قادر نیست در جامعه به وضع عادی به سر برد. او پیوسته سرافکنده و شرمسار است . اشک تاءثر می بارد و از غصه صورت خود را به کف دست می گیرد و بر گذشته تیره خود فکر می کند. وقتی به یاد رسوایی خویش و سرزنش های مردم می افتد، از ترس بندهای استخوانش می سوزد و دلش از غصه آب می شود.

آسایش و راحتی را از من ربودی! آنچنان مضطر و بیچاره شدم که از آن خانه مجلل و با شکوه فرار کردم . از پدر و مادر عزیز و از آن زندگی مرفه و گوارا چشم پوشیدم و به یک منزل کوچک در یک محله دورافتاده و بی رفت و آمد مسکن گزیدم تا باقی مانده عمر غم انگیز خود را در آن جا بگذرانم . پدر و مادرم را کشتی! خبر دارم هر دو در غیاب من جان سپردند، و از دنیا رفتند. آنها از غصه جدایی من دق کردند و از ناامیدی دیدار من ، مردند. گمان می کنم مرگ آنها سببی جز این نداشت .

مرا کشتی! زیرا آن سمّ تلخی را که از جام تو نوشیدم و آن غصه های کشنده و عمیقی که از دست تو در دلم جای گرفت و با آن در جنگ و ستیز بودم ، اثر نهایی خود را در جسم و جانم گذارده است . اینک در بستر مرگ قرار گرفته ام و روزهای آخر زندگی خود را می گذرانم . من اکنون مانند چوب خشکی هستم که آتش در اعماق آن خانه کرده باشد. پیوسته می سوزد و بزودی متلاشی خواهد شد. گمان می کنم خداوند به من توجه کرده و دعایم

مستجاب شده است . خداوند اراده فرموده است که مرا از این همه نکبت و تیره روزی برهاند و مرا از دنیای مرگ و بدبختی به عالم زندگی و آسایش منتقل نماید.

با این همه جرایم و جنایات باید بگویم ، تو دروغگویی ! تو مکار و حيله گری ! تو دزد و جنایتکار هستی ! گمان نمی کنم خداوند عادل ، تو را آزاد بگذارد و حق من ستمدیده مظلوم را از تو نگیرد.

این نامه را برای تجدید عهد دوستی و مودت نوشتم ، زیرا تو پست تر از آنی که با تو از پیمان محبت صحبت کنم . به علاوه من اکنون در آستانه قبر قرار گرفته ام . از نیک و بدهای زندگی از خوشبختی ها و بدبختی های حیات ، در حال وداع و جدایی هستم . نه دیگر در دل من آرزوی دوستی کسی است و نه لحظات مرگ اجازه عهد و پیمان محبت به من می دهد. این نامه را تنها از آن جهت نوشتم که تو نزد من امانتی داری و آن دختر بچه بی گناه توست .

اگر در دل بی رحمت ، عاطفه پدری وجود دارد، بیا این کودک بی سرپرست را از من بگیر تا مگر بدبختی هایی که دامنگیر مادر ستمدیده او شده است ، دامنگیر وی نشود و روزگار او مانند روزگار من تواءم با تیره روزی و ناکامی نگردد.

هنوز از خواندن نامه فارغ نشده بودم که به او نگاه کردم . دیدم اشک بر صورتش جاری است . پرسیدم : ((بعد چه شد؟))

گفت : وقتی این نامه را خواندم تمام بدنم لرزید. از شدت ناراحتی و هیجان گمان می کردم نزدیک است سینه بشکافد و قلبم از غصه بیرون افتد. با سرعت به منزلی که نشانی آن را داده بود، آمدم و آن همین منزل بود. وارد این بالاخانه

شدم . دیدم روی همین تخت ، یک بدن بی حرکت افتاده و دختر بچه اش پهلوی آن بدن نشسته و با وضع تلخ و ناراحت کننده ای گریه می کند.

بی اختیار از وحشت آن منظره هولناک فریاد زدم و بیهوش شدم . گویی در آن موقع جرایم غیر انسانی من به صورت درندگان وحشتناک در نظرم مجسم شده بودند. یکی چنگال خود را به من می نمود و دیگری می خواست با دندان مرا بدرد. وقتی به خود آمدم ، با خدا عهد کردم که از این بالاخانه که اسمش را ((غرفة الاحزان)) گذارده ام ، خارج نشوم و به جبران ستم هایی که بر آن دختر مظلوم کرده ام ، مثل او زندگی کنم و مانند او بمیرم .

اینک موقع مرگ فرا رسیده و در خود احساس مسرت و رضایت خاطر می کنم . زیرا ندای باطنی قلبم به من می گوید، خداوند جرایم تو را بخشیده و آن همه گناهایی که ناشی از بی رحمی و قساوت قلب بوده ، آمرزیده است .

سخنش که به این جا رسید زبانش بند آمد و رنگ صورتش به کلی تغییر کرد. نتوانست خود را نگه دارد. در بستر افتاد. آخرین کلامی که در نهایت ضعف و ناتوانی به من گفت این بود: ابتی یا صدیقی !! ((دوست عزیزم ! دخترم را به تو می سپارم .)) و سپس جان به جان آفرین تسلیم کرد.

ساعتی در کنارش ماندم و آنچه وظیفه یک دوست بود، درباره اش انجام دادم ، نامه هایی برای دوستان و آشنایانش نوشتم و همه در تشییع جنازه اش شرکت کردند.

من در عمرم روزی را مثل آن روز ندیدم . زن و مرد به شدت گریه می کردند. خدا می داند الان هم که قصه او را می نویسم ، از شدت گریه و هیجان نمی توانم خود را نگاه دارم و هرگز صدای ضعیف او را در آخرین لحظه زندگی فراموش نمی کنم که گفت : ابتی یا صدیقی <sup>(268)</sup>!

این واقعه دردناک از تجاوز جنسی یک پسر و تسلیم نابجای یک دختر سرچشمه گرفت. تضاد تمایلات و شکنجه های وجدان اخلاقی آن را تشدید کرد و سرانجام با آن وضع تاءثر بار و رقت انگیز پایان پذیرفت.

اگر دختر و پسر از اول تمایل جنسی خود را تعدیل کرده بودند، اگر بر خواهش های نفسانی خویش مسلط می بودند و برخلاف عفت و قانون با یکدیگر نمی آویختند، هیچ یک از آن صحنه های تکان دهنده و رنج آور پیش نمی آمد.

بدبختانه پسر تحت تاءثیر شهوت بود و تمایل جنسی بر وی حکومت داشت. او تنها به ارضای خواهش نفسانی خود فکر می کرد و در راه رسیدن به مقصود از دروغگویی و عهدشکنی باک نداشت.

دختر نیز بر خواهش های نفسانی خود مسلط نبود و در مقابل گزینه جنسی قدرت خودداری نداشت. او تنها بر آبرو و شرف خود می ترسید. به همین جهت موقعی که پسر به وی وعده ازدواج داد، تسلیم شد. زیرا گمان می کرد با این وعده تضاد شهوت و شرف برطرف شده و آبرویش محفوظ خواهد ماند.

پسر پس از اعمال شهوت و ارضای غریزه، دختر را ترک گفت و برخلاف فطرت اخلاقی و سجایای انسانی، عهدشکنی کرد. دختر که عزت و غرور و همه چیز او سرکوب شده بود، از ترس رسوایی و بدنامی خود و پدر و مادر، از خانه و زندگی و از رفاه و آسایش و خلاصه از همه چیز خود چشم پوشید و به آن زندگی تلخ و ناگوار تن داد.

شکست های روحی و پایمال شدن آبرو و شرف تار و پود وجود دختر را سوزاند و او را در سنین جوانی، تسلیم مرگ کرد.

پسر که به وسیله نامه از نتایج شوم عهدشکنی و خیانت خود آگاه شده بود، سخت ناراحت شد. موقعی که از نزدیک ، دختر بدبخت را در حال مرگ مشاهده کرد، از وحشت بیهوش گردید. شکنجه وجدان اخلاقی و ملامت های درونی چنان او را درهم کوبید که پس از مرگ دختر نتوانست به زندگی عادی خود ادامه دهد. احساس شرمساری مجبورش کرد که خود را در آن بالاخانه مصیبت زندانی کند و در آن محیط رنج آور و طاقت فرسا آن قدر بماند تا بمیرد.<sup>(269)</sup>



### کودک خردسال و موعظه

موقعی که خلافت به عمر بن عبدالعزیز منتقل شد، هیئت هایی از اطراف کشور برای عرض تبریک و تهنیت به دربار وی آمدند که از آن جمله هیئتی از حجاز بود. کودک خردسالی در آن هیئت بود که در مجلس خلیفه به پا خاست تا سخن بگوید.

خلیفه گفت: آن کس که سنش بیشتر است، حرف بزند.  
کودک گفت: ((ای خلیفه مسلمین! اگر میزان شایستگی، سن بیشتر باشد، در مجلس شما کسانی هستند که برای خلافت شایسته ترند.))  
عمر بن عبدالعزیز از سخن طفل به عجب آمد، او را تاءبید کرد و اجازه داد حرف بزند. کودک گفت: از شهر دوری به اینجا آمده ایم. آمدن ما نه برای طمع است نه به علت ترس! طمع نداریم برای آن که از عدل تو برخورداریم و در منازل خویش با اطمینان و امنیت زندگی می کنیم. ترس نداریم زیرا خویشان را از ستم تو در امان می دانیم. آمدن ما در این جا فقط به منظور شکرگزاری و قدردانی است.

((عمر بن عبدالعزیز)) به کودک گفت: ((مرا موعظه کن!))  
کودک گفت: ((ای خلیفه مسلمین! بعضی از مردم از حلم خداوند و همچنین از تمجید مردم دچار غرور شدند. مواظب باش این دو عامل در شما ایجاد غرور ننماید و در زمامداری گرفتار لغزش نشوی.))  
عمر بن عبدالعزیز از گفتار کودک بسیار مسرور شد و از سن او سوال کرد.

گفتند: ((دوازده ساله است)) (270)

### شکست دادن با سخن گفتن!

مردی به نام شریک بن اعور، سید و بزرگ قوم خود بود و در زمان معاویه زندگی می کرد. شکل بدی داشت، اسمش ((شریک)) بود و کلمه ((شریک)) اسم خوبی برای انسان نیست. پدرش را ((اعور)) می گفتند و ((اعور)) کسی است که یک چشمش معیوب باشد.

در یکی از روزهایی که معاویه در اوج قدرت بود، شریک بن اعور به مجلس او آمد. معاویه از اسم نامطبوع وی و پدرش و همچنین از شکل بدش استفاده کرده و او را به باد تحقیر و اهانت گرفت.

معاویه گفت: ((نام تو شریک است و برای خدا شریکی نیست. تو پسر اعوری و سالم از اعور بهتر است. صورت بدگلی هم داری و خوشگل بهتر از بدگل است. چرا قبیله ات تو را به سیادت و آقایی خود برگزیده اند؟))

شریک در جواب گفت: ((به خدا قسم تو معاویه هستی و معاویه سگی است که عوعو می کند. تو عوعو کردی و نامت را معاویه گذاردند. تو فرزند حربی و سلم و صلح از حرب بهتر است. تو فرزند صخره ای و زمین هموار از سنگلاخ بهتر است. با این همه چگونه به مقام زمامداری مسلمین نایل آمده ای؟))

((سخنان شریک بن اعور، معاویه را شکست داد. شریک را قسم داد که از

مجلس من خارج شو<sup>(1)</sup>(271)

## نام خوب

رسول اکرم ﷺ اسم بد افراد و همچنین اسم بد بلادی را که مردم از انتساب به آن ناراحت بودند به اسامی خوبی تغییر می داد و از این راه شخص صاحب اسم یا سکنه آن شهرستان را از فشار عقده حقارت خلاص می کرد.

عن جعفر عن آبائه عليه السلام ان رسول الله ﷺ كان يغيّر الاسماء القبيحة في الرجال و البلدان: (272)

امام صادق عليه السلام فرمود که رسول اکرم ﷺ اسماء قبیح مردم و بلاد را تغییر می داد.

عمر دختری داشت که نامش عاصیه بود، یعنی گناهکار و رسول اکرم ﷺ آن اسم را تغییر داد و او را جمیله ، یعنی زیبا نام گذاری کرد.

زینب دختر ام سلمه ، اسمش ((برة)) بود که یعنی نیکوکار. از این کلمه استشمام خودستایی و خودپسندی می شد و کسانی درباره آن زن می گفتند که با این اسم می خواهد، ادعای پاکی نماید. برای این که مورد تحقیر و بی احترامی مردم واقع نشود، رسول اکرم ﷺ اسم او را به زینب تغییر داد.

در خانواده های عرب قبل از اسلام بسیار معمول بود که فرزندان خود را به اسامی درندگان و گزندگان نام گذاری می کردند و این روش نامطبوع بعد از اسلام نیز در بعضی از خانواده ها کم و بیش مشاهده می شد.

احمد بن هشام از علی بن موسی الرضا عليه السلام سوال کرد چرا اعراب ، فرزندان خود را به نام های سگ و یوزپلنگ و نظایر آن ها نام گذاری می کردند؟

حضرت در جواب فرمود: ((عرب ها مردان جنگ و نبرد بودند، این اسم ها را روی فرزندان خود می گذرانند تا وقت صدا زدن در دل دشمن ایجاد هول و هراس نمایند))<sup>(273)</sup>

با این که این قبیل اسامی ناپسند بین مردم بسیار عادی و معمول بود، ولی در مواقع تحقیر و توهین ، مانند حربه برنده ای به کار می رفت و هر یک ، دیگری را به وسیله نام زشتش توییخ و ملامت نمی نمود.

نام یکی از روستاهای عشایر عرب جاریه بود. به طوری که لغت اقرب الموارد می گوید، یکی از معانی جاریه ، الحیة من جلس الافعی ، جاریة یک نوع ماری از جنس افعی است . جاریه مردی قوی و صریح اللهجه و با شخصیت بود. او و کسانش از حکومت ظالمانه معاویه ناراضی بودند و در دل نسبت به وی کینه و دشمنی داشتند. معاویه که بدبینی جاریه و کسانش را احساس کرده بود، تصمیم گرفت روزی در محضر مردم به وی توهین کند و نامش را وسیله تمسخر و تحقیر او قرار دهد.

فرستی پیش آمد و جاریه با معاویه روبرو شد. معاویه گفت : ((تو چه مقدار نزد قوم و قبیله ات پست و ناچیزی که اسم تو را مار گذارده اند؟))  
جاریه فوراً و بدون تامل گفت : ((تو چه مقدار نزد قوم و قبیله ات پست و ناچیزی که اسم تو را معاویه گذارده اند، یعنی سگ ماده !!))

معاویه از این جواب سخت ناراحت شد و گفت : ((بی مادر ساکت باش !!))  
جاریه بلافاصله جواب داد: ((من مادر دارم که مرا زاییده است ، به خدا قسم دلهایی که بغض تو را در خود می پروراند، در سینه های ماست و شمشیرهایی که با آنها با تو نبرد خواهند کرد، در دست های ماست . تو قادر نیستی به ستم ما را هلاک کنی و نمی توانی به زور بر ما حکومت نمایی . تو در زمامداری به

ما عهد و پیمان سپرده ای ، ما نیز طبق آن پیمان ، عهد اطاعت و شنوایی داریم .  
اگر تو به پیمانت وفا کنی ما هم به اطاعت وفاداریم و اگر تخلف نمایی بدان که  
پشت سر ما گروه مردان نیرومند و نیزه های برنده است .))  
معاویه که از صراحت گفتار و روح آزاد جاریه سخت شکست خورده بود،  
گفت : ((خداوند مانند تو را در جامعه زیاد نکند<sup>(!) (274)</sup>

## عزت برقرار!

((رشید بن زبیر مصری)) یکی از قضات عالی مقام و نویسنده لایقی بود و در علوم فقه و منطق و نحو و تاریخ، اطلاعات کافی داشت. در قرن ششم هجری زندگی می کرد. قدری کوتاه و رنگی تیره و لبهایی درشت و بینی پهنی داشت. بسیار بدگل و کریه المنظر بود. او در ایام جوانی در قاهره با عبدالعزیز ادریسی و سلیمان دیلمی در یک خانه زندگی می کرد. روزی از خانه خارج شد و خیلی دیر به منزل برگشت.

رفقا علت تاءخیر را پرسش نمودند. او از جواب ابا داشت. اصرار کردند، سرانجام گفت: ((امروز از فلان محل عبور کردم، با زن ماهرو و خوش اندامی برخورد نمودم. او با گوشه چشم اشاره کرد. من هم به دنبال او راه افتادم، کوچه ها را یکی پس از دیگری پیمودم تا به منزل رسیدیم. در را گشود، داخل شد و به من نیز اشاره کرد تا وارد شوم.

وقتی نقاب از صورت چون ماه خود گرفت، دست ها را به هم زد و کسی را نام برد. دخترکی بسیار زیبا از طبقه بالای عمارت به صحن خانه آمد. زن به دختر بچه گفت: ((اگر بار دیگر در بستر خواب ادرار کنی، تو را به این قاضی می دهم تا تو را بخورد.))

سپس رو به من کرد و گفت: ((میدوارم خداوند احسان خود را در بزرگواری قاضی از ما سلب نفرماید. عزت برقرار!))

من با سرافکنندگی و شرمساری از خانه بیرون آمدم و از شدت خجلت و تاءثر راه خانه را گم کردم و در کوچه ها سرگردان می گشتم. به این جهت دیر آمدم (275).

### تحقیر و تمسخر

کودکان یا بزرگسالانی که دچار نقص عضو و عیب هستند، از دو جهت رنج می‌برند. اول از نقص و محرومیتی که در خود احساس می‌نمایند. دوم از توهین و تمسخر دیگران .

کسی که لال است می‌بیند دیگران با هم سخن می‌گویند. از محاوره با یکدیگر لذت می‌برند ولی او به سبب عیبی که در زبان دارد از سخن گفتن عاجز است . این احساس عجز، روان او را فشار می‌دهد، لذا خود را کوچک و حقیر می‌بیند و خاطرش از این محرومیت آزرده و ملول است . رنج دیگر او از این جهت است که افراد سالم او را تحقیر می‌کنند و به باد مسخره می‌گیرند و عجز او را به صورت تقلید توهین آمیزی وانمود می‌نمایند. شاید رنج توهین مردم سنگین تر از نقص و محرومیتی است که در باطن خود احساس می‌کند.

((جا حظ)) از مردان تحصیل کرده ای بود که در قرن سوم هجری زندگی می‌کرد. کتاب ها و آثاری نیز از او به جا مانده است . بسیار بدگل و قبیح المنظر بوده و چون نسبت به حضرت علی بن ابی طالب ع ابراز مخالفت و دشمنی می‌کرد، خلفای عباسی از وی حمایت می‌کردند.

روزی با شاگردان خود می‌گفت : در تمام دوران زندگی ، هیچ کس مانند یک نفر زن ، مرا شرمسار و خجلت زده نکرده است .

روزی در رهگذر با زنی برخورد کردم . او از من خواهش کرد تا همراه او بروم . به دکان مجسمه سازی آمد و مرا به صاحب دکان نشان داد و گفت : ((مثل این شیطان !)) متحیر ماندم . وقتی زن مرا ترک گفت و رفت از صاحب دکان ، قضیه را سوال کردم . جواب داد: ((این زن به من سفارش داده بود تا

مجسمه شیطان را برای او بسازم.)) به او گفتم: ((من صورت شیطان را ندیده‌ام  
که شکل او را بسازم.)) او امروز شما را نزد من آورد و گفت: ((مجسمه شیطان  
را مانند قیافه شما بسازم.))<sup>(276)</sup>



## آداب معاشرت اجتماعی

احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسیّ فی الاحتجاج ، بالاسناد الی ابی محمد العسکری علیه السلام اءنه قال ورد علی امیر المومنین اءخوان له مومنان اءب و ابن فقام الیہما و اءکرمہما و اجلسہما فی صدر مجلسہ و جلس بین اءیدیہما ثم اءمر بطعام فاء خضر فاء کلا منه ثم جاء قنبر بطست و ابریق خشب و منديل لبیس و جاء لیصبّ الرجل فی التراب فقال یا امیر المومنین اللہ یرانی و انت تصبّ علی یدی قال اقعء واغسل یدک فان اللہ عزوجل یراک و اءخوک الذی لا یتمیّز منک و لا یفضل علیک یخدمک یرید بذلک خدمة فی الجنة مثل عشرة اءضعاف عدد اهل الدنیا و علی حسب ذلک ممالیکہ فیہا فقعد الرجل فقال له علی علیه السلام اءقسمت بعظیم حقّی الذی عرفته و بجلّته و تواضعک للہ حتی جازاک عنہ باءن ندبنی لما شرفک به من خدمتی لک لما غسلت مطمئنا کما کنت تغسل لو کان الصّابّ علیک قنبرا ففعل الرجل ذلک فلما فرغ ناول الابریق محمد بن الحنفیة و قال یا بنیّ لو کان هذا الابن حضرنی دون اءبیہ لصببت علی یدہ و لکن اللہ عز و جل یا عبی اءن یسوی بین ابن و اءبیہ اذا جمعہما مکان لکن قد صبّ الاءب علی الاءب فلیصبّ الابن علی الابن فصبّ محمد بن الحنفیة علی الابن ثم قال الحسن بن علی العسکری علیہ السلام فمن اتبع علیّا علیہ السلام علی ذلک فهو الشّعیّ حقّا (277)

یک پدر و پسر مومن کہ حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام همانند برادر بہ آنان علاقه داشت ، بر آن حضرت وارد شد. امام علیه السلام برای پذیرایی و تکریم آنان قیام نمود. آن دو را بالای مجلس خود نشاند و خودش مقابلشان نشست . دستور غذا داد. وقتی طعام آوردند و آن دو نفر غذا صرف نمودند، قنبر آفتابه و

لگن برای شستن دست و پارچه برای خشک کردن آورد. زمانی که قنبر خواست آب بر روی دست مرد بریزد، ناگاه امام علیه السلام با حرکتی سریع از جا برخاست و آفتابه را گرفت که دست آن مرد را بشوید. اما او از عمل امام علیه السلام غرق شرمساری شد و از خجالت، سر را تا نزدیک زمین به زیر آورد و گفت: ((ای امیرالمومنین! خدا نبیند مرا که شما آب روی دست من بریزید؟!))  
حضرت فرمودند: ((بنشین و دستت را بشوی که خدا ببیند تو را که برادر دینی ات دستت را می شویید.))

حضرت جدا از او خواست که دستش را بشوید، مرد ادب نمود و دستش را برای شستن پیش آورد ولی می خواست که هر چه زودتر این صحنه پایان یابد. لذا آن طور که باید دست را نمی شست، حضرت قسمش داد که با آرامش خاطر، دستت را شستشو بده! آن طور که اگر قنبر آب می ریخت می شستی.  
پس از آن که امام علیه السلام دست پدر را شست، ابریق را به دست محمد حنفیه داد و فرمود: ((فرزندم! اگر این پسر، تنها مهمان من می بود، دستش را می شستم. ولی خداوند ابا دارد از این که پدر و پسر در یک مکان باشند و هر دو به طور یکسان مورد تکریم قرار گیرند. از این رو پدر آب روی دست پدر ریخت و شما هم آب روی دست پسر بریز! محمد حنفیه نیز طبق دستور امام علیه السلام دست پسر را شست. (278)

## انحراف از حق!

نمی دانیم حضرت زین العابدین علیه السلام در راه مبارزه با تفرق و اختلاف مردم پراکنده ، چقدر سخن گفته و چه اندازه عملا در این معنا کوشش نموده است . البته در آن زمان با کمبود وسایل ثبت و کتابت حتما مقدار کمی از فرمایشات و کارهای آن حضرت به ما رسیده است ، با این حال آن چه به ما رسیده و در کتب احادیث و اخبار آمده ، شایسته کمال توجه و دقت است و در این جا به ذکر یک نامه از آن حضرت اکتفا می شود.

محمد بن مسلم زهری مردی تحصیل کرده و عالم بود. او قسمت زیادی از قرآن شریف و احادیث رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم را حفظ بود. از فقه اسلام نیز آگاهی داشت .

بدبختانه حب ریاست و دنیاطلبی ، وی را به دربار بنی مروان و طاغوت های زمان کشاند و ((هشام بن عبدالملک)) که یکی از مروانیان بود، او را معلم فرزندان خود قرار داد. کتب رجال در حال وی مطالب متفاوت نوشته اند. بعضی گفته اند او از راه علی علیه السلام و فرزندان معصوم منحرف گردید و به باطل گرایش یافت . تمایلش به آل مروان موجب شد که حتی عده زیادی از افراد درس خوانده گمراه شدند و بر اثر تمایل او به آل مروان ، به راه خلفای جور کشیده شدند و در نتیجه بین آنان و دوستداران اهل بیت علیهم السلام شکاف و اختلاف به وجود آمد.

امام سجاد علیه السلام که از انحراف منحرفین و اختلافی که بین آنان با رهروان صراط مستقیم پدید آمده بود، رنج برد. نامه ای به محمد بن مسلم زهری نوشت و خطاهای او را تذکر داد و مسئولیتش را در پیشگاه باری تعالی خاطر نشان نمود

و از او خواست که در وضع خود اندیشه کند و از راه باطلی که در پیش گرفته باز گردد و به پاکان و صلحا پیوندد.

اگر نامه امام علیه السلام در وی اثر بگذارد و او را به خود آورد و از راهی که در پیش گرفته باز گردد، نه تنها خودش از عذاب الهی رهایی می یابد بلکه گمراه شدگان و کسانی که به پیروی از او از پاکان و نیکان جدا شده اند، به خود می آیند و از گمراهان فاصله می گیرند و به اهل حق می پیوندند و جدایی که از این راه بین عده ای از مسلمانان پدید آمده است برطرف می گردد. در این جا چند قطعه از نامه امام سجاد علیه السلام و ترجمه آن به عرض شنوندگان محترم می رسد.

حضرت علی بن الحسین علیه السلام در اول نامه خود نوشته است :

كفانا الله و اياك من الفتن و رحمك من النار فقد اءصبت بحال ينبغى لمن عرفك بها ان یرحمك فقد اءثقتك نعم الله بما اءصح من بدنك و اءطال من عمرک و قامت عليك حجج الله بما حملك من كتابه و فقهك فيه من دينه و عرفك من سنة نبیه محمد صلی الله علیه و آله وسلم<sup>(279)</sup>

((خداوند ما را و تو را از فتنه ها و آزمایش ها کفایت فرماید و از آتش خود مورد رحمت قرار دهد. در حالتی صبح نموده ای که شایسته است آن کس که تو را به آن حال می شناسد، به تو ترحم نماید. نعمت های خداوند بر دوش تو بار سنگینی گزارده است ؛ از این که بدنت را سالم داشته ، عمرت را طولانی نموده و حجت های خداوند را بر تو اقامه کرده ، قسمتی از کتاب خود را به حافظه ات سپرده و تو را در دین فقیه ساخته و تو را از سنت حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم آگاه نموده است.))

در قطعه دیگر نامه نوشته است : واعلم ان اءدنى ما كتمت و اءخف ما  
احتملت ان آنست وحشة الظالم و سهلت له طريق العى بدنوك منه حين دنوت  
و اجابتك له حين دعيت فما اءخوفنى ان تكون تبوء باثمك غدا مع الخونة و  
ان تساءل عما اءخذت باعانتك على ظلم الظلمة ؛

((بدان ! كمترین امری که نهان داشته ای و خفیف ترین مسؤلیتی که به عهده  
گرفته ای این است که وحشت ظالم را از ستمکاری به انس مبدل ساخته ای و  
راه تعدی و تجاوز را بر وی هموار نموده ای و منشاء این ناروایی ها آن بود که  
تو به خلفاء جور نزدیک شدی و اجابتش نمودی موقعی که خوانده شدی . آنچه  
مایه نگرانی گردیده ، این است که در قیامت علاوه بر گناهان خودت ، گرفتار  
گناهان خیانتکاران باشی ، از این که به ظلم ظالم کمک نمودی ، مورد مؤاخذه  
و سوال قرار گیری .))

در قطعه دیگر نامه امام سجاد علیه السلام آمده است :

ءو لیس بدعائه ایاک حین دعاک جعلوک قطبا ءداروا بک رحى مظالمهم و  
جسرا یعبرون علیک الی بلا یاهم و سلما الی ضلالتهم داعیا الی غیهم سالکا  
سبیلهم یدخلون بک الشک علی العلماء و یقتادون بک قلوب الجهال الیهم ؛  
((آیا نه این است که با خواندنت تو را قطبی قرار دادند تا آسیاب ظلم  
خویش را به گردش در آورند؟ تو را چون پلی ساختند تا با عبور از تو به  
بلا یای مورد نظرشان برسند و تو را چون نردبان به پا داشتند تا به ظلم هایی که  
می خواهند دست یابند. تو را دعوت کننده به گمراهی خود و طی کننده راه  
خویش قرار دادند.

به وسیله تو در قلوب درس خوانده ها شک و تردید وارد نمودند و به وسیله  
تو دل های جهال ، به آنان اقتدا کردند.))

در قطعه دیگر نامه امام سجاد علیه السلام آمده است :

و لا تحسب اءنی اءردت تویبک و تعینک و تعیرک لکنی اءردت اءن ینعش الله ما قد فات من راءیک و یرد الیک ما عزب من دینک و ذکرت قول الله تعالی فی کتابه و ذکر فان الذکری تنفع المومنین ؛

((گمان مبر که من از گفته هایم قصد توبیح و سرزنش و ملامت تو را داشته ام ، بلکه میخواستم موجباتی فراهم آید که خداوند فوت شده های رأیت را جبران نماید و آنچه از دینت دور افتاده به تو برگرداند. به یاد فرموده خدا در کتاب مجید افتادم که به پیامبر دستور داده : به یاد مردم بیاور که یادآوری و تذکر، برای اهل ایمان مفید و ثمربخش است.))

حضرت علی بن الحسین علیه السلام در اواخر نامه نوشته است :

اءما بعد فاءعرض عن کل ما اءنت فیه حتی تلحق بالصالحین الذین دفنوا فی اءسمالهم لاصقة بطونهم بظهورهم لیس بینهم و بین الله حجاب و لا تفتنهم الدنیا و لا یفتنون بها؛

((از آنچه در آن هستی اعراض کن و روی گردان تا به افراد صالح و نیکوکار ملحق شوی . آنان که در لباس کهنه خود به خاک سپرده شده اند، شکمشان به پشتشان چسبیده بود؛ بین آنان و خداوند پرده ای وجود نداشت ، نه دنیا توانست آنان را گمراه نماید و نه خودشان بر اثر جاذبه دنیا گرایش یافتند))<sup>(280)</sup>

## احترام و تکریم دیگران (1)

در آیین اسلام، سبیه پسندیده احترام و تکریم، منحصر به مسلمین نسبت به یکدیگر نیست. مردم غیرمسلمان نیز از این خلق پسندیده بهره مند بوده و از تکریم مسلمین برخوردار بودند!

علی علیه السلام در زمان حکومت خود در خارج از شهر کوفه با مرد غیر مسلمانی رفیق شد. آن حضرت را نمی شناخت، پرسید: این ترید یا عبدالله فقال اُرید الكوفة: (281) قصد کجا داری؟ فرمود: ((کوفه می روم.))

سر دوراهی که رسیدند، مرد ذمی از آن حضرت جدا شده و به راه خود رفت. چند قدمی نرفته بود که برخلاف انتظار مشاهده کرد مسافر کوفه راه خود را ترک گفته و به راه او می آید. پرسید: مگر قصد کوفه نداری؟ فرمود: چرا! گفت: راه کوفه آن طرف است. فرمود: می دانم! سوال کرد: پس چرا از راه خود منحرف شده ای؟

فقال له امیرالمومنین علیه السلام هذا من تمام حسن الصحبة ان یشیخ الرجل صاحبه هنیئة اذا فارقه و كذلك امرنا نبینا صلی الله علیه و آله فقال له الذمی هکذا قال قال نعم قال الذمی لا جرم انما من تبعه لاءفعاله الکریمه

علی علیه السلام فرمود: ((برای این که مصاحبت و رفاقت به خوبی پایان پذیرد، لازم است در موقع جدا شدن از رفیق راه خود چند قدم او را بدرقه نماید. این دستوری است که پیامبر گرامی ما علیه السلام به ما آموخته است.))

مرد غیرمسلمان که تحت تاثیر این تکریم و احترام صادقانه و غیرمنتظره، قرار گرفته بود، با تعجب پرسید: ((آیا پیامبر شما به شما چنین دستوری داده است؟))

فرمود: ((بلی !))

گفت : ((آنان که به پیروی پیامبر اسلام ﷺ قیام کردند و قدم به جای قدم او گذاردند، مجذوب همین تعالیم اخلاقی و افعال کریمه او شدند.))  
سپس از راهی که میخواست برود، منصرف شود و با علی ع راه کوفه را در پیش گرفت و درباره اسلام با آن حضرت گفت و گو کرد و سرانجام مسلمان شد. (282)

تکریم و احترامی که پیشوایان اسلام از مردم می نمودند یکی از عوامل مؤثر پیشرفت این آیین مقدس بود. مسلمین نیز مکلف بودند وظیفه اخلاقی تکریم و احترام را قولا و عملا نسبت به همه مردم مراعات نمایند و هرگز موجب تحقیر یکدیگر نشوند. (283)

### احترام و تکریم دیگران (2)

به قدری احترام و تکریم به مردم در نظر رسول اکرم ص مهم و ارزنده بود که اگر کسانی از انجام این وظیفه اخلاقی شانه خالی می کردند، مورد تعرض شدید آن حضرت واقع می شدند.  
در یکی از غزوات ، پیامبر گرامی ص در عسکرگاه خود مشغول نماز بود. چند نفر مسلمان از جلوی جایگاه پیامبر ص عبور می کردند.  
لحظه ای توقف نمودند و از اصحاب آن حضرت که شرفیاب محضرش بودند، احوال پیامبر ص را سوال کردند و درباره آن جناب دعا و ثنا گفتند. عذر خواستند از این که عجله داریم وگرنه توقف می کردیم تا رسول اکرم ص از نماز فارغ شود. به آن حضرت ابلاغ سلام نمودند و راه خود را در پیش گرفتند و رفتند.



پس از نماز، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غضب آلود روی از قبله گرداند و فرمود:  
((عجب است! جمعی در مقابل شما توقف می کنند و از من پرسش می نمایند و  
سلام می رساند، شما به احترام آنان قیام نمی کنید و برای آنها خوردنی حاضر  
نمی نمایید!))

سپس از جعفر طیار سخن گفت و مراتب کرامت نفس و ادب و احترام او را  
در مقابل دیگران خاطرنشان کرد. <sup>(284)</sup>

### احترام و تکریم دیگران (3)

عن ابی عبدالله عاشق قال : سمعته یقول اءتی النبی صلی الله علیه و آله و سلم بشی ء فقسمه فلم یسع اهل الصفة جمیعا فخصّ به اءناسا منهم فخاف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان یكون قد دخل قلوب الآخین شی ء فخرج الیهم فقال معذرة الی الله عز و جل و الیکم یا اءهل الصفة انا اءوتینا بشی ء فاءردنا ان تقسمه بینکم فلم یسعکم فخصت به اءناسا منک خشینا جزعهم و هلعمهم (285)

متاعی برای رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آوردند. ایشان آن را بین اصحاب صفة تسلیم کرد. چون مقدار آن کم بود به همه نرسید. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از این که مبادا محروم شدگان رنجیده خاطر شوند، نگران شد. نزد آنان رفت ، صریحا عذرخواهی کرد و فرمود: ((برای من چیزی آوردند، می خواستم بین همه شما تقسیم کنم ، ولی به همه نمی رسید، لذا به کسانی که از ناتوانی و گرسنگی آنها خائف بودم ، اختصاص دادم.))

مراتب توجه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به تکریم شخصیت مردم و اجتناب از بی احترامی و تحقیر احتمالی آنان از خلال این حدیث کاملا مشهود است. (286).

## رفع سوء تفاهم!

احترام به مردم در تمام مواقع از برنامه های قطعی زندگی رسول اکرم ﷺ بود. بدون مبالغه می توان گفت این خوی پسندیده از بزرگترین عوامل پیشرفت و موفقیت آن حضرت است .

كان يكرم من يدخل عليه حتى ربما بسط ثوبه و يؤثر الداخل بالوسادة التي تحته (287)

هر کس بر پیامبر ﷺ وارد می شد، پیامبر ﷺ به او احترام می نمود. چه بسا عباى خود را به جای فرش زیر پای او می گسترانید و بالشی که تکیه گاه خودش بود به او می داد!

دخل على النبي ﷺ رجل المسجد و هو جالس وحده فتزحزح له و قال ان من حق المسلم على المسلم اذا اراد الجلوس ان يتزحزح له (288)

رسول اکرم ﷺ تنها در مسجد نشسته بود. مردی وارد شد و به طرف پیامبر اکرم ﷺ آمد.

حضرت از جا حرکت کرد و به احترام او قدری عقب رفت . عرض کرد: که جا وسیع است ، چرا قدمی به عقب رفتید؟ حضرت فرمودند: ((از حقوق مسلمان برای واردین ، حریم گرفتن و قدمی به عقب رفتن است ))(289)

و كان اذا لقيه واحد من اءصحابه قام معه فلم ينصرف حتى يكون الرجال ينصرف عنه و اذا لقيه احد من اءصحابه فتناول يده ناولها اياه فلم ينزع عنه حتى يكون الرجل هو الذى ينزع عنه (290)

وقتی یکی از اصحاب به دیدن آن حضرت می آمد، به احترام او آن قدر می نشست تا خود آن مرد از مجلس خارج شود و چون کسی به ملاقات پیامبر

ﷺ می آمد و می خواست مصافحه کند، به او دست می داد و دست خود را نمی کشید تا وقتی آن مرد دست خود را بکشد.))

كان رسول الله ﷺ يقسم لحظاته بين اصحابه فينظر الى ذا و ينظر الى ذا بالسوية (291)

((برای حفظ احترام تمام مردم ، رسول اکرم ﷺ در مجالس عمومی نگاه های مودت آمیز خود را بالسویه متوجه کلیه حضار می فرمود.))

عن رسول الله ﷺ لا يدع احدًا يمشي معه اذا كان راكبًا حتى يحمله فان ابي قال تقدم اءمامي و اءدركني في المكان الذي تريد (292)

اگر پیامبر ﷺ سوار بود اجازه نمی داد کسی پیاده در رکابش راه برود، او را به ترک خود سوار می کرد و اگر از سوار شدن ابا می نمود به او می فرمود شما جلو برو و در فلان مکان مرا ملاقات کن .

گاهی در مواقع مخصوصی اتفاق می افتاد که رفتار صحیح و مصلحت آمیز پیامبر اکرم ﷺ ، عکس العمل نامطلوبی در قلوب بعضی از مردم ایجاد می کرد و کسانی آن کار را اهانت و تحقیر عملی پیامبر ﷺ نسبت به خود تعبیر می کردند، پیشوای گرامی اسلام ﷺ فوراً با توضیح قضیه ، آن تیرگی را برطرف می فرمود و احترام خود را نسبت به شخصیت آنان آشکار می کرد (293).

### پرهیز از اختلاف

گاهی مردم یک شهر یا یک کشور بر اثر تفاوت اندیشه و طرز تفکر یا به علت اختلاف تمایلات و خواهش های نفسانی دچار تفرقه و پراکندگی می شوند و هر گروهی از پی نظریه خود می روند. در نتیجه اختلافات شدید در سطح وسیع به وجود می آید و جامعه با عوارض سنگینی مواجه می گردد. این قبیل پراکندگی زمان حکومت علی علیه السلام در مواقعی روی داد. از آن جمله وقتی در جنگ صفین معاویه قرآن ها را بالای نی زد و گفت: ((بیایید جنگ را ترک کنیم و قرآن را حاکم قرار دهیم.))

علی علیه السلام فرمود: ((این مکر است ، اعتنا نکنید!))

اما بین جمعیت علی علیه السلام شکاف افتاد. گروهی گفتند تا پیروزی نهایی باید جنگید! گروهی گفتند: با قرآن می جنگیم!

سرانجام با قرار حکمیت ، جنگ پایان یافت . طولی نکشید که گروه دیگری به نام خوارج قیام کردند و گفتند: ((حاکم ، فقط خداوند است و بس و حکمیت را به غیر خدا واگذار نمودن ، بدعت است و حرام!)) و این گروه نیز اختلاف تازه ای به وجود آوردند و بر اثر آن اختلاف ، خون ها ریخته شد. این قبیل پراکندگی های وسیع در گذشته نیز وجود داشته و هم اکنون هم گاهی در جهان بوجود می آید. (294)

### عدم امکان جلب رضایت مردم

لقمان حکیم برای اینکه فرزند خود را از توقع مدح و تمجید مردم رهایی بخشد و ضمیر او را از این اندیشه ناشدنی خالی کند، در وصیت خود به وی فرمود:

لا تعلق قلبک برضا الناس و مدحهم و ذمهم فان ذلک لا یحصل و لو بالغ بالانسان فی تحصیله بغایة قدرته<sup>(295)</sup> ((دل بسته به رضای مردم و مدح و ذم آنان مباش که این نتیجه حاصل نمی شود، هر قدر هم آدمی در تحصیل آن بکوشد و نهایت درجه قدرت خویش را در تحقق بخشیدن به آن اعمال نماید.))  
فرزند به لقمان گفت: معنای کلام شما چیست؟ دوست دارم برای آن مثال یا عملی را به من ارائه نمایی.

پدر و پسر از منزل خارج شدند و درازگوشی را با خود آوردند. لقمان سوار شد و پسر پیاده پشت سرش حرکت می کرد. چند نفر در رهگذر به لقمان و فرزندش برخورد نمودند. گفتند: این مرد قسی القلب و کم عاطفه را ببین که خود سوار شده و بچه خویش را پیاده از پی خود می برد. لقمان به فرزند گفت: سخن اینان را شنیدی که سوار بودن من و پیاده بودن تو را بد، تلقی نمودند؟

به فرزند خود گفت: ((تو سوار شو و من پیاده می آیم.))

پسر سوار شد و لقمان پیاده به راه افتاد. طولی نکشید که عده ای در رهگذر رسیدند. گفتند: این چه پدر بدی است و این چه پسر بدی! اما بدی پدر از این جهت است که فرزند را خوب تربیت نکرده، او سوار است و پدر پیاده از پی اش می رود با آنکه پدر به احترام و سوار شدن شایسته تر است. پدر این پسر را عاق نموده و هر دو در کار خود بد کرده اند.

لقمان گفت : سخن اینان را شنیدی ؟

گفت : بلی !

فرمود: اینک هر دو نفر سوار می شویم .

سوار شدند. گروه دیگری رسیدند، گفتند: در دل این دو، رحمت و مودت نیست . این هر دو سوار شده اند، پشت حیوان را قطع می کنند و فوق طاقتش بر حیوان تحمیل نموده اند.

لقمان به فرزند خود فرمود: شنیدی ؟

عرض کرد: بلی !

فرمود: اینک مرکب را خالی می بریم و خودمان پیاده راه را طی می کنیم .  
عده ای گذر کردند و گفتند: این عجیب است که خودشان پیاده می روند و مرکب را خالی رها کرده اند و هر دو را در این کار مذمت نمودند.

فقال لولده تری فی تحصیل رضاهم حيلة لمحتال (296)

در این موقع لقمان به فرزندش فرمود: آیا برای انسان با تدبیر به منظور جلب رضای مردم ، محلی برای اعمال حيله و تدبیر باقی است ؟

پس توجه خود را از آنان قطع نما و در اندیشه رضای خداوند باش !  
لقمان حکیم با یک عمل ساده به فرزند خود فهماند که نمی توان با رفتار خویش ، رضایت خاطر مردم را جلب نمود، هر طور که قدم برداری ، سخنی می گویند. بنابراین برای مدح و ذمّ این و آن میندیش و تنها متوجه رضای حضرت باری تعالی باش که معیار رستگاری و سعادت ، خشنودی خداوند است

(297).

## ساده زیستی

عن محمد بن علی عن موسی بن سعدان عن حسین بن ابی العلاء قال خرجنا الی مکة نیتا و عشرين رجلا فکنت اذ ذبح لهم فی کل منزل شاة فلما اردت ان ادخل علی ابی عبدالله علیه السلام قال یا حسین و تذلل المومنین قلت اءعوذ بالله من ذلک فقال بلغنی انک کنت تذبح لهم فی کل منزل شاة فقلت ما اردت الا الله قال اء ما علمت ان منهم من یحب ان یفعل مثل فعالک فلا تبلغ مقدرته فتقاصر الیه نفسه ان اءستغفر الله و لا اءعود<sup>(298)</sup>

حسین بن ابی العلاء می گوید بیست و چند نفر بودیم که به عزم مکه حرکت نمودیم . من در هر منزل برای غذای جمعیتمان گوسفندی ذبح می نمودم . روزی به قصد زیارت امام صادق علیه السلام رفتم . تا مرا دید، با تاءثر فرمود: ((ای حسین ! آیا مسلمانان را دلیل می کنی ؟))

گفتم : ((از این امر به خدا پناه می برم !))

امام فرمود: ((به من خبر رسید که تو در هر منزل برای همسفرها، گوسفندی ذبح می کنی .))

عرض کردم ((مولای من ! قسم به خدا من از این کار جز رضای الهی قصدی ندارم .))

امام فرمود: ((آیا نمی بینی در کاروان کسانی هستند که می خواهند همانند تو عمل کنند، اما تمکن مالی ندارند و دچار حقارت روحی می شوند؟))

عرض کردم : ((یابن رسول الله ! بر اساس راهنمایی شما از خداوند آمرزش می خواهم و از این پس چنین عملی را تکرار نخواهم نمود<sup>(299)</sup>))



بی نوشتها

- 268- النظرات ، ج 1، ص 245.
- 269- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج 1، ص 314.
- 270- المستطرف ، ج 1، ص 46؛ کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 279.
- 271- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 215؛ السمطرف ، ج 1، ص 58.
- 272- وسائل الشیعه ، ج 21، ص 390
- 273- صحیح مسلم ، ج 6، ص 173.
- 274- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 215.
- 275- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 178.
- 276- تنمة المنتهی ، ص 370، کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 202.
- 277- مستدرک الوسائل ، ج 16، ص 328.
- 278- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج 2، ص 120.
- 279- تحف العقول ، ص 275.
- 280- تحف العقول ، ص 274.
- 281- الکافی ، ج 2، ص 670.
- علی بن ابراهیم عن هارون بن مسلم عن مسعدة بن صدقة عن ابي عبدالله عن آباءه عليه السلام  
عن اميرالمومنين عليه السلام صاحب رجلا ذمياً فقال  
له الذمی اءین ترید یا عبدالله فقال اءرید الكوفة فلماً عدل الطريق بالذمی عدل معه  
اميرالمومنين عليه السلام فقال له الذمی اءلست زعمت اءنک ترید الكوفة فقال له بلی  
قال له الذمی فقد ترکت الطريق فقال له قد علمت قال فلم عدلت معی و قد علمت ذلك  
فقال له اميرالمومنين عليه السلام هذا من تمام حسن الصحبة عن يشیع الرجل صاحبه  
هُنِيْثَةً اِذَا فَارَقَهُ وَ كَذَلِكَ اءَمَرْنَا نَبِيَّنَا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ لَهُ الذَّمِيَّ  
هَكَذَا قَالَ قَالَ نَعَمْ قَالَ الذَّمِيَّ لَا جَرَمَ اءَنَّمَا مِنْ تَبِعَهُ لَءَفْعَالِهِ الْكَرِيْمَةَ فَاءَنَا اءَشْهَدُكَ  
اِءْتِيْ عَلِيَّ دِيْنَكَ وَ رَجِعْ الذَّمِيَّ مَعَ اَمِيْرِالمُؤْمِنِيْنَ فَلَمَّا عَرَفَهُ اءَسْلَمَ .
- 282- سفينة البحار، واژه ((خلق))، ص 416.
- 283- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 70.
- 284- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج 2، ص 70.

- 285- الكافي ، ج 3، ص 550.
- 286- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج 2، ص 70.
- 287- بحارالانوار، ج 16، ص 229.
- 288- وسائل الشيعة ، ج 12، ص 227.
- 289- همان ، ص 152.
- 290- مستدرک الوسائل ، ج 8، ص 438.
- 291- الكافي ، ج 2، ص 671.
- 292- مستدرک الوسائل ، ج 8، ص 273.
- 293- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج 2، ص 66.
- 294- شرح و تفسير دعای مكارم الاخلاق ، ج 2، ص 74.
- 295- بحارالانوار، ج 13، ص 433.

كتاب فتح الابواب ، للسيد ابن طاووس قال روى اءن لقمان

الحكيم لولده فى وصيته لا تعلق قلبك برضا الناس و مدحهم و ذمهم فان ذلك لا يحصل و لو بالغ بالانسان فى تحصيله بغاية قدرته فقال ولده ما معناه اءحب اءن اءرى لذلك مثالا اءو فعلا اءو مقالا فقال له اءخرج اءنا و اءنت فخرجا و معهما بهمية فركبه لقمان و ترك ولده يمشى وراه فاجتازوا على قوم فقالوا هذا شيخ قاسى القلب قليل الرحمة يركب هو الدابة و هو اءقوى من هذا الصبى و يترك هذا الصبى يمشى وراه و ان هذا بئس التدبير فقال لولده سمعت قولهم و انكارهم لركوبى و مشيىك فقال نعم فقال اركب اءنت يا ولدى حتى اءمشى اءنا فركب ولده و مشى لقمان فاجتازوا على جماعة اءخرى فقالوا هذا بئس الوالد و هذا بئس الولد اءما اءبوه فانه ما اءدب هذا الصبى حتى يركب الدابة و يترك والده يمشى وراه و الوالد اءحق بالاحترام و الركوب و اءما الوالد فانه عى والده فهذه الحال فكلاهما اءساء فى الفعال فقال لقمان لولده سمعت فقال نعم فقال نركب معا الدابة فركبا معا فاجتازا على جماعة فقالوا ما فى قلب هذين الراكبين رحمة و لا عندهم من الله خير يركبان معا الدابة يقطعان ظهرها و يحملانها ما لا تطيق لو كان قد ركب واحد و مشى واحد كان اءصلح و اءجود فقال سمعت فقال نعم فقال هات حتى تترك الدابة تمشى خالية من ركوبنا فساقا الدابة بين اءيديهما و هما يمشيان فاجتازا على جماعة فقالوا هذا عجيب من هذين الشخصين يتركان دابة فارغة تمشى بغير راكب و يمشيان و ذموهما على ذلك كما ذموهما على كل ما كان فقال لولده ترى فى تحصيل رضاهم

حيلة لمحتال فلا تلتفت اليهم و اشتغل برضا الله جل جلاله ففيه شغل شاغل و سعادة و  
اقبال فى الدنيا و يوم الحساب و السؤال .  
296- همان .

- 297- شرح و تفسير دعای مكارم الاخلاق ، ج 3، ص 111.  
298- وسائل الشيعة ، ج 11، ص 416؛ لثالى الاخبار، ص 119.  
299- شرح و تفسير دعای مكارم الاخلاق ، ج 3، ص 106.

## فهرست مطالب

2	مقدمه مؤلف
4	فصل اول : حکایات اعتقادی
4	ایمان در کودکی
6	یأس از اسباب عادی و ایمان
9	رمز پیروزی
13	بت هبل !
14	بندگی خدا
16	وجدان اخلاقی
18	رحمت الهی
21	ارزش علم آموزی
24	پول با برکت
27	لقمه حلال
29	آرام آرام !
31	دعای صحیح
32	توحید افعالی
35	پرهیز از شک و تردید
36	استجاب دعا از طرق عادی
37	اثر ایمان به خدا
40	حبط و تکفیر
43	بنده واقعی !
45	ترک اولی
48	توحید واقعی

51	..... اثر بیان نافذ در تربیت
53	..... توحید و عشق به خدا!
55	..... با من یکی هست!
56	..... ادعای فرعون
58	..... مرگ های ناگهانی
60	..... فصل دوم : حکایات اخلاقی
60	..... راستگویی
63	..... ناخوشی دروغ
66	..... تکریم پیران سالخورده
67	..... تذکرات بجا
77	..... کرامت نفس
81	..... گفتار نرم
83	..... رفیق صالح
86	..... گناه
90	..... توبه نصوح
92	..... قلب سلیم
95	..... مشورت در همه جا!
99	..... توکل
101	..... احسان و بزرگواری
104	..... حیوانات انسان نما!
111	..... عجب و خودبینی
113	..... تعلیم و تربیت
117	..... جباریت عرب قبل از اسلام
118	..... کودک با شخصیت
120	..... بدنامی و محرومیت
123	..... لقب زشت

125.....	جماعت مسلمین .....
129.....	کوچک شمردن گناه .....
131.....	علی علیه السلام و اطفال یتیم .....
133.....	درخواست عفو قاتل .....
136.....	آمادگی روح جوان .....
139.....	علت پیشرفت مسلمین .....
141.....	ایثار .....
148.....	فروتنی پیامبر .....
150.....	امام جواد <small>علیه السلام</small> در کودکی .....
152.....	تربیت صحیح .....
156.....	دروغ سازان زبردست ! .....
157.....	از عوامل دروغ ! .....
159.....	اثر سخن معلم .....
162.....	عهد و پیمان .....
165.....	تعهد مردان با فضیلت .....
166.....	سوء عاقبت .....
167.....	حسن عاقبت ! .....
171.....	جاه طلبی .....
174.....	خشم و غضب .....
177.....	کظم غیظ .....
178.....	استجابت دعا .....
186.....	معاش به قدر کفاف .....
188.....	شکر حقیقی .....
190.....	فصل سوم : حکایات تاریخی .....
190.....	صراحت لهجه .....
191.....	ضرر بسیار زیاد ریاست ! .....

194.....	آزار و اذیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
196.....	حسد اهل بغی و ستم
200.....	نیت رشید
206.....	نسل جوان و تحولات روحی
208.....	امدادهای الهی
211.....	ازدواج با کنیز
215.....	عمار یاسر در صفین
219.....	فصل چهارم : حکایات اجتماعی
219.....	تاثیر محیط اجتماعی
225.....	دادخواهی امام علیه السلام
229.....	کفران نعمت
230.....	گرسنگی!
233.....	اظهار علاقه نابِه جا!
239.....	مشکل جوانان نابغه
244.....	ذوالقرنین و جامعه مطلوب
248.....	رفیق با ایمان
250.....	اتهام به قتل!
254.....	رابطه دختر و پسر
265.....	کودک خردسال و موعظه
266.....	شکست دادن با سخن گفتن!
267.....	نام خوب
270.....	عزت برقرار!
271.....	تحقیق و تمسخر
273.....	آداب معاشرت اجتماعی
275.....	انحراف از حق!
279.....	احترام و تکریم دیگران (1)

280.....	احترام و تکریم دیگران (2)
282.....	احترام و تکریم دیگران (3)
283.....	رفع سوء تفاهم!
285.....	پرهیز از اختلاف.....
286.....	عدم امکان جلب رضایت مردم.....
288.....	ساده زیستی.....
292.....	فهرست مطالب.....